٤٧٢

تذکرة الوفاء علما اربل
میرزا ابابال تبریزی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعل ولیّه مظهر الکبریائه ومصدر الآیاته والآئه ومورد الکلماته وکلماته
وکاشف حجابه لامانته ومکنونات سره ومعالم علامته وخزینة لؤلؤیة بلاغته اللهم انا نسئلک
بالحقایق الازلیة والنعوت الالهیة والمعانی الملکوتیة والکلمات القدسیة والنفایح الانسیة
والروایح العلویة والروائح المعنویة والصفات الربانیة والاملاک العرشیة والافلاک
الدائرة النوریة والقلوب الوالهة فی عشقها علی بساط الدیمومیة والعلوم المتلاطمة
بامواجها فی بحار الصمدانیة والاعمال المقدسة الصادقة الزکیة والاسماء المکنونیة
فی الخزائن الالهیة والرسوم البادیة فی صحراء وجود الآدمیة والمعالم المعلومات فی الانسانیة
والعظائم النفسانیة الثابتة فی سرادقات الجبروتیة والعزائم الطاهرة فی حضایر
اللاهوتیة وصلی الله علی محمد طاوس روضة الجبروت وحمامة حضرت اللاهوت وابطة
الملکوت وواسطة عوالم الناسوت وعلی الرسلاطین مدینة الوجود واساطین
خزینة الفیض والجود امناء المحمود وامراء یوم المشهود وخواص الملک المعبود وغواص
بحار القرب وفوارس میادین الدین وحراس سنة الحق وشریعة الودود سیما
علی شمس سماء الولایة وشمع فانوس الهدایة قطب رحی الخلافة والوصایة ومرکز
دائرة الامامة وشرف غرف الاعجاز والکرامة وصاحب الحوض ولواء السلامة شافع
الامة ودافع الغمة فی القیامة سلطان الموحدین وامام المجاهدین اسد الله الغالب
علی بن ابی طالب وعلی الباقین من عترته الائمة معالم المعالی وحرم مکارم الهمة وارومة
الاکرومة مصابیح الظلام ومفاتیح الاسلام حجج الله الملک العلام وسلاطین الانام
وسادات الایام سیما صیقل الحقیقة المحمدیة وهیکل الحضرت المنیة الاحدیة
ونور الحدیقة الاحمدیة ونور حدقة العلویة المرتضویة شمع کافور الوجود وشمس
دائرة الفیض والجود منتهی سلسلة طه وحلقة الولایة وعروة علقة الهدایة ورتبة

مشکوة

مشکوة الامامة والوصایة خاتم الائمة الخضارمة والادومة الغطارفة القائمة بحق آل الله
الجدید بقیة الله المجید خلف السلف وصاحب الشرف حجة المعبود وکلمة المحمود صاحب
الصمصام وفلاق الهام الامام القمقام والی الانام ولی الله المطلق فی العالم القائم
بالحق وجامع الکلم المهدی المنتظر الغضنفر المظفر صاحب العصر والامر علیه السلام هو الکوکب
الدری یوقد نوره هو الزیت فی مشکوة المحمدیة هو الشمس ضوءه حینما انطلع الوری
هو البدر نوره اطللنا قد تغده عجل الله فرجه واظهر امره وجعلنا من اعوانه وانصاره
وحشرنا معه ومع آبائه البررة فی الدنیا والآخرة صلی الله علیهم فانهم ولاة دار الولایة
وخیرة الله من الخیرة اما بعد اینوریقه ایست ولایت طریقه ومنیفه ایست هدایت
وثیقه که جاری کردید از قلم قال خالی از حال عبد قصیر الباع والبال وفقید الهمة و
الاقبال وکثیر الجنایة والوبال بنده معتصم بعروه غیر منفصم واذیال ولایت آل عترت
طاهره طه وحضرت رسول هاشمی علی اکبر ابن میرزا بابا التبریزی عفی الله عنه
وعن والدیه وعن ذویه وعمن حقه لدیه بلطفه الخفی وفضله الوفی وجمیع اخوانه
الصالحین فانه بالمؤمنین رؤف حفی که بحر یافت در تقریر بندعا از احوال
رجال حال وعارفان جلال وعاشقان جمال وطالبان روضه وصال وطاوسان
حوضه حرم اتصال ودر ایراد چندی از کلمات در مقامات مقربان حضرت
کبریا وکرامات خاصان بارگاه باری برایا وعلامات علماء حقیقت سمات وبراهین
اوتاد اگرچه در این فقیر جز منصب راکب قصب السباق چیزی نبود فرد نی سوار
از کجا واین شیا نعل میزید در این وادی براق وازایراد این کلمات حسن ومطلب
اقوی سوای ذکر تقوی واکتفا بمجرد دعوی اگرچه صورت نمینمود ولیکن بمنطوق
فرد از ایشان نیستی میکو از ایشان پریشان نیستی میکو پریشان در این دعوی
طریقه طلیعه ابنه ادرفت بایراد شمه از حالات فیض دلالات فدایان خلاء ولاء

ومقالات جان بازان مضمار محبت ولقا وشهداء بیداء مشاهده بصهباء شهد
مجاهده وبلا ومخموران مدامه مهجوری از خود بلکه جمله ما سوی ومعمودان پیاله تجلی
بجمال حضرت اعلا از ساغر ابتلا وطاوس فردوس رضوان وطلب حضرت کبریا کلکون
کفنان صحرای عشق وباده کشان طی بادیه فنا وبادیه فتکان منزل بقا ودریا خسکان
کنج وغنا در راه رنج وعنا وسالکان منازل قرب وفا لکان ملك وملکوت نظم با صبا در چمن
لاله سحر میکفتم * که شهیدان کیند این همه خونین کفنان * کفت حافظ من وتو
محرم این راز نه ایم * از لب لعل حکایت کن وشیرین دهنان * پس بشمه از احوال
اکابر دین واقوال علماء اهل یقین مبادرت ورزید * برای تذکره طالبین وتبصره
راغبین مناهج حق مبین * ولکن بی تدقیق در تحقیق وتوثیق خود رجال الحال واصحاب
احوال وبی ملاحظه تخصیص اشخاص وارباب اقوال که مقصود عمل بود بر مقتضی
مقوله انظر الی ما قال ولا تنظر الی من قال که انچه در سیره معتبره وکتب ماضین
سمت تحریر یافته بود بتقریر اورد که منظور ملاحظه احوال وتاثیر اعمال واظهار
ثمرات صفات کمال بود از هر محل واظهار طلوع اثر خیر وعمل بر از هر مورد ومنزل
که هر کاه انصفت کمال از محل طیب واز مصدر طاهر ظاهر شده فبها واکر از محل خبیث
ومنزل ادنی صادر شده پس بانر مبنطوق فرد باده خاك الودتان مجنون کند *
صاف اکر باشد ندانم چون کند * بیشتر مقام اعتبار ومحل عبرت واختبار خواهد
بود برای اغیار که فی الحقیقه صفت کمال را در هر محل چون اکسیر خاصیت تاثیر
وچون کل ومشك وعبیر در هر خاك وکل غالیه اثیر مینماید ولیکن در اصل
فاضل کامل واصیل ودر محل اوکس وسافل ثمره دنیا واثر ظاهری نماید واکر چه
بالاخیره در اخرة نافع نیاید ولیکن باز عبرت واعتبار دیکران شاید واز خلقت
فطرت واختلاط وامتزاج ماء عذب واجاج وطینت طیبه مومن وخبیثه منافق

وکافر بهم

وکافر بهم وتمیز وتعیین تربت علیین وسجین با هم که تحقیق بنوع عدل وقاعده اختیار وعقل
ومنر بوجه اجبار واضطرار در محل در مقامش تقریر یافته تا بید مدتی اید که بسیار ثمرات
که از اصل طیب بمقتضی امتزاج عرضی از سجین صفت خبیثه وعمل باطل حاصل اید
واز محل خبیث بان بموجب اختلاط ماء علیین صفت کمال وصدور محاسن اعمال صورت
نماید ولیکن چون صدور شر از فرقه اولی وسابقین وظهور خیر از طائفه اخری
ولاحقین هر دو عرضی وطاری چنانچه طرف عکس از صدور خیر از اهل علیین وصدور
شر از جماعت سجین جبلی وفطری است وهمانست که اخیار در حین صدور شرور
از ایشان مضطرب ومشمئز ومیل معاصی از قلوب ایشان مسلوب چنانچه اشارات
فعل شر در اثر وقت مطلوب وخیر در جبلت ایشان نامرغوب وهمین است که در روز
جزا وصور دحشتا سزای اعمال خیر کفار را جو منافقان وثواب مخالفات مومنان
وشیعیان امیر مومنان وامت مرحومه سید انس وجان عطا نماید وخطایای ایشان را
بر رقاب منکران حق ومنافقان ومخالفان ال بیت نبوت حمل نماید وچنانکه باز وارد است
در احادیث قدسیه که خالق بر تیر فرماید که من بسا کسانرا ست از بندکان خود که
ایشانرا دوست دارم در افعال خارجه واعمال جارحه ایشانرا وبعضی دیکر از بندکان
من باشند که بعضی اعمال صادره واحوال حسنه ایشان پسند اید نه ذات ایشان
فلهذا علماء اعلام واکابر اسلام در کتب مواعظ وسیره واشال ان در مقام ایراد
مقتضی حال بتقریر امثال وتحریر مکارم احوال وصفات کمال چندان در ملاحظه
اشخاص تخصیص خود واصحاب اعمال همت نکاشته اند بلکه در مقام ادای حسن سخاوت
وکرم مثلا از حاتم امثال ارند ودر وقت تقریر جلالت عدالت از نوشیروان با کفر
ایشان وهمچنین از سایر سلاطین ضلت جهان واساطین زمان خواه از اهل کفر
باشند وخواه از اهل ایمان وخواه از اهل خلاف وعاقر باشند وباخاصه وشیعه حق الله

علی ومعالی ایشان که مقصود اوای حسن حال است نه صاحب آن وغرض ترغیب بهمان
صفات کمال است نه طریقهٔ ایشان **مجمل** اسلام امریست وحسن اسلام امری دیگر واگر
مسلمی جاهل بر قواعد مسلمهٔ اسلام عامل نباشد حسن اسلام را هیچ خلل حاصل نباید
اگرچه بعضی از صفات خاصهٔ وی چون صدق در کلام یا امانت واحسان از غیر مسلم
جلوه نماید چنانچه صفات کفر از کذب وظلم وامثال آن هیچ ذاتی را دارد اگرچه از مسلمی حاصل
آید پس از تحسین صفت حسن کافری یا تعریف صفت کامل فی الجمله میل مذهب ومدح
طریقهٔ ایشان بتوهم نشاید وقدح بر مورد احوال وتهجین بر تحسین صفات کامل باید
که مراد ما ایراد ترغیب طالبین کمال وتحضیض وارشاد راغبین است بطرق حسن حال
تا اصحاب وارباب هدا از هر باب وچون این ذریعهٔ فیض متبعه واینچه جزوهٔ عزیزهٔ دلالت
وهدایت طلیعه مشتمل بود بر احوال خوانکا حضرت ومحتمل بود بر ایراد مقامات وکرامات
مقربان بارگاه باری برایا که از حسن ذکر ایشان طایر روح طالبان نفحات حضرت انس
واز احادیث واخبار فیض نشان ایشان طاوس دل راغب نفحات حضایر قدس وجنات
فردوس وصرا هنک ریاض قدس وحیاض محبت حضرت قدوس میشد فلهذا موسوم
گردید بحدیقة القدس وروضة الانس مشتمل بر ایراد دو مقام وبنای چندی از مقالات
وحالات مقامات ودلالات بذکر حدیقه وخاتمه **مقام اول** مخفی نماند که سبیل نجات
وطریق تقرب بحق تعالی درجات ونیل جملهٔ حاجات وعوالم عوالی مقامات وفیض جمیع کمالات
منوط است باتباع سنن مرسلین وتاسی حضرت سید کاینات ومربوط باقتدا بشریعت
انسلطا بریا واهتدا بطریقهٔ حضرت مرتضویه علیهما وعلی آلهما افضل التحف والتحیات
که جمله انبیا واولیا از آدم تا خاتم انبیا واوصیا واصفیا وهرچه فایض شده اند از فیض حضرت
دوسری وسلطنت اولی واخری بهمان تاسی سنت خدا وشرع خالق وری شده اند
وآن ان نسبت بتکالیف صالحه از زمان چنانچه در مقابل هیچ کس از اهل ضلال مورد نکال

ومصاد

حدیقة القدس

ومصدر سخط حضرت ذوالجلال نشده اند مگر بمخالفت انبیا وحیل بزخارف دنیا از
آدم تا خاتم وانقراض عالم از قصد قابیل بقتل هابیل ودعوای نمرود وشداد وفرعون و
قارون وبوجهل وبوسفیان ومعویه ویزید وبنی امیه وعباسیه تا این زمان ولیکن
الم احسب الناس ان یقولوا آمنا وهم لا یفتنون حضرت باری کاف ونون بحکمت بالغهٔ
خود برای امتیاز اهل نار ونور وجنان ونیران از اهل عقل وجهل واهل حق وباطل
هر زمان محل امتحان قرار داده نموده ومعیار تمیز وتشخیص فریقین را میزان افتتان
مقرر نموده از ملایمات عقل ونفس ومناسبات طبیعت وهوا فقال تعالی ونهی النفس
عن الهوی فان الجنة هی الماوی فلهذا حضرت کبریا بمنطوق کلام سید انبیا که حب
الدنیا راس کل خطیئة دنیا را معیار افتتان مقرر فرمود برای برایا ومراد از دنیا
همان عبارتست از ترک مطابقت سنن انبیا که حقیقة موافقت عقل است چنانچه
مخالفت ایشان همان سلوک طریق ملایمات نفس ومناسبات جهل است ولیکن چنانکه
در طرف قبول سنن انبیا ورسل وامتثال سلطان عقل طرق وسبل بمضمون
الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق بحسب احوال وازمان واشخاص مردمان
متکثر ومتفاوت باشد همچنان در طرف جهل وسبل نقصان که عبارت است از
حقیقت دنیا طرق وسبل بسیار ومختلف است پس بعضی را از قبیل اند راه
جهل وحسد بقتل برادری چون هابیل خاسر اولی واخری ومبتلای ویل وعویل
وبرخی را چون نمرود وفرعون وشداد وقارون بدعوای باطلهٔ الوهیت وغلبهٔ حرص این
زخارف دنیه وادار انواع بلیه در بدتر واصل سخط ابدیه خالق برتر ومبتلی را چون
بوجهل وابوسفیان وبولهب واضراب آن در مقابل حضرت سید انس وجان از راه
تعصب وجهل وسوء فطرت باطنی در مقام ایذا وانکار واداد ومخذول هر دو دار
وجمعی را چون اول وثانی واتباع الحزب شیطان باساس سقیفه وغصب حق خلیفه

باحقیقت خلیفهٔ حضرت اسدالله از راه سداد بر ده بانی فساد در بین عباد تا یوم میعاد
گردانید و جملهٔ عالم و اهل عالم را بجهالت و ضلالت کشانید و اکتفا باحراق دار نبوت و کسر
اضلاع فاطمهٔ زهرا ع ننموده تا جنین محسن نام آن دختر سید انام را ساقط نموده
و بعد از وی چون معویه را برسانند انواع اذیت و باس دهر و کاس زهر بر حسن مجتبی
و رابطهٔ دار عقبی و طلوع الصباح داخل بحتین و هاویه نماید و کاهی چون یزید و زانیه زاد
پلید و زمرهٔ بنی امیه را بمقابله و مقاتله سلطان شهداء کشانند و بر خود انقیاد بیداء تمام
خدا و سایر اولاد و اصحاب سعداء آنجناب از دست آن زمرهٔ اعدا چه ظلمها و تعدی
از آن نماید تا در عاجل مبتلا سیف انتقام چون مختار و در آجل واصل اصل جحیم و اسفل درک
دار بوار نماید و همچنان بعد از ایشان از زمرهٔ عباسیه چه جور و بجور بی منتها بر بقایای
آل طه رسید که یکی از آن غیبت امام زمان و اختفاء آن بقیة الرحمن است از بنی امیه
و عباسیان الی الآن تا بعد از این تا چه قدر از سنین و شهور و اعوام و دهور انجامد
خلاصه همهٔ اینها از مخالفت عقل و انبیا و مطابقت نفس و جهل باشد در بین برایا
که قابیل ترقی و کمال خود را از فرط جهل و حسد در قتل هابیل دید و نمرود و فرعون
دران دعوای باطلهٔ الوهیت و حال آنکه نقال کمال و شیمهٔ اهال را در عبدیت و مال تمرد
امتثال عقل بود چنانچه در وبال در اطاعت نفس نبود مگر ضلال و وبال چنانچه منقولست
در قصهٔ فرعون که چون حضرت کلیم الله موسی ع ویرا دعوت نمود و از آیات خود
که یکی از عصا بود بروی نمود آنچه بود پس از آنحضرت نرسید و وعدهٔ ایمان کرد پس جبرئیل
از جانب ملک جلیل برسید و بروی گفت که حضرت خداوند محمود فرماید که بر فرعون
بگو که هرگاه بما ایمان آورد ما جوانی را بروی رد نمائیم و چهارصد سال عمر ویرا عطا
فرمائیم و ویرا در سلطنت خود فرو گذاریم فرعون چون این وعده را با هامان ملعون
وزیر خود مشاوره نمود وی گفت اینچه رایست که بعد از آنکه تا مردم خدای وی را

دانند

دانند چنان منصب عالی را مبدل و بذل نما بندگی گردان و وعدهٔ عود جوانی از من
نیز بعمل آید پس رنگی بریش آن الدنگ گذاشته تا چون روی وی سیاه شده و گفت
هامان این جوانی پس ویرا مبتلا خسران جاودان و حرمان ما هر دو جهان و با لشکر و سپاه
تباه و غریق لجهٔ قهر یزدانی نمود و همچنان بعد از آن الامثل فالامثل که خلفا را طریق
جفا آل بیت مصطفی جلوه گاه آمد و حال آنکه در روی نبود مگر خسارت دهر و دار
و چنانچه یزید پلید را شهادت سلطان شهدا و قضیهٔ ذریهٔ آن امام سعد امورهم
ریاست دنیا و بظن باطل خود موجب تفرقه در سلطنت و امارت خود نمود و حال آنکه
برای خود بحمدالله چیزی بجز خسارت دنیا و آخرت نکرید و غافل و جاهل از اینکه
در قبول ملازمت و خدمت سلطان شهداء بکرامت اولی و اخری و سلطنت سرمدی
هر دو سری میرسید الا لعنة الله علی الظالمین سیما ظالمی آل محمد المیامین م و همچنان تا
امتحان و نایرهٔ افتتان نازل آمد در بین امت بحسب اشخاص و موردها الامثل فالامثل
تا ساری شد بمیان اهل اسلام و ایمان از آنجمله جمعی بدعوای عرفان و انتحال ذوق
و وجدان و بهوای بازیافت امانات نبوت و ودایع ولایت و خلعت خلافت از اسرار کار
کبیره و غرایب علوم چون جفر و علم کیمیا و اکسیر با آنکه خود را از حالات بغیر از بطالت و جهالت
چیزی ننمایند ضلالت جمع کثیر و دایم در زندقه و شید و تمکین ایمان عمرو زید و مدعی
لاقیدی در عین قید شعار ترک شریعت و قطع طریقت و بی خبری از حقیقت حق نا
شناسی در هر پا سوی و از جانب دیگر در مقابل علماء بعمل و مدعیان پر حیل و دانایان
پر حیل و محرّبان شرع و ملل در دعوای قوی باطن بی ورع و تقوی در سر عمامه و ریش
در سر عبایه و ردای که بدعوی امامت و ریاست و نیابت عامه در تصرف اوقاف
و ملاک اموال ایتام و گرفتن املاک انام و فریفتن عوام و در مجالس و محافل صحبت
و کلام از ملایمات طباع و مقتضیات مقام و اختیار رضای خلق برضای کبریای علام

و تخصیص علم شریعت و اسلام و فنون سنن و احکام بر خود برای تفرقه در مسند
صدارت و احترام و بنوجیه وجوه خلایق بر خود برای قبول خاصه و عام و دایم
در نسبت جهالت به بعضی و فسق و خلاف عدالت به بعضی و بستن کفر و ضلالت
بدیگری و انداختن تصوف و تفلسف باخری و نفاختن جمعی بغالی و برخی بقالی
و معلوم است که چنین حالی خالی نباشد از اغراض طلب دنیا و امراض تزویر و کبر و ریا
و غفلت از حضرت کبریا و یا جهل بمرتبتی که چون سوء فطرت و اعوجاج طویت و خلو ما
و هویت از طینت هدایت و نور ولایت مانع ایراد درایت و فهم حقیقت لهذا فهم
ناقص خود را میزان حقایق امور و معیار درک دقایق شریعت یافته دایم بطعن و دق
اهل حق و اکابر دین الی مطلق شتافته و هرگاه مجرد لفظ جذبه و محبت شنود و یا کلمه سیر
و سلوک از زبان کسی بود دهان بلعن و طعن گشاید و اسم تصوف را برو کار د
و گوید چنین حرف بغیر از کلمه کفر را نشاید و سیما هرگاه باین بیسوادی چند نفر از
مرید عوام از پشت سر وی بیاید و در صف جماعت وی نماید و خود را صاحب مجلس
و محراب بیند و راکب صدر منبر دید و در مقام وعظ و افاده نشیند پس جمله شرایع
و احکام و فروع و اصول اسلام را تابع رای خود گزیند و قواعد کفر و ایمان را منوط
بر توافق و تنافر آن اراده و رای و سوء فهم و مدرک ناقص خود داند و مطالب حقه
و مقاصد ایقه توحید و ولایت را هرگاه موافق ادراک قاصر و خاطر فاتر وی نباشد
بجای ایمان کفر خواند و بالجمله طریقه انبیا و مرسلین و اساس سلمان و سایر مقربین را
از ترک لذاید و فضولات و تزهد در دنیا و مجاهده و ریاضات در طلب فیوضات
حضرت کبریا و تاسی بمناهج و طرق اولیا را تصوف و کفر خواند و برای اقتحام
خود بر فواکه و امتعه دنیا جمله انبیا و اوصیا و اصفیا را قرین و همعنان خود داند
بیخبر از اینکه اگر اشتغال با متعه دنیا از حلال باشد مباح خواهد بود و لیکن ترقی

نفسانی

نفسانی و طی مراتب انسانی بحال چنانی باسانی مشکل دست ندهد چنانکه با خود
با اینده عوی از ترقی خود حیرداده و اگر از حرام و نفر دیر سجیع ایدچها انبیا و اولیا را
برای طبق حظ نفس خود از دایره عصمت در آرد و مثل خود شمارد خلاصه میل دنیا
و برابر تبه وراثت انبیا و نیابت ائمه و اوصیا فائق نگذاشته کو یا لوای شارعی
بر داشته و حلال و حرام و کفر و ایمان دین اسلام را منوط بر حکم و فرمان خود خواهد
و جمله اخیار و اهل الله و طالبان قرب و رضای حضرت الله در هر گوشه و کنار
و در کوچه و بازار ایذا و آزار وی بیزار و بعضی را بتصوف و برخی را بغلو و نسبت
باطل دایم در شکنجه و رنجه دارد و غافل از اینکه دنیا همیشه پایدار و آثار تزویر و مکر علم
فریب و منصب حکومت و ریاست محراب و منبر تا بمحشر برقرار نخواهد بود و روزی
در دیوان حق و حساب حضرت دیان مطلق جمله را در کتیبه محاسبه و معاتبه
در آرند و پاداش هرکس را در کنار کنارند بلکه نسبت کفر و تصوف که بر بندگان
پاک حضرت کبریا بغیر و دروغ داده در آن روز بحقیقت و صدق در گردن
خود بینند چنانچه منقول است در اصول کافی از حضرت صادق که هرکس نسبت
کفر دهد بمؤمن خود کافر است اعاذنا الله من مقالة القائلین والمخرفین والحرمان
عن موافقة المتعرفین و مطابقة المتصوفین و مرافقة العلماء العادلین عن
مناهج الدین والغافلین القائلین عن وجه الجهل والتخمین والمانعین
عن طرق الترقی الی معارج الیقین وجعلنا الله من العلماء المتقین الحاصل
معیار اعتبار در هر کار از فروع و اصول دین حضرت جبار و میزان محکم عیار
در ملاحظه کفر و ایمان اشرار و اخیار و معرفت اغیار و یار شریعت حضرت رسول
مختار و احادیث و اخبار ائمه اطهار است بعد از تصحیح و توثیق و فهم مطلب
و ادراک و تحقیق پس هر آنکسی که اقوال و احوال وی موافق سنت مصطفوی و مطابق

و مطابق طریقهٔ حقهٔ حضرت مرتضوی نباشد در فروع و اصول مسلم است
و مقبول و هر آینه کسی را اگر این هر دو رفیق طریق نباشد از حق بیگانه و بر سنهٔ
رسالت هم نباشد آشنا و بیگانه خواه قلندر و متصوف و از شریعت و سنت لاقید
و در ذوق و شید عمر و زید باشد و خواه عالم اهل دنیا و طالب ریاست دنیا
بغرض خود در مسند حکومت و فتیا بتهجین اتقیا و تکفیر و تضعیف مقربان
کبریا بموجب مغالطه و مخالطهٔ مباحث و مدعی و تمیز مطالب سامیهٔ اسلامیه
که مشحون است در اخبار و احادیث ائمهٔ اخیار و مناجات و فقرات الاطهار
باسامی کفر و تصوف و نسبت الحاد و تفلسف در آیند مثلا چنانچه گذشت
از مناقشه در لفظ جذبه و محبت و سیر و سلوک و فنا و بقا هر گاه کسی بر زبان آرد
با آنکه لغة و لفظا شرعا در امثال این الفاظ در کتاب و سنت مستطاب هیچ نهی
و خطاب ورود نیافته و از دلالات ثلثهٔ لفظیه از مطابقه و تضمن و التزام
در امثال این کلام بر هیچ یک از کفر و تصوف و خروج از اسلام دلالت نیست
و در ادای حروف تهجی ج ذ ب و م ح ب ة هیچ گناهی و در مقطعات س ی ر
و س ل و ک هیچ تقصیر نکرده با آنکه هر یک از الفاظ و معانی در اخبار و فقرات
مناجات ائمهٔ اخیار بسیار رسیده چنانچه مثلا خصوص در لفظ جذبه و سلوک
که وارد است در کلام سلطان شهدا در مقام استدعا و مناجات کبریا که الهی
فاسلکنی مسلک اهل الجذب و در کلمهٔ سیر و محبت وارد است در فقرات کلام
حضرت سید ساجدین هم و در مناجات محبین که الهی من الذی ذاق حلاوة
محبتک فرام منک بدلا و در آخر همین مناجات میفرماید که الهی اسئلک حبک و حب
من یحبک و حب کل عمل یوصلنی الی قربک و در مناجات دیگر در ادای کلمهٔ سیر فرموده
الهی سیرنا فاقرب الطرق للمسیر الیک بلی فاضل مدعی در چنین مقامات چون از

هر طرف

هر طرف راه منع را مسدود و طریق طعن و دق را بسته بر خود یابد براه انکار از طریق
دیگر شتابد و گوید اینگونه احادیث و مناجات از کلمات معصوم و امام نباشد و هر کس
مناجاتی که کلمهٔ جذبه و نحوها در آن باشد ائمهٔ دین هرگز بزبان نیاورده چنانچه بعضی
از پیشوایان این اعصار نسبت داده انکار مناجات خمسة عشر که وی کلام سید ساجدین علیه السلام
نباشد بلکه او را و امثال وی را صوفیها بر آن یادگار الطه و سایر ائمه بسته اند و حال
آنکه فقرات امثال این مناجات و امثال کلام خود شاهد است که نباشد مگر فقرات امام
بلی لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب التی فی الصدور و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور
و اینها همه نیست مگر از خلو از نور الهی و تمویل مناهی و ملاهی در قلب چنین حال تباهی
و انشاء الله ایا ولی امور مذکوره در دنیا واقع بوده در محل تنازع ترافع که شاید
زمانی بنظر عبرت صاحب بصیرت و انصاف و قلب از کدورت صاف بیاید بلکه
فکری در باره کار خود نماید و بمقام چاره آخرت و اجتناب از جهالت و خسارت
و تعصب و جدل و مرارت در آید تکمیل چون سبق ذکر یافت که ترقی انسانی
و طریق باز یافت سعادت جاودانی و فیض هر دو جهانی منوط و مربوط است بقبول
و امتثال شریعت سبحانی و اتقیا در فروع و اصول سنت ربانی و اقتدا و تاسی بشرع
رسول خدا و اهتدا بطریقهٔ ائمهٔ هدی از فرایض و مندوبات و مستحبات و مکتوبات
ولیکن در بین ارکان علمیه و اعمال شرعیه دو چیز باعث سرعت ترقی و تعجیل حصول
بمقصود مقبول باشد یکی زهد از دنیا و ترک فضول و کثرت تعبد و تهجد و اشتغال
بورع و تقدس و دیگری با اضافه و لین با غلبهٔ محبت الهی و کشاکش جذبات سبحانی
که قبسات وی از سماء عنایت ربانی بر ثقب قلب انسانی و ساحت دل طالب کامل
و معارج نفسانی بتابد و او را بمنطوق فرد رشته در گردنم افکنده دوست * میکشد
هر جا که خاطر خواه اوست * بطرف حق کشاند ولکن حصول اینحالت فیض وصول

بر دو وجه صورت یابد یکی بتوفیق موهوب الهی که در قلیل آن و ایامی شاید
صاحب خود را بمقامی رساند چون سحره موسی ع و شهداء کربلا علیهم رضوان
الله الملک الاعلی که در یک روز ایشان را از خود در ربود و بیدل موجود و ترک وجود
بفیض درک شهود و از عالم شهادت باختیار سعادت حضایر غیب و جوار حضرت
معبود رسانید و بترک فرزند و عیال و مال و جان مالک روضه جنان و در مقعد
صدق عند ملیک مقتدر مستقر گردیدند نظم کو باده که تا بخود دم بیخبر شوم • از خویشتن
که بحث ملولم ز خویشتن • و لیکن توفیق چنین و چنان نایاب بغرض چون اکسیر نیفتد
مگر بدست نفری بسیر و محروم اند از مثل این فیض اعظم اتم خلق کثیر و ذلک فضل الله
یؤتیه من یشاء و لا یلقیها الا ذو حظ عظیم و وجه ثانی توفیق است تحصیل و تائید
است تفصیلی که بتانی و آرام بعد از سعی تمام در برهه از زمان و ایام رو نماید
و طریق این توفیق منوط باشد بدو کار یکی مواظبت بشریعت حضرت رسول مختار
بوجه صدق و اخلاص نیز بوجه بطالت و کسالت چنانچه حالت صلحاء زمان و شایع
اعصار است که سالهای سال از عبادت سوای عادت اثری و از ترقی نفسانی
و کمال انسانی و سعادت هر دو جهان در طال وی خبری نه که فی الحقیقه اتباع باطن
شریعت عامل با خلاص و حقیقت خود را باید که فرصتی بفیوضات هر دو سرا میسر ساند
سیما بیاد حق و بذکر حضرت کبریای مطلق در لیالی و اسحار در قلب با فکر و کثرت
فکر و لحاظ رضای وی در هر کار و بلسان تر زبانی بیاد او و کثرت اذکار چنانچه
در کلام خود بدان فخام اعلام فرموده که و اذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون و باز
فرموده که فاذکرونی اذکرکم و نیز فرموده که و لذکر الله اکبر که ذکر حضرت وی
باسماء حسنی وی در ابکار و اسحار و سایر اوقات لیل و نهار و همچنان توسل بآل
آل سید رسل بقلب و ذکر و صلوات بر ایشان بازبان در هر محل مفتاح جمله

جمله فلاح و مصباح هر سعادت و صلاح دوم صحبت ابرار و مجالست اخیار و کثرة
معاشرت و موانست اکابر دین و اولیاء کبار چنانچه ماثور است در اخبار که سؤال
نمودند حواریین از حضرت مسیح که من نجالس یا روح الله فقال من یذکرکم
الله رؤیته که با که نشینیم و با کدامین کس صحبت کنیم فرمود با هر آنکس که خدا را
بیاد شما آرد رویت او و شاهد مدعی است کلام سلطان انبیا که المؤمن
مرآة المؤمن و مؤید مطلب ست ارسال خداوند کل سلسله انبیا و رسل
برای ارشاد عباد بهر فیض و سداد با آنکه خود هادی کافی بود در مبدء و معاد بلکه
هر مؤمن نسبت بدرجه پایین مرآة هدایت و دلالت است الامثل فالامثل چنانچه
وارد است در اصول کافی از حضرت صادق ع که فرمود مؤمن صاحب خمس درجه
دلیل است بر صاحب سه درجه تا وی را نیز بدرجه خود رساند و همچنین صاحب سبع
درجه واسطه دلالت پنج درجه باشد تا بدرجه خود چنانچه قضیه یوذاسف و بلوهر
در کتب سیر مشهور و از صحبت بلوهر حکیم یوذاسف با آنکه شهزاده بود چه شان
از سلطنت ظاهری بذروه سلطنت باطنی رسید و افسر شاهی معنوی که بعد از آنکه
بمرتبه کبری نبوت رسید للحاصل منطوق الجالسة مؤثرة کلمه ایست دائره و مثلیست
سائره ع صحبت نیکانت از نیکان کند • پس هرگاه شخصی را از اهل الله و کسی از اصحاب
آگاه بیابد البته بخدمت و ملازمت وی بشتابد و از فیض حضور و التفات و شرف
ملاقات وی بهر قدر مقدور باز اوقات روشنایی کند شاید صحبت یکساعت شخصی
باعث سعادت باشد که در عبادت شهور و سنین رو ننماید و از کلمات حضرت شیخ
این مردان کامل و اکابر دین گاه باشد چون اکسیر صورت تاثیر فزاید که در عمر کثیر
از ریاضات و مجاهدات نیاید نظم آنان که خاک را بنظر کیمیا کنند • آیا بود که گوشه
چشمی بما کنند • و لیکن بعد از تشخیص محل و تصدیق دعوی بصفات تقوی

واطاعت ومواظبت شریعت غرّا که دقیقه از متابعت سنت رسالت وموافقت
طریقه حضرت علی مرتضی تخلف نورزد واز وی تهاون وانحراف سر نزند که عمده شروط
معتبره در موافقت طریق استقامت راه وعدم گمراهی خود همراه والا طالب حق را دلیل
نار وابلیس سبیل داد بوار کرده فرد ای بسا ابلیس آدم رو که هست * پس بهر دستی
نباید داد دست * وهمانست که اکابر دین وراهروان بوادی ومسالک قرب ویقین
در طریق استهدا واسترشاد در سبیل ترقی واستمداد مدام در سفارش علامات
هدی وصدق امارات تقوی بغرض مخالفات شریعت وردی در دلیل سبیل خدا
کوشیده واز هر راهبر وراهروی که از وی تهاون جزوی در مواظبت شرع مصطفوی
سرزده باشد دست کشیده اند بلکه خلعت هدایت وکمالات وکرامات وولایت را
از کسوت تقوی وورع واهتمام در عمل بشرع پوشیده وصهبای فیض دنیا وعقبا
از ملاحظه قوانین سنن از جزئیه وکلیه نوشیده اند چنانچه آورده اند که یکی از سالکان
مسالک یقین وراهروان طرق تقوی ودین که وقتی بنظر باطنی وی نوری جلوه کنان
آمد که جمیع عالم را فروغ انداخت وساحت سموات وارضین را نورانی ساخت
وچون وی را تجلی انوار الهیه تصور نمود اراده سجده نمود پس فی الحال شخصی از اهل
کمال که مراقب احوال او ومترصد ترقی حال وی بود صدا زد که هان سجده مکن که
کردی که این نور نه از تجلی انوار جمال حضرت ذو الجلال است بلکه نور وضوی تو است
که بسبب مواظبت شریعت حضرت خداوند شکور ویرا چنین نوری عطا فرموده و نیز
آورده اند که روزی بجهانی یکی دیگر از اکابر دین خبر آوردند که فلان را شوق ربانی
وغلبه محبت وجذبات سبحانی چنان غالب آمده که سر شب ودوش است که در خانه خود نشسته
خود بکلمه الله گویا وبیاد حضرت کبریا چون سیماب در حرکت واضطراب وپیچیده از طعام
وشراب واستراحت وخواب بلکه بیخود ومست وخراب است مگر در وقت نماز که با کمال

شعور

شعور وآداب مشغول صحبت رب الارباب است یکی از حضار بمقام اعتراض
در آمده گفت که آنجا آمد چنین شخصی مجنون وابلهی که هر گاه وی را غلبه محبت بود
بالمره وی را از خود چنان بیخبر مینمود که چون قالب بی روح افتادی ودیگر کجا او را
یارا بودی که بوقت نماز ایستادی صاحب مجلس که از جمله کاملین واز زمره زبده محققین
بود وی را ردع نموده فریاد زد که هان تو غافلی وبطور حقیقت جاهلی که جذبه
ومحبت وی حقانی است وجذبه سبحانی مانع آید از توجه بخلق وغیر حق نه توجه
حضرت مطلق ونماز معراج مؤمن ومحل راز حضرت مهیمن است خلاصه کمال انسانی
وکل ترقیات نفسانی در هر سالک سبیل دین وشریعت وتارک مدارک تهییج
طبیعت وتفرج معارج روحانی ومدارج قرب سبحانی منوط است بتأسی سنن
مرسلین واقتدا واهتدا بطرق اولیا واوصیاء کاملین در هر جزوی وکلی وفرعی
واصلی وانکاف وعملی پس چنانچه جزئیات آداب شرعیه ودقایق احکام فرعیه از
صلوة وصیام وخمس وزکوة وحج وجهاد ومتفرعات آنها از وضو وغسل وطهارات
ظاهره ونحو آن از قواعد اسلام واز قوانین وسنن دین علام است که عامل ومتمسک
بآنها از اهل دخول وخلود دار السلام است وتارک یکی از آنها در دنیا محل عتاب
ومنکر ومستحق در آخرت داخل نار واست همچنان در اعمال دینیه باطنیه از فضائل
اخلاق وترک رذائل احوال قلبیه بمنطوق کلام سید بریه انما بعثت لاتمم مکارم
الاخلاق که حضرت رسول علی الاطلاق بعثت خود را بکلمه حصر تنها در تتمیم وتکمیل اخلاق
ادا فرموده از جمله احکام رسالت سید انام است وهمچنین مراعات خلوص
وتوجه وحضور در نماز بقدر مقدور وترک اقبال وخیال اصحاب اسباب ومال وعدم
اشتغال بفکر فرزند وعیال در حین قیام بنماز ودر مقام صحبت وکلام با حضرت ذو
الجلال بازار اقسام ومطلوبات الهی واز زمره امور مامورات اسلامیه ومسنونه رسالت

پناهی است و همچنان بعد از ترقی از اینها معرفت توحید و مطالب نبوت و ولایت
و علامات معاد و امارات امامت و سایر مقاصد اصول دینیه از عدل و میعاد
و نحو ذلک از مطالب کلامیه نیز از مقاصد شرعیه اسلامیه و از امور مأموره الهیه
است که جاهل بر آنها از زمرهٔ اهل یقین و از فرقهٔ اهل ایمان و متقین خارج
بلکه مخلد در دار جحیم و همچنین از اینها که شنیدی ورع و تزهد از دنیا و توجه
بحضرت کبریا بصرف امتعهٔ دنیا در محل خیرات از باقیات صالحات و لوم و ذم
جمع نمودن آن بهزار گونه از معایب از عدم مبالات بحلال و حرام و ترک حقوق
و صلهٔ ذوی الارحام یا سایر ایتام از مساکین و ایتام چنانکه تزهد چنین فی نفسه محرمات
بلکه فضولات و مباحات دنیا از سنن انبیا و مرسلین و اولیاء کمّلین و تابعین خواص
ایشان چون اصحاب سلطان مرسلین و سید انبیا از سلمان و ابوذر و سایرین
که باز از مطالب دین است که عمل بر آنها مفتاح نجاه و مرقاهٔ علیین است چنانچه
ضد این بمضمون حب الدنیا راس کل خطیئة مایهٔ فساد و هلاکت اولین و آخرین
است و همچنین محبت حق و انس حضرت کبریا و قطع تعلق از دنیا و ماسوی و غلبهٔ
جذبات سبحانی و شوق لقاء ربانی و طلوع آثار جمال و جلال در وجنات قلب ایشان
از خوف و رجا و خضوع و التجا چون یحیی معصوم و سایر انبیا و اولیا و اصفیا چنانچه
واضح بود از حال سلطان انبیا قبل از بعثت که مکرر خود را از غلبهٔ شوق از کوه
حرا می‌انداخت و جبرئیل وی را میگرفت و بموضع اول میگذاشت و میگفت
صبر کن یا محمد و کلمهٔ کلمینی یا حمیرا از آن سرور در وسری مشهور که چون غلبهٔ جذبه
و شوق الهی ایضا بر آنحضرت غالب آمدی رو بعایشه کرده که مراد از حمیرا همان بود چنان
مشهودی که مرا بتکلم آر تا آن نزدیک است که توجه بعالم اشیا از حضرت لاهوت
و فضای جبروت و بمنزل اصلی خود از مقام محمود طیران نمایند و شاید وجه اختصاص

این خطاب

این خطاب بعایشه تا صواب هم از آن راه بود که آن لعینه ظلمت محض و محض حجاب بود
که در مقابل نور کلی ظلمت کامل حایل باید تا مرجع وی و انجای که آب زود او در خفه نمود
سدّ اعظم باید و از سد جزوی کار ساز نیاید که زنان دیگر چون نیز از اهل نور بودند
حجاب نور نشدندی و روح حبیب خداوند را از طیران اوج لقا مانع نیامدندی و همچنین
از آل طاهرین از اطهار اولین و آخرین که در دعوات و آصال و لیالی و اسحار از شوق
کردگار و جذبات حضرت عزیز جبار و غلبهٔ خوف و رجا و کثرت خشوع و التجا چه فقرات
فقرات جاری و چه قطرات عبرات از طغیان آثار محبت و خشیت حضرت احدیت بر ضیا
ساری و مناجات طویله و فقرات جلیله چون مناجات انجیلیه و نحوها با آن بسط کلی فقرات
با تفصیل که هر کدام در مقام ابراز گونه گونه رانده هریک در دادای جهان جهان از وقار
شوق و خوف و محبت و غلبهٔ جذبهٔ رب الارباب وورد یافتند شاهد دعوی است که جمیع
الهی بد همهٔ اقوال و احوال و اذکار سبحانی در جملهٔ مطالب و اعمال همانند و چنانچه
کلمات و اقوال ایشان در فروع عملیهٔ شرعیه از نماز و روزه و وضو و نحو آن حجت و مخالفت
و انکار باعث عار و فنا است همچنین مطالب مذکوره غیر فرعیه که جمله از مصادر عصمت
و مظاهر امامت و کرامت صدور یافته که انکار آنها هرگاه اشد نباشد که از مطالب
علمیه و اصول دین است لا اقل مساوی سایر فروع شرعیه باشند که انکار یکی از آنها
مورد خروج از دین و موجب کفر و نار و سخط دار بوار است و لیکن بعضی از صلحاء
زمان منتسبین بعلماء بسواد و مدعیان علم و فضیلت از طوارق اهل ایمان و سد
سبیل رحمن و دزدان حقیقت شریعت حضرت یزدان این مسئله را نفی اند و بیع
فهم و انصاف ترسانند زبان انکار از هر گوشه و کنار بر اقوال و احوال نیکان پاک
دین و اولیاء کبار بارگاه حضرت جبار و دست ستیزه و انکار بجانب مقربان درگاه
حضرت جبار کرده کار کشاده بجزا تشخیص موضوع و غافل از تعیین محل و فهم مطالب

کفر وایمان حکم بکفر جمعی وغلو برخی وتصوف بنذری نمایند باد آنکه از دلالات
ثلثه هیچ کدام در آنها نباشد از انجمله هرگاه کسی ارادهٔ علم حکمت وکلام نماید که مبنی
فهم مطالب اصول دین ومورد تصحیح عقاید است بوجه یقین بادله وبراهین
ویا تحقیق مطالب خلقت عالم حکم بکفر چنین کسی نمایند وهرگاه کسی گوید که تحصیل
علوم چنین چون مظنهٔ اشتباه و وقوع در ضلالت گاه است پس از باب مقدمه
باید اجتناب نمود جواب اینکه جمله کمالات نفسانیه وهمهٔ احوال واموال دنیا ونیز
محل امتحان وافتتان است که هرگاه بمعرفت ورضای الهی مصروف گردد آخرت است
ورضوان ودر غیر حق وخلاف شرع مورث خسارت است ونیران که از جمله آنها یکی
خود تحصیل فقه وعلم شرعیهٔ فرعیه باشد که چنانچه قابلیت ارشاد ودلالت وهدایت
اهل بریه را داد همچنین مقتدر اضلال وجمع دنیا بوجه باطل واجراء احکام وفتیا
بناحق در بین خلق فراهم بود چنانکه چنانکه اهل طایفه اولی قلیل طایفه ثانیه هم
بسیار وجلیل است ولیکن با اینحال از کسب فضیلت وکمال دست نباید کشید بلکه در تحصیل
حد اعتدال خالی از تفریط وافراط باید کوشید که چنانچه کسانی که در طرف مسائل اصول
دین بطرف افراط رفته کافر شده بضلالت افتاده اند همچنین کسانی که بمقام معرفت
مسائل توحید وولایت وسایر مطالب اصول اسلام نرسیده ودر طرف تفریط مانده
اند ایشان نیز ایمان را نیافته وکلمه الکفر ملة واحدة بشمول حال هر دو فریقین شنافته
که ایمان ویقین بمنزلهٔ زینه ایست در فیمابین کفر دو را مثلا در ده قدم راه دفن نموده
باشد که چنانچه هرگاه شخصی یازده قدم رود بگذرد همچنان هرگاه نه قدم رود نرسد در
از کف هر دو صنف بیرون بود پس خلقت عالم سیما اولاد آدم ومادهٔ انسان چون
برای کمال است که عبارت است از حد اعتدال ومرتبه وسطی از هر دو طرف نقص تفریط
وافراط در جمیع احوال پس تحصیل وی بتکلیف الاشتغال واجب چنانچه هر دو طرف

نزد

دو طرف شک ویا تعدی باشد ضلال مجملی بمنطوق هلک من هلک عن بینة
ویحیی من حی عن بینة هر کس که بقدح ویا مدح کسی در اصول وفروع شرع نماید
اگر ببرهان شرعی ودلیل واضح مسلم از خدا ورسول وصاحبان شریعت باشد فبها
والا خود انشخص مقتضی سزایه ومن لم یحکم بما انزل الله الخ کافر وظالم وفاسق است مغلی
هذا چنانچه سبق ذکر یافت که کمال انسان وسعادت هر دو جهان چون در متابعت
سنن مرسلین وموافقت طریقهٔ اولیاء کاملین است پس هر کس بقدر اطاعت واقرار
بمنطوق ع بقدر آنچه فرمان میبری فرمان روا گردی در دنیا صاحب افتخار ودر
آخرت ودار قرار مورد فیوضات حضرت عزیز جبار وبحد مخالفت وانکار در هر دو
دار مورد نیران وخسار واهانت گردد در امصار واعصار همیشه علماء دین واولیاء
کبار جامع جزئیات وکلیات شرعیات بودند ودر ملاحظه ومواظبت اعمال فرعیه واصلیه
وخلقیه وعملیه میکوشیدند که فی الحقیقه عارف سبحانی وعالم ربانی هر دو یکی واختلاف
در احوال واعمال وعقاید ایشان در اصول وفروع نباشد اندکی که اختلاف در بین
اهل حق ونزاع ومجادله در بین کاملین نباشد که اختلاف وجدل از لوازم اهل
جهل است نه عقل چنانکه اهل جدل از طرفین از عرفاء قلندر واز علماء بعمل هر دو
در ضلالت است وجهالت اما طایفهٔ اولی از متعرفین ومتصوفین پس بتهاون
شرع مبین وعدم مبالات بفروع ودقایق دین سید المرسلین ع بلکه بعدم اعتقاد
بر اصول وفروع شرع واین بلکه در جمیع فرق ومذاهب باطل هیچ بدتر از انطایفه
نباشد که در هر مذهب وطریقه ادبی واحترامی وکلا اقل نسبت برئیس خود شان
باشد ودر میان انطایفه با اینکه از احکام احترام دین واین اثری نه واز آداب
سنن وطریقه چیزی نه کامل بغیر از پرخوری وپرخوابی وپرگوئی وهرزه درای و
بمواعید کاذبه از مراتب ولایت وتصرف وکیمیا واکسیر وغرایب علوم از جفر ونجوم

وغیرها از آنکه در فریب و اغواء بعضی از ساده دلان و اضلال بعضی ضعیفان الا
خذلهم الله واخزیهم واذلهم وعن وجه الارض ابادهم وافناهم واما طایفه ثانیه از علماء
بعمل پس واضح است از ربودن مال بلکه دین مردم چون گرگ در لباس گوسفند
و تبدیل سنن و احکام الهی برشوه و منصب صدارت که از مخزن سینه در هر حدیث نوعی
از فتوی و قضا امضا یابد و در هر رشوه گویا جبرئیل حکم جدید آورد که هر روز
گویا ملائکه در هر بار از دفعات رشوه و هدایا حکمی آرد و باز بخواند و حکمی دیگر آرد
و چنین عالی را منصبی سوای دعوای تقوی برای محض ریا و اغوای امری نه غیر
جمع دنیا و تفرد در صدارت و کبریا نسبت دادن بعضی از همگنان بجهل در مسائل
و بعضی از فروع و اصول و نسبت برخی بکفر و تفلسف و تصوف و بعضی از خدا
و رسول چیزی نه و مدام اکابر دین و زمره اهل الله از تهمت و افترای چنین خام
دو سری و نسبت باطله وی در رنجش و شکنجه و اذیت و آزار و امثال ناشی نباشد
مگر از ضلالت و یا از جهالت که هر گاه حق را داند و اهل حق را شناسد و با این
همه اغماض کند و نسب باطله غلو و تصوف بر بندگان پاك خداوند سبحان دهد
نباشد مگر منشا بعث شیطان و ضلالت و اگر حق را باطل و اهل او را بسوء فهم و قدح غیر
حق یا فتنه و هر انگیز [illegible] فهم قاصر خود ایمان پنداشته اسم خلاف او را کفر گذاشته
و اگر چه در واقع بعکس باشد پس چنین حالت نبود مگر از جهالت و سوء مدرك
و فطانت که ناشی نباشد مگر از تعلق قبول طینت و عدم از ماء عذب هدایت و نور
ولایت که اعوجاج در فهم مطالب و لجاج ناشی نباشد مگر از سوء فطرت و مزاج
و هر گاه استدلال کنند باحوال بعضی از عرفا و صوفیه که داب ایشان لا قیدی
و ترك شریعت و عدم مبالات بدین و طریقه است و لیکن چون بکسوت صلحا و
اهل تقوی در آیند و بعد از اغوا و خاطر جمعی دیگران دست باضلال مردم گشایند

پس

پس علی هذا هر کس که در کسوه اخیار و صالحین و لباس ابرار و متقین باشد باید از روی
من باب الظنه تهمت و احتیاط گریزان شد پس واضح است که چنین سخن حرفی است
بی اساس و باطل قیاس چرا که علی هذا پس از جمله اهل الله و مؤمنین و همه اخیار و ابرار و متقین
باید احتیاط و گریز نمود بخاطر همین و ثمره احتیاط چنین نباشد مگر اجتناب از دین
و اهل دین و اضمحلال امت و حقیقت و شریعت سید المرسلین صلعم که ضابطه چنین
و سوء تخمین جاری است در بین عالمین فعل هذا از خود اینگونه قائل و عالم جاهل
هم که میزان چنان در شناختن اهل کفر از مومنان و اهل الله بهم دمان نشان دهد
باز حذر و کناره لازم آید که شاید این خود هم از آنها باشد که باین تزویر خواهد مردم را اغوا
نماید و با مجملا اعمال قاعده اسلام ظاهری که جاریست در هر مدعی دین و اسلام کافیست
باسلام هر شخص مدعی آن مادام از وی حکم مخالف ظاهر شریعت سر نزده باشد و به فرض نفاق
معامله سلطان انبیا با منافقین قریش با آنکه آنجناب عبادت نفاق ایشان بعلم بود نه بظن
که ابا بکر خلفا بودند باحکام اسلام بود نه از قرابت و تزویج با ایشان کافیست در انتقام و انحراف
از طریقه سید انام نباشد مگر کفر و آثام و چنانچه بعضی از صلحاء زمان و علماء و پیشوا و چنان
بعد از آنکه ضلالت یا جهالت خود اهل الله و مقربین الهی و اولیا را که بجهت اغراض کاسد
و امراض فاسده تفرد و صدارت در بین مردم بنسبت [illegible] و تصوف و غلو و تفلسف
منسوب نموده و در بین عوام الناس خود ایشان را متهم کرده باشند مردم را از ملاقات
و تردد مجالس و مواعظ ایشان از دلائل دیگر منع نمایند که هر گاه اینطایفه اگر فی الحقیقه
از اهل باطل نباشند لا اقل متهم که هستند و تردد و ملاقات ایشان باعث اتهام و سوء
ظن مردم و انام در حق خود باشد و بمصداق اتقوا من مواضع التهم از باب اجتناب
از محل تهمت و دفع سوء ظن از خود از چنین اشخاص اجتناب و احتراز لازم آید و
جاهل غافل از مسئله فقهیه با اینکه خود جاهل بمسئله است مردم را باطل خود از

فیض ملاقات اکابر دین محروم نماید چراکه اینمسئله سه صورت دارد و در هیچ کدام ملاقات
غیر جایز و حرام نباشد یکی اینکه معلوم باشد که آن شخص متهم در واقع اهل حق و مظلوم است
و نسبت باطل مردم بروی محض دروغ و باطل است در اینوقت ترک دیدن وی قطع نظر
از ترقی خود باز جهت نصرت مؤمن و دفع ظلم و تهمت از وی بر و تقوی است که بمنطوق
تعاونوا علی البر والتقوی سعی در چنین امر واجب و لازم است که بسبب تردد مؤمنین
بنزد شخص چنین باعث دفع تهمت و دفع شبهه دیگران باشد صورت دوم اینکه
معلوم باشد که شخص چنین در واقع از اهل باطلست ولیکن تردد بنزد وی بقصد
ارشاد و دلالت بحق و انقاذ از باطل و ضلالت باشد اگر قابل باشد و الا اتمام
حجت کرده پس اینقسم از تردد نیز از باب وجوب امر بمعروف واجب بود نه حرام
صورت سیم اینکه حقیقت و باطلیت شخص متهم هر دو مشکوک و محتمل بود و تردد برای
تحقیق حال باشد که هرگاه اهل حق است برای اعانت و دفع تهمت و اهانت دیگران
از وی و هرگاه اهل باطلست پس برای ارشاد و امر بمعروف در صورت قبول و برای
اتمام حجت در صورت عدم قابلیت و تأثیر پس در اینصورت نیز اگر تردد واجب نباشد
لا اقل مستحب و اولی بود پس حکم بحرمت هر یک از صور ثلثه حکم است بر خلاف
ما انزل الله و خود مصداق کافر و ظالم و فاسق بودن است بحکم سه آیه وارده در حکم
بخلاف ما انزل الله خلاصه بمقتضی کلام حقیقت فرجام سید کاینات که انما الاعمال
بالنیات مضمون اتقوا من مواضع التهم در امثال چنین امور است بلکه در صورتی
است که بدلیل شرعی کسی خود را بتهمت انداخته و الا بمقتضی فتوای مذکور از افاضل
بسواد بایست مثلا سلمان و امثال او را از اهل الله و اهل ایمان در صورتی که بر ایشان
تهمت باطل داده باشند بگذارند و کسی پیش ایشان نرود تا متهم و مظلوم بی ناصر باشند
معاذ الله عن کلمة المبطلین و مقالة المحرفین مجملی چون خوب و بد و محسن و مسیء

در هر صنف

در هر صنف از اصناف عالم و طوایف امم از سلاطین و امرا و رعیت و علما و عرفا و غیرهم
باشد پس چنانچه هرگاه عالمی بسبب جهل از تحصیل دنیا و متابعت اضلال و تصرف در دین و احکام و فتاوی
و مسائل اسلام بناحق برده باشد از اینجا مذمت خود علم و عالم مطلق عامل که مربی امت سید المرسلین
و مصداق العلماء ورثة الانبیاء باشد لازم نیاید همچنین در بین عرفا هرگاه شخصی قلندری
پاک و صوف بد عقیده ناپاک باشد از اینجا لوم خود عرفان یا عارف ربانی و طالب معارف
سبحانی و قدح سالک مسالک انسانی و راغب مدارج کمالات نفسانی لازم نیاید تنبیه و اعلام
مخفی نماند که تحصیل کمالات و کرامات و اتصاف بمقامات بچهار وجه حاصل آید یکی طریق
سحر و کفر و شیطنت و کهانت و تسخیر شیاطین و اجنه و ارواح و ملائکه و کواکب و علویات
و سفلیات چنانچه در عصر حضرت رسالت و زمان بعثت السلطان انبیاء از انقطاع
بسیار بودند که به برکت نزول آن سید کاینات بالهم مضمحل و مستاصل شدند دوم طریق
مخالفت نفس خواه بطریق حق باشد و یا بطریق حق با باطل کرد وی نیز تاثیر سریع
و عاجل حاصل آید چنانچه مشهور و در اخبار ماثور است از آمدن شخصی بخدمت حضرت
صادق ع که از مغیبات خبر میداد تا آنکه حضرت صادق ع تخم کبوتری را در دست
مبارک گرفت و گفت بگو که در دست من چه باشد وی بعد از تامل گفت تخم کبوتر است
که جمیع عالم را ملاحظه کردم و یک تخم کبوتر را در موضع خود ندیدم و حضرت کف مبارک
وا نمود همان بود پس فرمود اینمقام را از کجا یاد گرفته گفت از مخالفت نفس فرمود بیا
اسلام را نفس تو خواهد گفت نه گفت پس در قبول وی نیز مخالفت نفس کن و قبول
کرد ولیکن آن حالت و آثار اخبار از مغیبات از وی سلب شد چون سبب پرسید
آنحضرت فرمود تا آنحال آن حال تو دنیوی بود که حضرت ملک معبود در عوض آن مخالفت
نفس در دنیا کرامت فرموده بود و چون اسلام را قبول کردی اثر وی ماند با آخرت
در اسلام سیم سبیل تزهد و ریاضت و گذشتن از دنیا و طریق جذبه و محبت

وغلبهٔ ذکر الهی خواه موافق شریعت وحق باشد از هر جهت ویا خلاف وی چنانچه از
صوفیهٔ اهل خلاف وعاشر که غلبهٔ جذبه ومحبت دارند چون اکسیر تأثیر خود را از
صدور کرامات ومقامات بروز میدهد در دنیا واگرچه در آخرت ایشان را بهره
نباشد بخیر چنانچه حسادت که محبت خداوندی واثار ولایت چون اکسیر در هر محل
ومظهر اثر خود را انجا ظاهر میکند وهمچنین طریق ریاضت وتزهد در طوایف مرتاضین
اهل کفر چون اهل توحید فرنکیه واکلیس که همیشه اثار غریبه در بین خودشان
از ایشان سر زنند ولیکن اثر این ریاضات در دنیاست ومحروم اند از افاضات
دار اخری چهارم اعمال سنت وحقیقت شریعت سید انبیاء ومتابعت طریقهٔ
سلطان اولیاء وائمهٔ هدی از اعمال شرعیهٔ فرعیه وعملیه وعلمیه واخلاق وفضایل
باطنه سیما انس حضرت حق وغلبهٔ محبت وجذبهٔ ربانی بوتیه وقطع توجه وتعلق
بغیر حضرت آنجناب از علل واسباب ولیکن طریقهٔ حقهٔ صواب وسبل نجات ومفیض
هر فیض در مبدأ ومعاد همین شق رابع است شرع رسول مستطاب وامتثال و
موافقت طریقهٔ حضرت مرتضوی علیه السلام که میزان کمال ومعیار تمیز اهل حق
از اهل باطل وضلال در هر مدعی حق در علماء وعرفاء شیعه ومذهب اثنی عشریه
نباشد مگر میزان شریعت که هر غالی که بجزوی وکلی شریعت از اصول وفروع مطالب
توحید ونبوت وولایت واحکام ورع وتقوی وزهد در دنیا وخضوع وخشوع
در نماز وسایر احوال وبالجمله بکل ما جاء به النبی الکامل عامل باشد عالم ربانی
وهمچنین هر عارف که حرکت وسلوک وی مطابق سنن مرسلین وموافق طریقهٔ
اوصیا واولیاء کاملین باشد عارف سبحانی بلکه عالم وعارف حقانی هر دو یکی وتفرقه
در بین ایشان بجز تسمیه نباشد اندک چنانکه هرگاه عارف در مقام تزکیهٔ نفس
وتصفیهٔ باطن بغیر طرف معرفته در شریعت غرّا دنماید مثلا در دفع رذایل اخلاق

از انجمله

از انجمله در دفع کبر مثلا خود را بمقام جنون با افعال ناملایم در آورد از قبیل
مکشوف العورة بودن وحرکات قبیحه در احوال واقوال در آوردن پس
اشتباه است وخلاف کمال ووقوع است در ضلال چنانچه عادت بعضی از ملامتیه
است در مقام مخالفت نفس از قلندران خام که هرگاه چنین اعمال واحوال
با نیت صحیح باشد در تربیت نفس واز راه قصور در تقصیر وبوجه صداقت
باشد واشتباه اگر تقصیر وگناه نباشد لا اقل راه نباشد بکمال ومحروم ماند از مقام
اکابر کاملین وطریقهٔ انبیا ومرسلین چه اگر در شریعت غرّا دوای هر علت وعلاج
تصحیح هر حالت از صاحب شریعت حضرت رسالت ص بوجه اکمل واجمل ومستحسن
غیر مستهجن افتد رواداشت که یکی از آنها برای تربیت نفس کافی وتصفیه وتزکیه
وافی است مثلا در زوال کبر وغرور مباشرت اهل وعیال بنفس خود ودر مجالس
ومحافل نشستن در درجهٔ سافل کافی است وبکدیگر علاج را چه احتیاج چنانچه
عادت خود سلطان انبیا ص بود وفقنا الله لمتابعة سنة الرسول ومشایعة
آل طه فی الفروع والاصول ووقینا عن الزلل والخلل فی القول والعمل بحق علی الامام
المقبول وفاطمة الزهراء البتول ارشاد قدسی وتشویق انسی ایجان عزیز هان
کدا نیچهان نباشد جای قرار وانجا نه جای اعتبار نباشد مسکن عاقل هشیار وکامل
محکم عیار که یکی وی را از کلمهٔ کل شیء هالک الا وجهه خلل در کن دیگر را از مفهوم
کل من علیها فان ذلل وفانه دیگر را از منطوق کل نفس ذائقة الموت زوال وفوت
وجانب اخر را از منطوق اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة فنا
در کردن در قرین کنگره وی چون طوق پس در پی قدمی برداره وجلوه نما انجا نه محکم
ومنزل استوار دار قرار وجوار حضرت عزیز جبار که یکی کنوی بجوهر کلمهٔ فی مقعد
صدق عند ملیک مقتدر مستند ودیگر جدار بکوهر سلام علیکم فنعم عقبی الدار

مرصع وجوهر بار و قامه از حور بلؤلؤ و لعل ثمین ادخلوها بسلام آمنین را نمر
نشان و یکجانب وی بزیور سلام قولاً من رب رحیم زر افشان و غایت قربان
و هرگاه از انعام فتح نموده از غرف خلد و بهشت سر بر داری و نظر همت بجلوه
حضائر انس و فردوس محبت و صحبت حضرت قدس بر آری پس آنگاه از صهبای
لقا باهم این چه شراب طهور بقا نوشی و از مدامه فیض حضور چه پیاله نشاط
و سرور بر کشی و از تار و پود قرب و شهود چه خلعتهای استبرق و سندس
قبول و قبای دیبا و زیبای وصول در پوشی آنگاه از مغنیات حرم وصال
و از قوائل نوائل حضرت ذو الجلال چه کلام و فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین
بنوشی که از خلد و جنان و جمله حور و ولدان بلکه از وجود خود بیاد نیاری جز
فراموشی للنائم هوای جنت و کوثر کجا باشد مرادرس نخواهد عاشق مضطر
بجز خلد وصال لش را چنانچه وارد شده در احادیث قدس در حق اهل ولا و انس
که حضرت خداوند بحبیب خود خطاب فرماید که یا احمد ان فی الجنة قصرا من لؤلؤة
و درة فوق درة لیس فیها قصم و لا وصل فیها الخواص انظر الیهم کل یوم سبعین
مرة فاکلمهم کلما نظرت الیهم و ازید فی ملکهم سبعین ضعفا و اذا تلذذوا اهل الجنة
بالطعام والشراب تلذذوا اولئک بذکری و کلامی و حدیثی که حاصل مضمون لطائف
مشحون حدیث شریف اینکه در بهشت و منازل فردوس و دار قدس قصری باشد
از لؤلؤ فوق لؤلؤ و از درة فوق درة که در وی شکست و وصله نباشد که مقام خاصان
و محل مقربان من باشد که نظر فرمایم بسوی ایشان هر روز هفتاد بار پس تکلم نمایم با
ایشان هر بار که نظر رحمت اندازم بسوی ایشان و زیادتی کرامت فرمایم بملک ایشان
هفتاد ضعف و برابر هرگاه که اهل بهشت لذت یابند بطعام و شراب ایشان لذت
بذکر و صحبت و انس و محبت من یابند پس در آخر حدیث حضرت رسالت صلی الله

نمود

نمود که یا رب علامات آنها چه باشد فرمود پاکی لسان و زبان ایشان از فضول
طعام و شکم و بطون ایشان از فضول طعام و بانه وارد شده در حدیث قدسی حق
که حاصل مضمون فیض مقرونش اینکه یا احمد دانی که چه مهیا کرده ام برای بندگان
تارکان دنیا و زاهدان از ما سوای کبریای خودم که بید دستی چون خلق بمصدر
حساب در آیند و از ایشان بحسب اعمال باشد مناقشه ننمایند ایشان را نه از پی
نشان و نه بحسیب بجز فراغت و امانی شان اول چیزی که بایشان عطا فرمایم همان
است که در آخرت عطا فرمایم بایشان مفاتیح جنان تا در آیند بروی از هر در که
خواهند و هرگز در حجاب ندارم وجه کریم و روی توجه خود را از ایشان و بنشانم
ایشان را در مقعد صدق و جوار خود و ذکر کنم و بیاد ایشان دهم هر چه کردند
و تعب کشیدند در دار دنیا و بکشایم بروی آنها چهار در که از یکی داخل گردد
بر آنها هدایا از بارگاه ما در بکره و عشیه و دری که تماشا کنند از آنجا بهر جا که خواهند
از ریاض خلد برین و فردوس و علیین و دری که نظر کنند از آنجا بنار و بعذاب جحیم
سجین که ببینند در آنجا مقام عصاة را و ظالمین و چون خود را در آن منزل اعلی
ببینند آمین گویند الحمد لله رب العالمین و دری که داخل گردد از آن حور و
ولدان و وصایف و نسوان دار رضوان که نعمتها رب اهل آنها که باشد فرمود
آنان که نه خانه داشته باشند که غم خرابی وی خورند و نه اولادی که غم موت و
موک وی خورند و نه مالی که محزون رفتن وی باشند و نه رفیقی که ایشان را
از من مشغول دارند و نه زیاده طعام و لباس که از آنها سوال کنند و شاید
کسانی که با وجود اینها علاقه از آنها نداشته باشند هم در حکم آنها باشند که قید
بنفی باشد چون سلسله انبیا و خواص اصحاب ایشان از اکابر اولیا که بظاهر دارا
بودند با مور مذکورات وصیته ای جان عزیز بر تو باد ملازمت تقوی با مواظبت

[illegible]

سنن انبیا کرام و متابعت شریعت سید انام و متابعت سلاطین که در هر مقام علیهم
افضل الصلوة والسلام که کافی است در حسن حقیقت اسلام اینکه طریق خیر است بمضیف
دار السلام که موجود بود در وی هر مقصد و مرام از متابعت وی و دنیا و جمله کالا آخرتی
که طفیل آخرت الیه حاصل خواهد آمد بر اعطا ... صادق و سالک موافق که از جمله
انها یکی منصب کرامات و مقامات باشد و قطع نظر از اینکه خود وعدها فند پس مشو
ندارم از وی اسرار خود را از امور چند و ان را واپخش و مردم کرد از امور حشر و یوم
حساب و وعده بهشت مثل این فرماید که نیست ما بین او و بهشت مگر قبض عین که قبض
روح او را بید قدرت خود کنم و او را از منکر و نکیر و قبر و بنفخ و حساب و قیامت
نباشد این آخر حدیث است والعاقل یکفیه الکلمة والاشارة مقام ثانی در اثبات
ولایت صغری و آثار آن که حاصل آید از تفسیر معنی ولایت مخفی نماند که ولی مشتق
از ولایت باعتباری و کما قیل له معنیان احدهما فعیل بمعنی مفعول وهو من یتولی
الله امره فلا یکله الی نفسه لحظة بل یلاحظ بعین اللطف رعایته و یتوجه بنظر الرحمة
رشده وهدایته کما قال تعالی وهو یتولی الصالحین والثانی فعیل بمعنی فاعل وهو
الذی یتولی طاعة الله وعبادته علی التوالی بحیث لا یتخللها الفراغ عن امر الله الی الخلاء
وعصیانه محمد اسحاق گوید که ولی را بهر دو وجه فعیل بمعنی مفعول و یا بمعنی
فاعل اگرچه معانی بسیار است ولیکن آنچه مناسب این مقام است مذکور گردد از
آنجمله در فعیل بمعنی مفعول بمعنی محبت و دوستی است که حضرت خداوند دوست وی
باشد و بمعنی صاحب اختیار که خداوند مختار صاحب اختیار او در هر کار باشد
از امور دنیا و ما قول که الله ولی الذین آمنوا و در فعیل بمعنی فاعل هم هر دو معنی
ممکن است اما بمعنی دوستی که او دوست خدا باشد و اما بمعنی صاحب اختیار
که او بحکم خداوند مختار در ماتحت متصرف و بحکم العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة

نیست

نیست باتحت ما سطر او افاضه باشد چنانچه در فقره علیه وارد است که بیمنه رزق الوری
و بوجوده ثبتت الارض والسماء و در حدیث قدسی در حق رسول پاک وارد است که لولاک
لما خلقت الافلاک و همچنین در حق بندگان پاک خالق سماک وارد شده که هرگاه در بقعه
که از وجود ایشان خالی باشد زمین اهل او را کشد و فرو برد که هر کس بقدر قرب
طاعت واسطه افاضه ما تحت است باراده حضرت خداوند ع بقدر آنچه فرمان
می برد فرمان روا گردد و منتهی مقام هر شخص در ولایت نیست بجز انقطاع او
از خلق و تمسک و توجه او بالمرة بوجه حضرت ذات مطلق که ده عبارة عن فناء
العبد فی الحق وبقائه به چنانچه منقول است که ابراهیم ادهم روزی بشخصی گفت که
میخواهی که ولی شوی از اولیاء الهی گفت آری گفت لا ترغب فی شیء من الدنیا والآخرة
وافرغ نفسک الی الله تعالی واقبل بوجهک علیه بدینی و معنی رغبت منه و فارغ
ساز خود را بالمرة بخداوند و رو گردان از هر چیز بسوی وی و بالجمله مقام ولایت
عبارتست از گذشتن از متابعت نفس و هوی و نشستن در مقام طی مراحل
جنة المأوی بمتابعت سنت رسول مصطفی ص و تاسی طریق حضرت علی مرتضی ع
ع غیر از طریق مرتضوی نیست جز ضلال بنوعی که از جزوی و کلی شریعت
حضرت مصطفی ص و اصول و فروع سنت از سلطان انبیا تخلف نورزد چنانچه
آورده اند که شخصی از اکابر صلحا کسی را شنید که موصوف شده بود بولایت پس
با او همراه داخل مسجد گردید و منتظر بر آمدن او شد چون در آمد دید که
نخامه خود را بجانب قبله انداخت پس برگشت و سلام هم بروی نکرد و گفت
این طالب آداب شریعت مفقود است پس چه سان امین اسرار الهی گردد
و همچنین آورده اند که شخصی از اکابر در مسجد نشسته بود که کسی بنزد وی در آمد
و در وقت دخول اقدام پای چپ را بمسجد نهاد او گفت برگردد که هر کس را ادب دخول

بعلو نخواهد دوست نباشد او را صحبت ما نشاید خلاصه هر کس را که توفیق
از باب الهی و تأیید ثانی حضرت رسالت پناهی صلعم رو داد البته بسعادت عظمی و نعمت
کبری اولی و اخروی رسید و سبیل هر فیض و نجات گزید تحقیق نماند که در اثبات
کرامت از برای اولیا و ارباب ولایت صغری ما بین علما خلافست و تحقیق مطلب
چنانست که کرامت و اظهار خرق عادت بر چند قسم است یا مقرون است
بدعوای الوهیت و یا بدعوای نبوت و یا بدعوای امامت یا مقرون بدعوای نباشد
اما قسم اول که مقرون بدعوای الوهیت باشد چون دجال و فرعون پس صدور خرق
عادات از امثال چنین اشخاص را جایز دانند نظر باقتران دعوای او با مادیت بطلان
و خلاف از رؤیت و جسمیت که منافی الوهیت است و اما ثانی و ثالث که اظهار
کرامت و خرق عادت مقرون بدعوای نبوت و امامت باشد پس اگر مدعی دروغ
مقابل ابطال آن اعجاز و کرامت نمود البته صاحب هر دو دعوای در مدعی محق
و صادق میباشد چه هرگاه در خلاف حق میبودند بر حضرت حق سبحانه و تعالی
ابطال اعجاز و کرامت ایشان لازم بودی چنانچه در ابطال مسیلمه کذاب و سایر
سحره و کهنه در عصر حضرت رسالت صلعم و غیره با عجاز ایشان و همین است فرق
ما بین نبی و متنبی و ولی و ساحر و اما قسم رابع اعنی ظهور کرامات و مقامات
از شخصی بدون اقتران بدعوای نبوت یا امامت پس در همین شق خلافست
و لیکن تحقیق تحقق اوست بلکه ثابت است و عینا بالبرهان و الوجدان
هم بکتاب و هم بسنت اما الکتاب چنانچه در حق حضرت مریم وارد شده است
کلما دخل علیها زکریا المحراب وجد عندها رزقا و جمله اهل تفسیر گفته اند
که این در حق مریم ع وارد شده که فاکهه صیف در شتا و فاکهه شتا در صیف
پیش او دیده میشد و مریم علیها السلام نبیه نبود بلکه ولیه بود و همچنین از

احضار آصف تخت بلقیس را در طرفة العین چنانچه دلالت کند بر وی نص
کتاب و معلوم بود که آصف پیغمبر نبود و همچنین قضیه اصحاب کهف و حرف زدن
سگ با ایشان و مکث و فرار ایشان در کهف مدت مدید بمضمون و نقلبهم
ذات الیمین و ذات الشمال و اما السنة پس از احوالات سلمان در مقدمه
او با یهودان و اژدها شدن تازیانه ایشان و خوردن و ربودن اهل و همچنین
صدور کرامات غریبه از وی در مداین از امر نمودن وی سگها را بر بصاص؟ شتر
بازار و نحوها و همچنین از متصور شدن حذیفه در غزوه تبوک بصورت
طیر و محکم شدن وی در سنگ و تکلم سنگ با وی در خصوص اعلام رسول
الله ص از احوال منافقان که عقبه تبوک مهیای در انداختن شده بودند و
همچنین سنگ گران برداشتن عمار و بر زمین زدن و خود را خورد شدن
وی چون دانه خردل در مقام استدعای جماعت یهودان وی در مقابل
رسول الله در مقام اثبات مرتبه و جاه آل محمد ص در نزد خدا چنانچه تفصیل
در کتب احادیث وارد است و چون قضیه اصحاب کهف و رقیم و ارتفاع
سنگ گران از لب مغاره بدعای هر کدام خلاصه مضمون حدیث قدسی
یا عبدی اطعنی کن مثلی و لا مثل لی انا اقول کن فیکون و انت تقول کن فیکون
شاهد عدل است اقوی در صدق این دعوی و همچنین منطوق حدیث منقول
از صادق آل رسول ص که فرمود اول مرتبه مؤمن در آخرت آخر مرتبه او است
در دنیا که چون سؤال تفسیر مطلب نمودند آن جناب فرمود که اول مرتبه مؤمن
در بهشت همین است که گوید کن فیکون و همین مقام آخر مرتبه او است
در دنیا که از بارگاه حضرت کبریا هر چه خواهد مستجاب خواهد بود و بالجمله
چون حضرت خداوند محمود یکی را از دوستان و اولیا خود مظهر قدرت

کاملاً خود کرده‌اند در هواء عالم هر نوع تصرّف خواهند توانند ولکن فی الحقیقة
آن تصرّف وتأثیر از قبل خود خداوند قدیر است والله علی کلّ شیء قدیر از هر نوع
کرامات وخرق عادة باشد چون ایجاد معدوم چنانچه در کتب مناقب منقولست
که روزی سلطان اولیاء ووالی برتیر امیر المؤمنین ع بوالد محمّد حنفیّه مشاهده
فرموده وی را مهموم دید سبب پرسید وفرمود مگر غمّ تو از جهة عقم وعدم اولاد
عرض کرد بلی یا علی آنجناب فرمود حامله شو فی الفور بمحمّد حنفیّه حامله گردید
وچنانچه منقولست که چون اهل بهشت میل تولّد اولاد نمایند در بهشت بعد از
مواقعه در نه ساعت اولاد بوجود آید چون نه ماه در دنیا چون اعدام موجود
واظهار امری مستور واستتار امری ظاهر ومشهور واستجابت دعا در هر
مدّعا وقطع مسافت بعیده در وقت اندک واطلاع بر امور خفیه وغایبه و
حاضر شدن در زمان واحد در امکنهٔ عدیده چنانچه مشهور است از
امیر المؤمنین ع که در یکشب در امکنهٔ عدیده که یکی از آنجا در عرش خدا بود
باخبار جبرئیل که مهمان ملک جلیل بود ودیگری در نزد حضرت رسالت ص
واحیاء اموات واماتهٔ احیا وسماع کلام وتسبیح حیوانات ونباتات وجمادات
واحضار طعام وشراب بی ظاهر از اسباب وکالمشی علی الماء والتیار فی
الهواء وکضرب الید علی الحائط فینشق وکالاشارة الی عنق احد فیقع راسه
ویطیر بمسره وبالجمله هر کس خرق عادت خود ومخالفت نفس وطبیعت خود
نماید طریق خرق عادت بروی گشاید کما قیل من اراد مقام الابدال فعلیه
بتغییر الاحوال وکما قال الله الملک ذو الجلال فی کتابه ونهی النفس عن الهوی
فانّ الجنّة هی المأوی ومعلوم است که در بهشت مخالفت نفس هست مادام
فیها ما تشتهیه الانفس وتلذّ الاعین پس بعد از این بذکر بعضی از احوال

رجال

رجال الهی ومقامات سالکین بحقیقت شریعت حضرت رسالت پناهی
باسمائهم اشتغال درود از برای تشویق راغبین وترغیب طالبین بسلوک
منهج حق مبین که ذکر احوال اصحاب ولایت وارباب هدایت باعث ترقیع نفوس
وارتفاع ارواح باشد بمیل عالم قدس وروایح انس **نظم** دماغ آشفته
دارد بوی ایشان خوشا ایشان وگفت وگوی ایشان **حدیث** در ذکر احوال
رجال حال وعلماء ربّانی واصحاب حق وعرفاء سبحانی واولیاء کبار حضرت
متعال از آنجمله احوالات اصحاب رجال سیّد انس وجان چون سلمان
وبعضی از دیگران که خود واضح است پس بذکر بعضی از آنجمله **گویند** در احوال
ابن عبّاس رض که در وقت مردن مرغ سبزی یا سبز منقاری بقبر او فرو
میرفت ودر احوال بعضی دیگران از اولیاء الهی نوشته‌اند که چون جنازهٔ
او را میبردند مرغان در سر جنازهٔ وی پر میزدند چنانچه خلق را بسایهٔ
خود می پوشیدند وهیچ کس چنان مرغها ندیده بود وچون بقبرش
کردند بلوح سروی دیدند فلان حبیب الله من الشوق قتیل الله وهر گاه
نوشته را بمیرا شیدند باز نوشته یافتندی واز همین شخص آورده‌اند
که در حال حیوة خود میگفت که سه سفر کردم وسه علم آوردم در سفر اوّل
علمی که خاص وعام پذیرفت ودر سفر دوم علمی آوردم که خاص پذیرفت وعام
نپذیرفت ودر سفر سیّم علمی آوردم که نه خاص پذیرفت ونه عام ودر تفسیر
آن بعضی از اصحاب معرفت گفته که اوّل علم توبه وشرایع بود که از خواص وعوام
قبول کنند دوم علم توکّل ومحبّت بود که از خواص قبول کنند نه عوام سیّم علم
معرفت وحقیقت بود واسرار توحید حضرت معبود بود که ازان بر عقیده آرد
مگر آحاد وافراد عباد حضرت ملک جواد واز همین قسم است آنچه کرده شد

بنوبت وار داست که لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان لکفره او لقتله و چنانچه وارد
است در احوال حضرت حجة الله و بقیة الله المتعال که در اول ظهور آن نور
مشهور و ضیاء الحق مستور تکیه بر حجر الاسود و رکن کعبه و خانه خداوند تکیه
زند و دست راست خود را پیش کرده و فرماید هذا یمین الله این دست خدا است
بیعت نمایید و در آن وقت جبرئیل بصورت مرغ سفید در میزاب خانه کعبه
ایستاده باشد پس اول حضرت رسول الله و سلطان انبیا محمد بن عبد الله و بعد
از آن علی سلطان اوصیا و امام اولیا بیعت نمایند پس آنگاه جبرئیل از میزاب بزیر آمده
بر خدمت آن ولی مستطاب شتاب نماید و بیعت نماید پس سیصد و سیزده نفر
بحضور آن امام مظفر از اکناف و اقطار زمین بخدمت آن امام امین حاضر گردند
و چون اراده بیعت نمایند آنجناب غایب گردد و ایشان چون اکناف و اطراف
زمین را طی نمایند بجویند تا بمدینه آیند و آنجناب را آنجا یابند و باز آنجناب غایب گردد
پس بر همه روی زمین شتابند تا در مکه یابند پس آنجناب در آن دار طوماری که
در آن مهر حضرت رسول باری و املاء او بامداد [illegible] باشد و کلمه از آن طومار
بخواند و فرماید که باید بیعت شما بر من در سر همین کلمه باشد پس همه آن سیصد و سیزده
نفر متفرق گردند از سر آنجناب مگر نه نفر یا یازده نفر یا سیزده علی الاختلاف
و چون ایشان شرق و غرب عالم را طی نمایند و در طرفة العین بطی الارض کسی را
ولی الهی نیابند بغیر آنجناب پس کلا بدبر کردند از جهت انحصار ولایت امام بزرگوار
و از طرفی خوف ذو الفقار بیعت نمایند و معلوم است که آن کلمه نباشد مگر از
کلمات توحید و اسرار او و باز منقول است در احوال حسن بن فضال که ظاهرا
از خواص اصحاب حضرت جعفر صادق ع و از اجله اصحاب حدیث و ارباب روایة
بود که در اکثر اوقات در کوهها و خارج معموره قرار داشت و چون مشغول

عبادت حضرت شکور و خداوند غفور میگشت صفوف طیور بر سر او پر میزدند
و سایه می افکندند و چنانچه آورده اند از ذو النون مصری که او گفت روزی
با جماعتی در کشتی نشسته بودیم تا از مصر بجده رویم جوانی مرقع دار با ما در کشتی
بود و مرا آرزوی التماس صحبت می بود اما هیبت و جلالت او مرا میسر نبود تا هیچ از
عبادت خالی نه تا روزی صره زر و جواهر از مردی غایب شد عاقبت خداوند
صره جوان را متهم کرده خواستند که آنجوان را آزار رسانند من گفتم با وی باینگونه
سخنها آزار مرسانید تا من بجواب از وی پرسم تا بنزد وی آمدم و بر وی تلطف نمودم
گفتم که بر اینمردمان صورت چنان روداده و بر تو بدگمان شده اند و من ایشان را
از درشتی و شدت باز داشته ام اکنون چه باید او چون این سخن از من شنید روی
بسوی آسمان کرد و چیزی بگفت که من نفهمیدم ناگاه دیدم که ماهیان از میان دریا
برآمدند و هر یک جوهری در دهان پس یک جوهر بستد و بآنمرد داد و قدم بر روی
دریا نهاد و برفت پس آنگاه کسی که صره برده بود صره بیفکند و صره را یافتند و اهل
کشتی ندامت بسیار خوردند و باز ذو النون گفته که در وقت سیاحت جوانی را دیدم
و شوری در روی دیدم گفتم ایجوان غریب از کجائی او گفت غریب بود کسی که یاری
انس ندارد پس من از سخن او بانگی زدم و بیهوش افتادم و چون بخود آمدم
گفت چه شد گفتم داروی باد در موافق درد [illegible] و باز ذو النون مصری بمغرب شد
و پیش عزیزی رسید و از وی مسئله پرسید او گفت بهر چه آمده اگر آمده
از وی علم اولین و آخرین را دارای هم خالق داند و اگر آمده او را جوی او را که کار
که بر داشتی او با تو بود در هنگام آنها فرو گذاشتی چنانچه عزیزی دیگر گفته او
با جوینده خود همراه است ولیکن دست جوینده خود را گرفته در طلب خود می آید
چنانچه محمد ابن [illegible] خود از یکی از ثقات شنیدم که او میگفت من یکی را از اهل الله دیدم

که اکثر اوقات در کوه و دشت میگشت بعد از آنکه سبب سرگردانی چنان از وی
پرسیدم گفت چون در صحرا میگردم صدای میشنوم که هرگاه مارا میخواهی بیا
وچون میروم اثری نمی بینم وچندین سالها ست که بدین حال میگردم اسمعیل مصری
از قدمای اصحاب حال وارباب معرفت وکمال بود وپیر اصفهان بوده در توکل
وحسن حال از انجمله آورده که شخصی فتح شخرف نام بمصر شد و شش صد فرسخ
راه طی نمود برای یک سؤال وچون بنزد وی رسید از وی پرسید هل یعذب
الاشرار قبل الزلل پس تا سه روز جواب تاخیر کشید و روز چهارم گفت مرا در جواب
چنین فرمودند ان کان یجوز الثواب للاخیار قبل العمل فکذلک یجوز العقاب
للاشرار قبل الزلل پس همین را گفته نعره زد وبرفت حاصل آنکه چنانکه در مقام
عدل عقاب بر اشرار بمقتضی مجرد اصل فطرت قبل از زلل روا باشد همچنین در مقام
فضل بمقتضی حکمت ثواب وقرب رب الارباب ثبت بر اخیار بمقتضی مجرد حسن
طینت بی حسن عمل وطاعت حضرت خداوند عز وجل نباشد ابوالاسود ادمی مرد نیکو بود
شبان وقتی در بادیه با اهل خود گفت که بدرود باشید که من رفتم خواهر او مطهره
پیش وی آورد پاره از شیر کرده بود وی مطهره را در گرفت وچون قدری برفت
احتیاج بآب افتاد خواست طهارت کند از مطهره شیر در آمد از راه باز گشت
وگفت مرا آب از شیر ضرورتر است برای طهارت پس مطهره را تهی کرده پر از
آب نمود وروانه شد وهر وقت که در وقت طهارت احتیاج بآب شدی
آب فرود آمدی وهر وقت که تشنه وگرسنه میشدی شیر بیرون آمدی ابوعقیل
هاشمی از وی آورده اند که گفته هیچ مرا فراموش نشود که روزی با ذوالنون میآمدم
ومردمان از عید باز گشته بودند شادی کنان ذوالنون گفت این مردمان شادی کنند
که از نماز عید برگشته وامانت خود را ادا نموده اند وعید است که از ایشان قبول

کرده

کرده وپذیرفته اند یا نه یعنی طاعات رمضان واعمال عید را یا نه پس بمن گفت بیا
بیک شویم وبر ایشان بگرییم عزیزی گفته که این حکایت جوهر وجوهری است آنکه
قیمت نداند نمی شناسد وآنکه داند از سفتن وی نترسد وهر آنکه شب عید باز نکرده
بجای خود نرود واهل غفلت از عاقبت احوال اطلاع نشود ادریس ابو منصور نسفی کرده
حضرت آدم را در مقام مناجات وخطاب بحضرت رب الارباب گفت خداوندا امر فرموده
که روی و دست خود را بشوی خدمت را اکنون بصحبت خوانی دل را اشستن آب چه
باشد صحبت ومحبت را جواب در رسید که بالهموم والاحزان که بمضمون انا عند
منکسرة القلوب کشتن وکوب آبروی صفای قلوب است ولید بن عبد الله سقا
از اصحاب ذوالنون مصری بود او از ذوالنون نقل فرموده که گفت روزی در بادیه
زنگی دیدم سیاه هر وقت که کلمه جلاله الله گفتی سفید گشتی ذوالنون گفت البته که
الله یاد کند در حقیقت صفت وی حبذا کرد ابو عبد الله رازی گفته که پیش قمی لبید
سقا رفتم وخواستم که از وی سؤال حال از فقر نمایم او گفت اسم فقرا مسلم باشد
که هرگز جز حق بخاطر وی نیاید ودر قیامت از عهده این سخن خلاص آیم فضیل بن
عیاض وی گفته که من حضرت حق وانبیا را بدوستی پرستم که یعنی کلانه محبت
ترک مخالفت وامتثال موافقت وطاعت است نظم تعصی الاله وانت تظهر حبه
هذا ودینی فی القیاس بدیع * لو کان حبک صادقا لاطعته * ان المحب لمن یحب
مطیع * فضیل را پسری بود علی نام که از خود مرید در زهد وورع وتقوی
وطاعت وترس وعبادت روزی در مسجد الحرام جنب زمزم خواننده بدین کلمه
زمزمه نمود ویوم نری المجرمین الخ وی چون بشنید نعره زد وجان بداد عزیزی
گفته از جانان نشان واز عارف جان پریشان شعر من مات عشقا فلیمت هکذا
لاخیر فی عشق بلا موت محمد بن سعید زنجی از وی پرسیدند که سفله کیست گفت

بمهر و محبت که اخلاص ما بود طاعت وی باز دارد عزیزی گفته هر که او را بیم
و طمع نجات پوشد بر خود پوشد بجهت توقع تنعم و راحت خود دعوی
است مشکل که عمل زینت بارگاه محبت از بندهٔ دعوی است پس بنده و مدعی
است پس عالی بلکه من او را بفرمان او پوستم که بر دوستی سنت رسول
و بتقصیر خود معترفم بلی بمضمون الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق
هر علی را جزای و هر قصدی را سزای یوسف اسباط از وی نقل کرده اند که
گفته دوستان او را چه چیز داده اند حلاوت و محبت و مهابت ابو محفوظ
روزی وی برابر در ناده خود گفت چون ترا حاجت در افتد حق را بدان
خداوند جبار شفیع نما بمضمون قول رسول مصطفی صلعم که وقت دعا میگفت
اللهم انی اسئلك بحق السائلین علیك وبحق الراغبین الیك وبحق ممشای
الیك و از وی سؤال از محبت نمودند او گفت لیست المحبة من تعلیم الخلق انما
هی مواهب الحق و فضله ابو سلیمان دارانی از وی آورده اند که گفته اذا بکی القلب
من الفقد ضحك الروح من الوجد احمد بن ابی الحواری گوید که برابو سلیمان
گفتم که در خلوت نماز میکنادم از آن لذت بردم پرسیدم که سبب لذت توجه
بود گفت آنکه ترا هیچکس ندید او گفت انك لضعیف حیث خطر بقلبك ذكر
الخلق وهم وی گفته لکل شیء صداء وصداء نور القلب الشبع وهم وی گفته
من اظهر الانقطاع الی الله فقد وجب علیه خلع ما دونه من رقبته وهم وی گفته
ابلغ الاشیاء فیما بین الله وبین العبد المحاسبة داود بن احمد دارانی صاحب
احوال و اقوال عظیمه بود از آنجمله کسی از وی پرسید که چه کوی در حق دلی
که او از خوش دروی اثر نماید گفت آن دل بیمار و ضعیف است باید وی را
مداوا نمود که بغیر از حق معبود و حبیب مطلق محمود که میل و التفات نمود

ابوسلیمان

ابو سلیمان بن داود طائی وی بود طالب حق گفت ان اردت السلامة سلّم علی الدنیا
وان اردت الکرامة کبّر علی الاخرة اگر سلامت خواهی دنیا را وداع نما و اگر کرامت
طلبی بر آخرت تکبیر گو ابراهیم ادهم از ابنای ملوك بلخ بود و فتنی در صیدها نمود و بر اصحاب
گردید ندای ایشان را افرید اند ترا دیگر انصدا اگاهی ترا داد از سلطنت روتافت و صوب بعالم
دور زهد و تجرید یافت و بمکه و شامات سیاحت نمود و بکسب حلال عمر خود را بگذرانید
و با کسی او را همراهی بود داد و صحبت و رفاقت ایشان در کشید هر دو وقت وداع
رفیق وی گفت که شاید در این صحبت از من رنجیده شده باشی که بی حرمتی فراوان کرده باشم
ابراهیم گفت من ترا دوست بودم دوستی تو عیب ترا بر من مخفی داشت نظم و قبیح
من سواك الفعل عندی فتفعله فیحسن منك ذاكا آورده اند که ابراهیم گفته با جمعی
از کابر دین مشغول صحبت [illegible] حضر بودیم جوانی از دور نشسته بود با اراده
و نیاز تمام او فریاد نمود که ای جوانمردان من مردی ام که در اینکار میکردم بشب نخسپم
و بروز هیچ نخوردم و عمر خویش را رنجش کرده ام یکسال بحج و یکسال بغزا چون است
که بوی من بوی نرسد و در دل خود هیچ نیابم یکی از یاران دل بیاری وی بسوخت و گفت
ای جوان مردان که کرد این کار کردند و یا جویند نه از روی مقام و قدر و مرتبت
و در درهٔ طاعت و خدمت کوشند و چشم از وی در پوشند از عمل طالب مکافات
نباشند در ظاهر بخلق و در قلب عبادت ایشان توجه بخالق مطلق که جذبة من جذبات
الحق توازی علی عمل الثقلین ابراهیم بن سعد روزی یکی از یاران بن روزه مدح کرد خانه
خود به یاران خاکینه خورده بود پس ابراهیم روانه راه بود وی را گفت دست خود بمن
ده تا از روی آب درگذریم چون پا در آب نهاد پای وی در آب فرو شد ابراهیم با وی گفت
بلی پاك خود در خاکینه فرو رفته بود پس وی را گفت تو نه جویندهٔ این کاری برو از خلق
عزلت گیر و فراغت کار بجوی و شخصی گوید که روزی با ابراهیم علوی از کوه لکام

در میان آمدم لشکری از مرکب زن کو فقیر بود فرو زن بما استغاثه کرد ابراهیم با آن
لشکری سخن گفت وی قبول نکرد و دعا کرد آن لشکری و زن هر دو در افتادند
بعد از آن زن بر خواست و لشکری بمرد من گفتم دیگر با تو رفاقت نکنم که شاید
بسبب ترک ادبی من هم مستوجب قهر باشم بسبب دعای تو گفت ایمن نیستی
گفتم نه پس وصیت کرد و گفت بکمتر چیزی از دنیا قناعت کن و باز شخصی از وی
آورده که من بعزم سیاحت بیرون رفته بودم ناگاه دیدم که شخصی با کمال مهابت
و جلالت در میان درختان نماز میکند پس چون فارغ گشت و سلام داد بکنار
بحر آمد و لب جنبانید ماهیان بسیار صف کشیدند و روی بوی نهادند
بخاطر من در گذشت که حیوانات بجا یند پس همه متفرق شدند پس گفت ای
ابا الحارث تو مرد این کار نه بر تو باد که در دریکها از خلق پنهان باشی و بقلیل از
دنیا بسازی تا اجل بر تو رسد پس غایب شد و دیگر ندیدم وی را و آورده اند
از ذو النون که او گفت من بجهت مسایل چند بعزم زیارت وی بمصر شدم وقتی
رسیدم که گفتند او در برون از دنیا رفت پس بر سر قبر وی رفته بر وی نماز کردم
و بنشستم مرا خواب در بود پس او در خواب همه مشکلات مرا جواب داد و این
از انجا که المؤمن من حی فی الدارین چون ارواح اولیاء صلحا از هیاکل جسدانی
بعالم جاودانی انتقال یابند با حضرت خداوند فیاض وجود ایشان را بطریق
هر اجزا و ابعاض فرموده که ارواح ایشان ملحق بملٰئکه شوند چنانچه بعضی مفسران
کلمه فامنتوفان امرًا از قرآن اشاره بارواح مقربان بارگاه سبحانی نموده اند
بعد از وفات ابراهیم رحمه وی گفته که با براهیم ادهم رسیدم او مرا دلالت بتجرید
از دنیا نمود و بر کسب حلال و کسب میکردم و بر فقرا نفقه مینمودم پس بعد از
وقتی گفت کسب را بگذار و کار بتوکل سپار تا ترا صدق و یقین بخداوند حاصل

حصول یابد آنچه گفته بود فرمان بردم بعد از آن فرمود ببادیه در آی بقدم
تجرید پس ببادیه در آمدم و مرا صدق توکل و اعتماد بر خداوند جواد روداد
پس او گفته بود فرمان بردم بعد از زمانی بحج رفتم بقدم تجرید و چند روز در بادیه
هیچ نخوردم و نه آشامیدم تا اینکه روزی نفس من با من حدیث کرد که فرا البته
در نزد الهی مقام عالی خواهد بود ناگاه شخصی از جانب دست راست من پیدا شد
و با من بر سخن در آمد و گفت یا ابراهیم تاب الله فی سرک پس بوی نگریستم و گفتم
قد کان ذالک بلی شد چیزی که گوئی پس او گفت دانی که من چند گاه هست که اینجا
هستم و هیچ نخورده و هیچ نخواسته ام با آنکه بجای خود مانده و بر زمین افتاده ام
پس من گفتم که خداوند دانا تر است پس گفت من هشتاد روز است که چیزی
نخورده ام و از حضرت خداوند شرم دارم که خاطری که بر تو خطور نماید بر من
خطور نماید و اگر بر خدای تعالی سوگند دهم که از اندرخت را در زر کند هر آینه
زر کرده اند پس برکت دیدار وی مرا آگاهی حاصل شد آورده اند که روزی یکی از
اکابر با اصحاب خود نشسته بود او گفت برخیزید که باستقبال دوستی رویم
از دوستان خداوند چون بدروازه رسیدند ابراهیم هروی را دیدند که
میاید پس آن بزرگ گفت بخاطر من آمد که ترا شفیع کردانم بخداوند تعالی
در حق خویش ابراهیم گفت اگر در حق همه خلق مرا شفیع فرماید پاره گل نخشیده
باشد شیخ در جواب متحیر شده گفت سخت زیبا گفت و هم بوی منسوب است
که من اراد ان یبلغ الشرف کل الشرف فلیختر سبعا علی سبع الفقر علی الغنی و الجوع
علی العطش الشبع و الدون علی المرتفع و الذل علی العز و التواضع علی الکبر و الحزن
علی الفرح و الموت علی الحیوة ابراهیم اطروش وی گفته که نکوه و مطهره و آلحی
کفنا اوست و بالش وی دست او و خزینه او او یعنی حضرت حق اعلی و باز از

اوست که طالب حق بودم بدنیا افتادم گفتند سبب چه شد گفت بسفر میرفتم
گفتم سوزنی باید چون فرادست آمد گفتم چیزی باید در وی نهم کشتی فراهم آمد
و اسباب جمع شد تا بدانجا رسید این همه از آن سوزن شد نظم لقد وضح الطریق
الیک حقا فما احد لغیرک یستدل فان ورد الشتاء فانت کهف وان
ورد المصیف فانت ظل ابراهیم حیا گویند او روزی بر سری سقطی در آمد
پاره حصیر ازار خود کرده بود چون سری وی را دید یکی از اصحاب خود را فرمود
تا برای وی جبه از بازار خرید پس سری گفت ای ابا اسحق این را بپوش که با من دو
درم بود با آن برای تو این جبه خریدیم ابراهیم گفت با فقرا نشینی و با خود دو درم
ذخیره میکنی و آن جبه را قبول نکرد ابراهیم آجری صغیر ابواحمد مغازلی گوید یهودی
پیش ابراهیم آجری در آمد بتقاضا چیزی که پیش وی بود بعد از مکالمه
با هم یهودی گفت که بر من چیزی نمای که تا شرف اسلام و فضل آن بر دین خود
بدانم تا ایمان آورم گفت راست گوی گفت آری ابراهیم گفت ردای خود را بر من ده
پس ردای وی را بستد و در میان ردای خود پیچید و در آتش انداخت پس بعد از
لحظه وی را گرفت و ردای خود را از آن بگشود ردای یهودی در میان سوخته
بود و ردای وی از بیرون سلامت بود یهودی ایمان آورد ابراهیم آجری کبیر
عبدون زجاج گوید که ابراهیم آجری بمن گفت لئن نزلت الشعرة وجل هلک
ساعة خیر لک مما طلعت علیه الشمس محمد بن خالد آجری از وی آرند که گفت
وقتی بعمل آجر مشغول بودم در میان خشتها میرفتم ناگاه شنیدم خشتی بدیگری
میگفت که سلام بر تو باد امشب با آتش در میافتیم پس مزدوران را منع کردم
از آنکه آتش بر خشتها زنند پس آنها را چنان فرو هشتم بعد از آن دیگر
آجر نپختم ابراهیم بن شماس سمرقندی وقتی لشکر کفار بر سمرقند در آمد شبی برخاست

و بیرون رفت و بانگی بر آن لشکر زد جمله در هم افتادند و از یکدیگر بسیاری
کشتند و بامداد هزیمت نموده برگشتند وی را گفتند که ادب چه را شد گفت
شناختن خود فتح بن علی موصلی روز عید اضحی در کوهها میگذشت قربانیها را
دید که میکردند پس او گفت الهی تو خود دانی که من چیزی ندارم برای تو
قربان کنم مگر خود پس انگشت بر طرف حلق نمود و در افتاد چون در وی
نگریستند رفته بود و خط سبزی در گلوی وی پدید آمده بود و روزی
بشر حافی در آمد و گفت اگر چیزی داری از خوردنی بیار چون طعام آوردند
خورد و باقی در گلیم نهاد و روان شد دختر وی چون آن را دید گفت گویند که
فتح امام متوکلان است آنکه طعام برداشت و برد بشر گفت او شما را بیاموزد که
چون توکل درست باشد هیچ زیان ندارد غزنوی گفته که چون تجرید درست بود
ملک سلیمان معلوم نبود و چون تجرید ناقص باشد آستین افزون از سر دست زیاد
است فتح بن شخرف المروزی گویند از ابناء خراسان بود و سیزده سال در بغداد بود
آنجا قوت نخوردی وی را از نان کیه سویق میآوردند و میخوردی و وقت نزع با خود
چیزی میگفت گوش بروی فرا نهادند شنیدند میگفت الهی اشتد شوقی الیک فعجل
قدومی علیک چون وی را میشستند بر ساق وی دیدند که نوشته بود بر کنده
که از پوست برخاسته بود الفتح لله بشر طرانی گویند روزی جمعی از مشایخ گفتند
که تا بشر در طرسوس بود ما از روم ایمن بودیم چون این سخن شنید غلامان که
داشت قیمت هر یک هزار دینار بود همه را آزاد نمود پس بشر گفت مادر درویشی
کوری گفت ای پسر شکر آن کردم که حضرت خداوند از من ایمنی چنین چیزی بر دل
دوستان خود افکند قاسم جوعی بشر حافی بعیادت وی رفت دید خشتی زیر سر
نهاده و یک پاره بوریای کهنه در زیر پهلو انداخته چون بیرون آمد همسایگان

وی گفتند که سی سال است که همت ما آنست هر که از ما حاجت نخواسته شقیق
بن ابراهیم بلخی او بر طریق توکل راه رفتی وقتی با ابراهیم ادهم گفت شما در راه
معیشت چه گونه کنید ابراهیم گفت چون یابیم شکر کنیم چون نیابیم صبر شقیق
گفت سگان خراسان هم بدینسان کنند ابراهیم گفت پس شما چه سان کنید ابراهیم
گفت چون میابیم ایثار کنیم و چون نیابیم شکر ابراهیم از سر وی بوسه داد و گفت
تو بوده استاد و بعضی این را از کتاب سیر السلف بعکس نقل کرده اند گویند
روزی شخصی از وی سوال نمود که چرا تغییر لباس کرده او گفت هر چه تو
طلب کردی یافتی و الحصر من طلب کردم نیافتم لاجرم ماتم زده و سوگوار
و کبود پوش گشته ام پس سائل گریان شد از وی آرند که گفت من آنگاه ناکرده
پیش از کرده ترس دارم و هم وی گفته توکل آنست که دل تو آرام گیرد بوعده
الهی و هم وی گفته که اصحب الناس کما تصحب النار خذ منفعتها واحذر ان تحرقک
ناو بلخی از وی آرند که گفت در دنیا کوفر و مکر با مردی مصاحب شدم چون
فریضه نماز شام تمام کرد پس دور گفت سبک کنا ادد و در زیر لب سخنی گفت
ناگاه از طرف راست وی کاسه ثرید و کوزه آبی پیدا شد پس خود بخورد
و مرا نیز داد این قصه را من بیکی از مشایخ کجا و گفتم او گفت بلی او برادر من و دوم
است و انا و قضا او افضد گفت که جمله اهل مجلس گریست پس وی گفت او از
قریه است از قرای بلخ که او را بر سایه بقاع افتخار است که او برادر من است
پس شیخ از من پرسید که ترا چه آموخت گفتم اسم اعظم گفت او کدام است گفتم که بعضی
او در دل من اعظمست از آنکه بر زبان گذرانم حارث بن اسد محاسبی وی گفته
که من لم یهذب نفسه بالریاضات لا یفتح له السبیل الی سنن المقامات و هم وی
گفته صفة العبودیة ان لا تری لنفسک ملکا و تعلم انک لا تملک لنفسک ضرا و لا

نفعا

نفعا گویند وی چهل سال روز و شب پشت بدیوار باز نهاد و جز بدو زانو
ننشست از وی پرسیدند که چرا خود را بر تعب میداری گفت شرم آدم کرد در
حضرت مشاهده بنده وار نه نشینم ابو تراب نخشبی او گفته عارف آنست که هیچ
چیز وی را تیره نکند و همه چیز بروی روشن گردد یعنی حکمت و مصلحت هر چیز
بمضمون حدیث نبوی الخیر فیما وقع آرا ملحوظ دارد و هم وی گفته اذا انزلت
علی احدکم النعم فلیبک علی نفسه فقد سلک غیر طریق الصالحین و هم وی گفته
که نیست از عبادت چیزی با منفعت تر از اصلاح خاطرها و هم وی گفته
چون اعراض خداوند بنده را همراه گردد زبان او در اولیا علی و بطعن گشاده
گردد گویند وی در بادیه بر سر نماز بود که سموم او را اندر ونا یکسال بهمان ایستاده
بود ابو تراب ملی گویند او با اصحاب خود از مکه در آمده بدیشان گفت که شما از راه
جاده روید و من از راه تبوک گفتند که ما ی سخت است گفت باشد لیکن چون
بر مله رسید در فلان خانه دوست من در آیید پس چون در آنجا شدند
صاحب منزل بدیشان چهار پاره گوشت بریان کرده در آورد ناگاه موشکی
از هوا در آمده یک قطعه را بر بود ایشان متحیر ماندند تا بعد از دو روز ابو تراب
رسید و از وی پرسیدند که هیچ یافتی گفت نه مگر فلانه روز موشکی پاره
گوشتی بریان پیش من انداخت گفتند پس با هم هم طعام بوده ایم پس او گفت
صدق چنین باشد ابو حاتم عطار شخصی بدر سرای وی رفته در زد او گفت کیست
گفت درویشی گوید الله پس ابو حاتم فی الفور در آمد و بر پای وی افتاده
گفت کسی هست گوید الله گویند شخصی از اکابر در بغداد خوابیده بود بوی
گفتند که اکنون آن بود که نام الله گفتی در اینجا هر آینه از کثرت فسق و فجور همین
شهرها بر فساد داده بود پس خواب خود را چون بجمعی گفت ایشان گفتند تا

الله گویم او گفت شما گوییا الله نفسا بنفس و من گویم الله حقا بحق قل الله
ثم ذرهم نظم حقیقة الحق شیء لیس یعرفه ۰ الا المجرد عن حق بتجرید ۰ عزیزی
گفته که همه خلق گویند یکی و بر هزار او یزند و اهل الله گویند یکی و از نشان
خود گویند سری بن مغلس سقطی شخصی را دیده که ما رأیت اعبد من سری
اتت علیه سبعون سنة ما رئی مضطجعا الا فی علة الموت و روی بخانه وی
رفتم و او خانه خود را میرفت و این بیت میگفت نظم لا فی النهار و لا فی اللیل
لی فرج ۰ فلا ابالی اطال اللیل ام قصرا ۰ و در وقت احتضار یکی از اکابر حاضر
گفت ایاک و صحبة الاشرار و لا تقطع عن الله بصحبة الابرار و هم وی گفته
که معرفت چون مرغ پرواز کنان در بالای سر سیران نماید تا دلی چند که
در وی شرم و حیا باشد در وی نشیند و هم وی گفته بدایة المعرفة
تجرید النفس لتفرید الحق و هم وی گفته من تزین للناس بما لیس فیه
سقط من عین الله عز و جل و هم از وی آورده اند که شخصی پیش وی رفته
کاری بروی رجوع نموده وی را نباخت و پیش وی رفت پس کاغذ
پاره بروی داد که در او نوشته بود سمعت حادیا یحدو فی البادیة و یقول نظم
ابکی و ما یدریک ما یبکینی ۰ ابکی حذارا ان تفارقینی ۰ و تقطعی حبلی و تهجرینی ۰
و شخصی گوید که من بودم وی را از دور شنیدم که وی میگفت اللهم من شغلنی عنک
فاشغله بک عنی یحیی بن معاذ رازی وی گفته انکسار العاصین احب الی من صولة
المطیعین عزیزی گفته وقتی بود که شیطان کس را بطاعت انداخت تا از طاعت
اندازد یعنی بسبب عجب غرور روزی جوی آنجا عنی نقل کردند که ایشان گویند
ما بجای رسیده ایم که ما را نماز نباید او گفت بلی رسیده اند اما بدوزخ و هم
وی گفته صدق فی المحبة العمل بطاعة المحبوب و هم وی گفته زاهدان غریبان دنیا اند

و عارفان

و عارفان غریبان آخرت و هم وی گفته که اهل معرفت وحش الله اند در زمین
با کس انس نگیرند و هم وی گفته که هر کس از دوست جز دوست دید دوست
ندید و روزی در مجلس وی یکی را وجد الهی روی داد و یکی از شیخ پرسید که
وی را چه شد گفت سخن خداوند شنید سر وحدانیت بر دلش غالب آمد
و صفات انانیت محو شد یعنی نظر توجه بعالم ناسوت طبیعت قطع شد و بعالم
اعلی حضرت لاهوت کاشته شد که بغیر از رضای دوست اعلی در آخرت
و اولی مطلبی نماند چنانچه از عزیزی پرسیدند که مکانت کجا است گفت زیر عرش
یعنی غایت همت و منتهی نظر من چنانچه حضرت مولانا علی بحضرت موسی م فرمود
تو غریبی و من وطن تو و چنانچه عزیزی را در خواب دیدند بعد از موت
و حال وی پرسیدند گفت مرا گفتند چه آوردی من گفتم دگر و بینی چون بدرگاه
ملکی آید وی را گویند چه خواهی و نگویند چه آوردی و چنانچه گویند در دنیا
عجوزه بود عراقیه نام از دنیا رفت و بخوابش دیدند حال پرسیدند گفت
بمن گفتند چه آوردی من گفتم آه در همه عمر را بدین درگاه حواله میکردند که
خدای دهاد و اکنون باز میگویند چه آوردی جواب رسید که راست گویی
باز شو بیا ابو حفص حداد روزی در یکی مجلس وی درآمد دید که اصحاب وی
پیش ایستاده با ادب و احترام تمام وی را گفت آداب ملوک آموختند او در جواب
گفت نگاه داشتن ادب ظاهر دوستان حق را عنوان ادب باطن است
نظم و قل من ضمنت شیئا طویته ۰ الا و فی وجهه من ذاک عنوان ۰ و هم
وی گفته هر که در همه وقت افعال و اقوال و احوال خود را بمیزان سنت و کتاب
نسنجد و خاطر خود را متهم ندارد وی را از جمله مردان نخواهم و هم وی گفته
الفتوة اداء الانصاف و ترک مطالبة الانصاف ظالم بن محمد نام وی عبد الله

لیکن بظالم ملقب نبود و گفتی که هر کی از من بندهٔ حق بالحق نیامد پس بر نفس
خود ظالم خواهم بود و وی گفته هر که خواهد راه بروی گشاید بوسه کار ملامت
نماید ادام باذکر حق و فرار از خلق و کم خوردن و عزیز دیگر گفته من ذل فی
نفسه رفع الله قدره ومن عزّ فی نفسه اذله الله فی اعین عباده عبد الله محمد باوردی
وی در ابتدای کار آهنگری میکرد سبب کال وی آن شد که روزی آهن در آتش
نهاده بود نابینای از در دکان وی در گذشت و این آیه خواند که الملک یومئذ
الحق للرحمن چون این شنید آتش از دست وی در افتاد و بیخود شد دست
با آهن تافته برد و بیرون داشت شاگردان چون آن حال بدیدند بیهوش گردید پس چون
بحال آمد او گفت چون سر من فاش شد دیگر برفتم پس دکان فرو گذاشت
و دست بر داشت و بوقت حمدون قصار وی گفته که نفس خود را بر نفس فرعون
فضل ننهم اما دل خویش را بود لفرعون فضل نهم و هم وی گفته که من نظر فی
سیر السلف عرف تقصیره وتخلفه عن درجات الرجال و هم وی گفته من رأیت فیه
خصلة من الخیر فلا تفارقه فانه یصیبک من برکاته وقتی حمدون در جای مهمان بود میزبان
بیرون رفته بود وی را آنجا کاغذ رو شد اهل بیت میزبان وی را بعیش و علی نداخت
او گفت روا نه بود این را بکار بردن که صاحب وی غایب گشت ندانم وی زنده است
یا نه بلی ایجانعزیزا اهل الله چنین مواظبت شریعت مصطفوی م نموده اند تا چون
بعض قلندران دون که تهاون بر شریعت مصطفوی م نموده دعوای ملامت
نمایند و از آن غافلند که امثال مضمون لا تأخذهم فی الله لومة لائم آنست که در کار
حق از خلق باک نکنند نه آنکه بترک دین و تهاون شرع سید مرسلین م طریق
زندقه روا بینند ملاحده پیش گیرند خذلهم الله واخزاهم وهدینا الله الی سبیل
الحق ونجینا من شرهم ودعویهم ابو الحسین باروسی مستجاب الدعوه بوده وی

گفته

گفته لا یظهر علی احد شیء من نور الایمان الا باتباع السنة ومجانبة البدعة وکل
موضع تری فیه اجتهادا ظاهرا بلا نور فاعلم ان ثمه بدعة خفیة بزرگی بروی گفت
که چگونه در حق اصحاب من گفت اگر دعوی کردید باطن ایشان بودی و زهدی
که در ظاهر ایشان است در باطن بودی مردان بودندی نماز و روزه فراوان
اما از نور ایمان آثاری پدید نیست در ایشان که آن تا دیگری باطنست تا دیگر کلام
منصور بن عمار وی را بعد از مرگ بخواب دیدند حال پرسیدند گفت مرا خواستند
و در آسمان هفتم منبرها نهادند و فرمودند برو آنجا از من میگفتی و انجا با من
میگو با دوستان و فرشتگان میگوی وقتی بر نای بر دست وی بر کودکان
شکست و از راه بر گشت او گفت هیچ سبب ندانم جز آنکه هم همان اندک دیگی
و ملوک کو دیدی و وحشت یافتی و بر گشتی احمد بن عاصم وی گفته که امام
هر عمل علم است و امام علم عنایت یعنی توفیق الهی و قبول سعی و مشقت در
متابعت شریعت حضرت رسالت پناهی که اتقوا الله ویعلمکم الله و هم وی گفته
حضرت خداوند فرموده انما اموالکم واولادکم فتنة ونحن نستزید الفتنة
و هم وی گفته وافقنا الصالحین فی اعمال الجوارح خالفناهم فی الهم و هم وی گفته
الصبر من اول الرضا وی را از اخلاص پرسیدند گفت چون عمل صالح کنی
نخواهی که ترا باوی یاد کنند و از برای وی ترا بزرگ دارند و ثواب از غیر
رب الارباب نخواهی و هم وی گفته که اعمل علی ان لیس فی الارض احد غیرک
ولا فی السماء احد غیره محمد بن منصور وی گفته که در طواف بودم شخصی
دیدم که طواف میکرد و میزارید و میگفت خداوندا آن گم شده مرا بمن
باز ده گفتم آن گم شده تو چیست گفت زنده کاف داشتم با او بس خوش وقتی
در بادیه تشنه ماندم بیگانه گفتم تا بستان اکنون آب از کجا آرم که هلاک

شوم ناکاه فی الفور میغ ظاهر کشت و باران عظیم در ایستاد چنانکه کفتم اکنون نفرین
کردم و هلاک شوم چون بخود امدم از نعیش محبت منغص کشته بود که شاید این
اعتراض از جهت ضعف نفس او بود که چرا حضرت او را حمل بر اهمال دوست
خود نماید و در حضرت او تابستان و زمستان در ملاحظه حال دوستان
نشاید هم از وی پرسیدند از حقیقت فقر کفت السکون عند کل عدم و
البذل عند کل وجود و شیخ وی کفته یحتاج المسافر فی سفره الی اربعة اشیاء
علم یوسسه و ذکر یونسه و ورع یحجزه و یقین یحمله عزیزی کفته که انسان
همیشه در جناح حرکت بسفر اخرت پس ناچار او را ازین چهار باید وقتی
در نزد وی از صالحین سخن رفت وی کفت که عند ذکر الصالحین تنزل
الرحمة پس در ساعت باران در امد بمیغ و ابو علی عکی مجاور مکه بود وی
کفته من رضی من الدنیا بالدنیا فهو ملعون و من رضی من العلم بالعلم فهو
مفتون و من رضی من الزهد بالثنا فهو محجوب و من رضی من الحق بغیر الحق
کائنا ما کان فهو طاغ عزیزی کفته تو دانی که دنیا کدام است ما دون من قلبك
فالهاك بمضمون قول حضرت رسالت محمد صلعم ما یشغلك عن الله فهو صنمك و فی
مناجا الهی ما را با کاهی مکذار که اکاهی همه شغل است و در دانش مبند
که دانش همه درد است و تا بنده با خود است چوب خشک و اهن سرد است
و هر که از زهد ثنا و نیکنامی را خواست محجوب است و نیم درم در کف
اهل صفا کنز است حاتم بن عنوان الاصم وی کفته هر که بدین طریق رفته او را
از چهار موت ناچار است موت ابیض کرسنکی موت اسود صبر بر ایذای
مردم و خلق و موت احمر که مخالفت نفس است و موت اخضر که درشتی جامه
در خشت بر خود قرار دادن و هم وی کفته که هر روز بامداد شیطان بمن کوید

چه خواهی

چه خواهی خورد کویم مرک کوید چه خواهی پوشید کویم کفن کوید در کجا خواهی
بود میکویم در کور شخصی از وی پرسید که چرا رنجوری کفت عافیت کفت انکه
همه روز در وی هستی عافیت نیست کفت عافیت من ان است که بر وی عاصی نیم
شخصی از وی طلب موعظه کرد کفت اذا اردت ان تعصی مولاك فاعص فی
موضع لا یراك بزرکی بر وی چیزی فرستاد قبول کرد کفتند چرا قبول نکردی
کفت از انجهه که در قبول عزت وی دیدم و ذل خود و عزت او را ترجیح دادم
از وی پرسیدند که از کجا خوری کفت و لله خزائن السموات و الارض و لکن
المنافقین لا یفقهون ابا الحواری وی کفته دنیا بمنزله مزبله است که مجمع
سکان است و کمتر از سکی کسی است که از وی نکریزد بلکه بر وی اویزد
زیرا که سک چون قدر حاجت بر دارد دور بر تابد و طالب دنیا هر قدر بیشتر
کیرد باز رو بر وی شتابد کویند وی را با شخصی بزرک عهدی بود که هرکز
مخالفت وی نکند روزی احمد بمجلس وی در امد و کفت تنور تافته چه میفرمایی
ان بزرک جواب نداد تا سه بار اینمقدمه تکرار یافت اخر ان بزرک در مقام
قهر کفت برو و در انجا نشین ان بزرک باز مشغول صحبت کردید بعد از ان
بیادش امد عهد احمد و سخن او بر وی فی الفور کفت احمد را دریابید که در
تنور خواهد بود چون باز جستند وی را در تنور یافتند و موی از وی نسوخته
بود محمد بن سماك اورده اند که بیمار کردید قاروره وی را کرفته و بطبیبی میبردند
که نصرانی بود در راه شخصی خوب روی و خوشبوی پاکیزه جامه پیش امد
و کفت کجا میروید کفتیم بر پیش فلان طبیب تا قاروره ابن سماك بوی
نشان دهیم کفت سبحان الله در معالجه دوست خدا بدشمن خدا استعانت
جویید این قاروره را بر زمین زنید و ابن سماك را کویید دست خود بر موضع

وجمع شد وگوید وبالحق انزلناه وبالحق نزل پس غایب شد چنانکه پیدا نشد چون
قصه را به پیش ابن سماک رسانیدم در حال بعد از عمل مذکور خوب شد پس از آن خضر
عبدالله خبیقی فتح بن شخرف گفته که اول بار که عبدالله را دیدم بمن گفت که ای خراسانی چهار
چیز است که غیر از آن نیست چشم وزبان ودل وهوا چشم خود را نگاه دار
از آنچه خداوند بپسندد که در نگری وزبان خود را نگاه دار از آنچه خداوند
نپسندد گوی ودل تو مخالف باشد ودر دل خود جای مده بر حسد وحقد هیچ
مسلمان وهوا ونفس خود را نگاه دار از آنکه هیچ ناشایستی میل کند ووقتی
که از این خصلتها بر تو نباشد خاک بر سر خود بریز که بدبخت شدی وی گفته که
حبری از احبار بنی اسرائیل میگفت یا رب کم اعصیک ولم تعاقبنی فاوحی الله الی
نبی من انبیاء بنی اسرائیل قل له کم اعاقبک وانت لا تدری الم اسلبک حلاوة مناجاتی
عبدالله بن یوسف (?) وی گفته هرکه بحضرت خداوند مشغول باشد از ایمان وی پرسند
یعنی هرکس امروز مشغول باشد از دولت مشاهده او فردا مشغول از وی
محجوب است وهرکس امروز از غیر او بوی مشغول است فردا بلذت مشاهده مقیم
است نظم اشغلت قلبی عن الدنیا ولذتها فانت والقلب شیء غیر مفترق
وما تطابقت الاجفان عن سنة الا وجدتک بین الجفن والحدق عباس بن احمد
ازدی گویند شخصی در حالت احتضار نزد وی حاضر بود گفت چونی وحال
تو چون است گفت مترددم نمیدانم چون کنم اگر اختیار کنم که بروم ترسم که دلیری
بود وگستاخی ودعوا داری واگر اینجا بودن اختیار کنم ترسم که در دار زور مفتریم
وکراهیت دیدار بود منتظرم تا خود چه گوید وچون کند آن شخص گوید چون
آمدم وی در رفت نظم لئن قلت لی مت مت سمعا وطاعة وقلت لداعی
الموت اهلا ومرحبا مالک دینار گفته که وقتی در بصره مشغول جوی کندن

بود

بود پس گفت الهی تو دانی که زندگانی نه برای جوی کندن است پس اگر بگذاری
برای تو زییم واگر ببری برای تو قایم ودر وقت رفتن ان صلوتی ونسکی ومحیای
ومماتی لله رب العالمین عزیزی گفته که دوستان وی برای آن خورند که برای
وی زیند ودیگران برای آن خورند تا بزیند عباس بن … وی وقتی در مجلسی
پای تابه خواست کسی دیبقی پیش وی انداخت که بقیمت فراوان میبود
آن را فرو درید وبر پای خود پیچید ویرا گفتند این چه بود که کردی چنین چیز
ثمین با این چندین پای تابه میتوانست خرید پس جواب داد که لا اخون الملک
که طریقه ما مقام تسلیم است وشاوی هرچه دهند چنان کنیم وصاحب
کشف المحجوب از درویشی آورده که سلطان ویرا سیصد مثقال زر داد تا بکوی
رود این جمله را صرف گرمابه نمود وبرفت عزیزی گفته که هرگاه مجموع دنیا را
لقمه سازی ودر دهن درویشی نهی اسراف نباشد که حق سبحانه وتعالی از
دست تو اندکی از دنیا نخواسته که از دل تو خواسته الدنیا مدرة لک
منها غبرة که دنیا کلوخی است ونصیب تو از آن غباری ابو حمزه محمد بن اسحاق (?)
وی گفته که حضرت خداوند فرموده واعرض عن الجاهلین هیچ از نفس جاهل تر
نیست از وی اعراض واجب است واز عنان وی است در مقام توجه بحضرت
حق وانقطاع از غیر او نظم لک فی قلبی المکان المصون کل عتب علیک فیک یهون
ابو حمزه … وی سالها در بادیه توکل سفر مینمودی ودر حضر هرگز پهلو بر زمین
نمیگذاشت وهرگز در سفر مطهره با خود برنمیداشت ودر ذکر فتوحی بود
راه نمینماید ابوسعید خراز وی گفته روزی در بادیه در سیر بودم ناگاه از
عقب خود آوازی شنیدم والتفات ننمودم ناگاه دیدم دو سبع عظیم
بر دو شانه من بالا آمدند وبآن التفات نکردم وی گفته روزگاری وی را مجتمع

خودرا میافتم اکنون خودرا میجویم و یوا میبایم که من عرف نفسه فقد عرف
ربه وهم وی گفته من ظن انه یبذل المجهود یصل فمتعن ومن ظن انه بغیر
بذل المجهود یصل فمتمن که هرکس گوید بسعی و یوا جوید خودرا بتعب انداخته
وهرکس گوید که بی سعی بروی رسم پس خودرا بارزوی بی حاصل انداخته بلکه
بر مضمون ما علی الانسان الا ما سعی باید عمل نمود که نیست بر انسان ردی
خود بلداده خداوند معبود مگر همین سعی و نیست باز مر انسان را باقیست
الهی حاصل مگر بقدر سعی که ع بقدر انچه فرمان میبری فرمان روا کردی و
جامعست بر مضامین کلام حضرت جعفر صادق ع که لا جبر ولا تفویض بل امر
بین الامرین ، وهم وی گفته روزی در مسجد الحرام نشسته بودم شخصی از طرف
اسمان در امد و پرسید صدق و علامت دوستی چیست گفتم وفاداری گفت
صدقت و باز رفت بطرف اسمان وهم وی گفته روزی در عرفات بودم و دیدم
حاجیان میزارند و نالند پس او گفت مرا هم ارزو امد که دعای کنم باز گفتم چه دعا
کنم که چیزی نماند مگر بر من کرده باز قصد دعا کردم که هاتفی اواز داد که پس
وجود حق و یافتن وی دعا کن و یکی بروی نامه نوشت که نا توانایی جار فوق
در دنیا اصحاب و احباب نقار پدید امد و الفت برخاست جواب نوشت که از رشک
حق است تا بر همدیگر التفات نکیرند وهم از وی است نظم الوجد یطرب من
فی الوجد راحته ، والوجد عند وجود الحق مفقود ، قد کان یطربنی وجدی
فاذهلنی عن رویة الحق من بالوجد مقصود ، وهم وی گفته مرا در حداثت
سن جمال صوری بود شخصی هوای محبت من میکرد و ابرام مینمود من از وی
گریختم روزی تنگدل شدم ببادیه در امدم چون مقداری برفتم باز پس نگریستم
دیدم که ان شخص بتعقب من در می اید چون بمن نزدیک شد گفت کان میرد ع

کر یا این

که یا این از من بر هم گفتم اللهم اکفنی شره و نزدیک بمن چاهی بود خودرا در انجا
انداختم خداوند تعالی مرا در میان چاه نگاه داشت انشخص بر کناره نشست و گفت مکن
پس گفتم خداوندا توفیق ده که مرا از اینجاه برآری و از شر او نگاه داری پس ناگاه
ق العفو بادی وزید و مرا از چاه بیرون انداخت و ان شخص پیش من در امد
و بر دست و پای من در افتاد و عذر خواهی نمود و گفت مرا قبول کن که در خدمت
تو باشم و دعا دادت من چنان شد که مرا بر وی حسد میامد از بس که صدق
و اخلاص از وی میدیدم و همیشه با من مصاحب بود تا از دنیا رفت ابو حفص
الحداد وی گفته که در ابتدای کار در بادیه بودم تنها مانده شده و دست نیاز
بر داشتم و گفتم خداوندا ضعیفم و بر جای مانده بضیافت تو امده ام چون این
گفتم در دل من وارد شد که ترا دعوت نمود باز گفتم یا رب مملکتی است که
طفیلی با دعوی گنجایش نباشد ناگاه کسی از پس پشت من اواز داد و باز
نگریستم دیدم که اعرابی شتر سوار رسید و گفت ای عجمی کجا میروی گفتم بمکه گفت
ترا که خوانده گفتم نداستم گفت وی نه در این راه استطاعت شرط کرده گفتم اری
ولیکن من طفیلی ام گفت نیکو طفیلی تو مملکت کشاده است گفت میتوانی که این
شتر را غمخوارگی کنی گفتم اری از شتر فرود امد و گفت برو بجانب خدا ابو شعیب
المقفع وی هفتاد حج کرده بود پیاده در توکل گویند در حج اخرین سگی در
در بادیه که از تشنگی زبانش از دهان در امده بود بانگ زد که کیست هفتاد
حج بیک شربت اب بخرد شخصی یک شربت اب بوی داد و وی انرا بسگ داد
و گفت این بمن بهتر باشد شاید که حضرت رسالت ص فرموده لکل کبد حراء اجر
اجر ابو عقال المغربی وی گفته با من هفتاد کوه دار بودند و در مکه بخطا افتاد
همه بردند جز من و شش تن دیگر که هفده روز گذشت هیچ نیافتم از نگا

نومید شدم در سر من افتاد که تا رکن خانه بروم و آنرا در بر کیرم و آنجا
بمیرم خواستم برخیزم نتوانستم بر زمین خزیدم و خود را آنجا رسانیدم و
رکن خانه را در بر کرفتم و این چند بیت بر خاطرم کذشت و کفته شد
دیدم که جان بتن باز کشت و از جملهٔ ابیات اینست نظم حسبی بانک عالم
بمصالحی اذ کنت ما مونا علی شفیقا پس باز پس کشتم و پشت بزمزم نهادم
ناکاه غلام سیاه آمد و تبوه بریان و کاسهٔ بر ذلک طعام همراه و کفت ابو بقال
توئی کفتم آری آنرا پیش من نهاد و بیارا تا اشارت کردم در آمد ند
حماد قرشی جعفر خلدی کوید وقتی نیز روزه شدم و چیزی با وی نبود از
خوردنی پس مقنعه از سر اهل خود برداشت و بفروخت و بر پیش اصحاب
نهاد و از عقب شخصی درآمد و سی دینار زر آورد و بر او داد وی نکرفت
آخر سوکند خورد و نه پذیرفت از وی چون سبب عدم قبول پرسیدند
کفت مقنعه را چون بدلال دادم و بفروخت آوازی شنیدم که کفتند
این را برای ما کردی جواب آنرا بتو باز آید از نور دیار جواب بود لهذا نه
پذیرفتم که بها تا ش قبول نکردم ابو الحسین قدس وی همیشه تسبیح داشتی و برا
کفتند تستجلب الذکر کفت لا اجتلب [illegible] لغفلة که این تسبیح ذکر خداوند را
میکشد و استجلاب مینماید و کفت نه جلب غفلت نمایم بسوی خود بسبب مشغولی
بذکر تا طایر روح پرواز علیین نماید مثال مقال حضرت رسول متعال
کلمینی یا حمیرا کلمینی در مقام غلبهٔ شوق بعالم لاهوت و جوار حضرت
ذو الجلال وهم وی کفته لا یعجبنک صفاء العبودیة فان فیه نسیان الربوبیة
ویرا کفتند حضرت خداوند را بچه چیز شناختی کفت عاجز است راه نمائی
مکر بعاجز پس وی کفته اذا استتر الحق عن احد لم یهده استدلال ولا خبر

روزی

روزی جوانی خراسانی بروی رسید احوال شیخ وی را پرسید که او از
قرب الهی نشان دهد او کفت چون ویرا دیدی کوی که آنجا که مائیم قرب
و بعد و بعد است که قرب محبوب بمضمون کلام صادق که المحبة حجاب
بین المحب والمحبوب هم حجاب است وهم وی کفته ساعتی از عارف بر مولی
خود بهتر است از تعبد متعبدان تا هزار هزار سال وهم نوری کفته که نظرت
یوما الی النور فلم ازل انظر الیه حتی صرت ذلک النور یعنی علم سعادت نوری
است که بر قلوب صاف تابد بمضمون العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء
و بمصداق من لم یجعل الله له نورا فما له من نور وهر کس را این سعادت هست
از روز الست است چنانچه روزی بزرکی از اهل الله در حال حیوة رسید
از وی پرسید که ما تقول فی الشکر یا غلام او کفت الشکر ان لا تستعین
بنعمه علی معاصیه و چون آن طفل بزرک شد روزی جوانی ترسائی بمجلس وی
آمد و در کنار ایستاد و از وی پرسید که ایها الشیخ ما معنی قول رسول
الله صلعم اتقوا من فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله پس وی ساعتی سر پیش
افکند و سر بر آورد کفت اسلام آور که وقت اسلام تو رسید که بلین لفظ
از دوست جواب داد یکی از اصل [illegible] و دیکر از وقت وی وهم وی کفته
اشرف المجالس واعلاها الجلوس مع الفکرة فی میدان التوحید وهم وی
کفته اصرف همتک الی الله عز وجل ایاک ان تنظر بالعین التی بها تشاهد الله
عز وجل الی غیره فتسقط عن عین الله عزیز دیکر کفته العافیة هو قرار القلب
مع الله لحظة و عزیز دیکر کفته حلاوة الطاعات والشرک سواء و واسطی
کفته ایاکم ولذة الطاعات فانها سموم قاتلة و دیکری کفته ملاحظة الاعواض
علی الطاعات من نسیان الفضل ابو جعفر کرینی کفته وقتی یکی از اکابر را احتضا

رسید وی بالای سروی بود آن بزرک سر بسوی آسمان کرد ابو جعفر کفت
بعد است و دوری پس روی بسوی زمین کرد باز کفت بعد است و دوری
معناه ان الحق اقرب الی العبد من ان یشار الیه و جعفر شاه شجاع کرمانی
کویند وی چهل سال بشبها نخفت و وقتی بخواب رفت فیض بروی رسید
خواب و این بیت کفت نظم رایتک فی المنام سرور قلبی * فاحببت النعس
والمناما چنانچه مجنون عامری کفته نظم وانی لاستغشی ومابی غشیة
لعل خیالا منک یلقی خیالیا روزی وی نشسته بود درویشی بر خواست
و درمی تا طلب نمود وی کفت کیست که از من پنجاه من بکیرد بدرویش ناتوان
و بدین فقیر بدهد فقیهی آنجا حاضر بود آن شنید کفت ایها الشیخ استخفاف
بشریعت کنی وی کفت من هرکز خود را قیمت ننهاده ام کجا که عمل خود را
و هم وی کفته من غض بصره عن المحارم و امسک نفسه عن الشهوات
و عمر باطنه بدوام المراقبة و ظاهره باتباع السنة لم یخطا له فراسته زیاد کبیر
وقتی او در مسجد آدینه بود و در محراب نشسته بود و دعای استسقا
مینمود و هنوز دعای وی تمام نکشته بود که باران چنان درآمد که مردم
بخانهاء خود نتوانند رفت ابو عثمان مغربی وی کفته که ابتداء آمدن من
بدین کار آن شد که من ابی و سکی داشتم و در یکی از جزایر مشغول شکار
بودم و کاسه چوبین داشتم و در آن میکردم روزی خواستم که آن کاسه
شیر خوردم آن سک بانک بسیار زد و بر من حمله آورد چنانچه مرا از شیر خوردن
باز داشت تا سه بار چنین کرد تا در آخر سر خود را فروبرد بآن کاسه و قدری
خورد و فی الفور آماس کرد و بمرد همانا دیده بود که ماری در آن کاسه سر فرو
برده بود و این باعث هدایت من شد شخصی از وی نقل نمود که روزی

وی کفت

وی کفت من چون از دنیا روم ملائکه خاک پاشند ابو الحسین نام کویند که چون
وی از دنیا رفت من حاضر بودم در نیشابور هوا چنان تیره و تار کردید که کسی کسی را نمیدید
و هم وی کفته الافتقار حفظ الجوارح تحت الاوامر و هم وی کفته هر کس صحبت اغنیا دوست
فقر کوید خداوند تعالی وی را به دل بمبتلا فرماید و هم وی فرموده العاصی من المدعی
لان العاصی ابدا یطلب طریق توبته والمدعی یتخبط ابدا فی خیال دعواه ابو طالب اخیمی
ابو عثمان مغربی کوید که وی را دیدم با مرغان سخن میکفت و با وی عفیف بادی دور
بودم و از سباع خوف عظیمی بمن رو داد که سباع بسیار بود من کفتم سبحان الله یا یک شب
و مرا در شب آن روز خواب نبرد وی کفت هر که را خوف از خداوند باشد از هیچ چیز
وی را خوف نبود چون ترا خوف از سباع باشد دیگر ترا رفاقت با من نشاید ابو عبد الله
مغربی وقتی وی در سر طور سینا سخن میکفت تا حرف بجای رسید که کفت بنده بارب حبیب
نزدیکی جوید که فرو ماند پس فی الفور از کوه سنکی از شکوه وی بجنبید و پاره
پاره شد و هم از سخنان وی بیت که کفته نظم یا من یعد الوصال ذنبا * کیف اعتذاری
من الذنوب * ان کان ذنبی لدیک حقا * فانتی منه لا اتوب * و هم وی کفته ملا یکی
انصف من الدنیا ان خدمتها خدمتک و ان ترکتها ترکتک که منصف تر از دنیا کدام
که هر کاه اختیار خدمت وی نمایی او هم طالب خدمت تو باشد و هر کاه از وی اعراض نمایی
از تو اعراض نماید ابو عبد الله التباجی از سخنان وی بیت که لکل شیء خادم و خادم
الدین الادب و هم وی کفته که چشم فادار باد که هیچ نشان روشن تر از وی نباشد
و هم وی کفته که حضرت موسی در مناجات خود کفت الهی ترا کجا یابم کفت در وقت
قصد و طلب در دست و عزیزی دیگر کفته که وی یک کام است و آن کام از خود کذشتن
است ممشاد دینوری وی کفته که چهل سال است که بهشت را با هرچه در او ست
بر من عرض کنند کوشه چشم بعاریت بوی ننهاده ام چنانچه حضرت خداوند حق

رسول الله صلعم فرموده که ما زاغ البصر وما طغی یعنی نظر التفات انجیب ربانی
بغیر از توجه بوجه کریم سبحان نیفتاد که قل الله ثم ذرهم وهم وی گفته طریق
الحق بعید والصبر مع الحق شدید که راه بحق دور مکار ورفیق وشفیق
باشد ورفاقت او سخت است وشدید مکر انکه خود مونس بود وهم وی
گفته که هر کس یکی از دوستان وی انکار کند کمینه عقوبت وی
انست که وی را از کرامت اندوست خود محروم دارد مکر اینکه او هم توبه
نماید روزی وی از سرای خود در امد سکی بانک زد وی گفت لا اله
الا الله و آن سک بجای خود بمرد الحسن علی المحج کسی وی را از انس
صحبت نمود وی گفت ویحک لومات من تحت السماء ما استوحشت
اگر همه انکس که در زیر اسمانست بمیرند هرگز مرا وحشتی روی ندهد ورفیقی وی را
در جای نشاند و بعد از هفته بر پیش وی امد عذر خواست و گفت
بخبر مشو که الله تعالی وحشت تنهائی را از دوستان خود برداشت
نظم علیک یا نفس بالتخلی • فالعیش فی الانس والتسلی رویم ابن احمد
عزیزی گفته از بزرگان که ما فارغ ومشغولیم ورویم مشغول وفارغ
که در عین اشتغال بدنیا مستغرق حق بود که با انکه وی عزت طریق
حق میپیمود و بر چهار بالش تکیه مینمود کسی بر وی امد گفت کیف
حالک گفت کیف حال من کان دینه هواه وهمته دنیاه لیس بصالح تقی
ولا بعارف نقی وسئل عنه عن الانس فقال ان تستوحش من غیر الله
حتی من نفسک وسئل عن المحبة فقال الموافقة فی جمیع الاحوال وانشد
نظم ولو قلت لی مت مت سمعا وطاعة • وقلت لداعی الموت اهلا ومرحبا
واز سخنان وی است که بیست سال گذرانیدم که هیچ خود دی از خاطر

من در

من درنگذشت مکر اینکه بر زدمن خاطر میشدم وهم وی گفته که اخلاص همانست
که رویت تو از عمل تو مرتفع گردد وهم وی گفته که اذا وهب الله لک مقالا وفعالا
واخذ منک المقال وترک علیک الفعال فلا تبال فانها نعمة وان اخذ منک
الفعال وترک علیک المقال فنح فانها مصیبة وان اخذ منک المقال والفعال فاعلم
انها نقمة وهم وی گفته ادب المشایخ فان لا تجاوز همتک قدمک وحیث ما وقف قلبک
یکون منزلک یوسف بن الحسین از وصایای ذوالنون بر وی همانست که گفت
لا تسکن الی مدح الناس ولا تجزع من قبولهم وردهم فانهم قطاع الطریق واسکن
الی ما تحققه من احوالک سرا وعلنا که بر مدح مردم مبال واندوه ومدح ایشان
منال ودر صفات حمیده واحوال سعیده خود در سر واشکار ثابت قدم باش وپایدار
سخنان وی است که گفته الخیر کله فی بیت ومفتاحه التواضع والشر کله فی بیت
ومفتاحه الکبر ابو تراب رازی گوید که وقتی در مسجد نشسته بودم و کودکان را
تعلیم قرآن مینمودم که یوسف بن حسین از من در گذشت و گفت شرم نداری
که مخنثی را تعلیم قرآن کنی من با خود گفتم سبحان الله طفل حبشی با این چنین گوید
و بس بر نیامد که ان کودک را با مخنثان دیدم سمنون حمزة المحب خود را بکذاب
لقب نموده بود که در دعوای محبودیت وبندگی کاذبم پس تا وی را بان لقب نخواندندی
جواب ندادی از سخنان وی است که گفته اول وصال العبد للحق هجرانه لنفسه
واول هجرانه للحق مواصلته لنفسه وسمنون وقتی مجنون را در کنار دجله دید
که شاخ چوب بر ران خود میزد واین ابیات میخواند وان وی دید و خون
میرفت و وی اکاه نه قطعه کان لی قلب اعیش به • ضاع منی فی تقلبه • رب فاردده
علی فقد • ضاق صدری فی تطلبه • واغث ما دام لی رمق • یا غیاث المستغیث به
واز اشعار سمنون است نظم تزید منی اخیار سری • وقد علمت المراد • ولیس لی فی

سؤال خطا فکیف ما شئت فاختبرنی در حال ویرا احتباس بول روی داد وی
جزع نمیکرد و صبر مینمود تا آنکه شب چند کس ویرا بخواب دید که در دعا و
تضرع از حضرت خداوند شفا میطلبید چون بوی رسانیدند دانست که مقصود
از آن تأدب باداب عبودیت است پس ستر حال خود ننموده در مکتبها میرفت
و اظهار عجز مینمود و میگفت ادعوا لعمکم الکذاب شخصی ویرا دید و فی الفرد
سر در کشید و بعد از ساعتی سر برآورد و نعره زد و این بیت خواند
ترکت الفؤاد علیلا یعاد و شردت نومی فما لی رقاد شخصی از وی آورده
که مردی در بغداد چهل هزار درم نفقه کرد سمنون با ابو احمد قلانسی که
رفیقش بود گفت ما را استطاعت این نفقه نیست برخیز تا بگوشه رویم
و بهر درمی یک رکعت نماز گذاریم پس بمداین رفتند چهل هزار رکعت نماز
کردند شخصی در نعت کار سمنون مرائی و غمام بود و بنزد خلیفه رفته گفت
تا خوش اند اولیاء و مقربان کبریا رسانیدی و بخط اعتبار ایشان خود را
پایه در نزد خلیفه افزودی تا آنکه روزی زنی را چشم بر سمنون افتاده خود را
بروی عرضه نمود سمنون [illegible] ننمود زن بنزد بزرگی رفت او را واسطه
کار نمود انهم قبول ننمود زن را زجر کرد آخر الامر آن زن بنزد آنمرد غمام رفت
که غلام الخلیل نام داشت تهمت فحش و زنا بر سمنون داد غلام الخلیل سعایت را
بر پیش خلیفه برده خلیفه بر قتل سمنون تمثال داد چون سیاف شمشیر
کشید و خواست که قصد وی نماید زبانش گرفته شد و قتل وی بتأخیر افتاد
شب خلیفه را در خواب نمودند که زوال ملک تو در زوال حیات وی است
و دیگر روز ویرا خواند و عذر خواست و انشد ابو فراس لسمنون المحب نظم
وکان فؤادی خالیا قبل حبکم • وکان بذکر الخلق یلهو ویمزح • فلما دعا قلبی

هواک

هواک اجابه • فلست اراه عن فنائک یبرح • رمیت ببین منک ان کنت کاذبا •
وان کنت فی الدنیا بغیرک افرح • وان کان شیئ فی البلاد باسرها • اذا غبت
عن عینی بعینی یملح • فان شئت واصلنی وان شئت لا تصل • فلست اری قلبی
بغیرک یصلح زهرون المغربی از سخنان ویست و فی که ببغداد در شده بود
با جمعی از اصحاب و احباب الحی نظم وسنا برق نفی عنا الکری • لم یزل یلمع بی من
ذی طوی • مثل سلمی بر نازلة طیب الساحة معمور الفنا • لحنی نعره کشید
وجوشید و برگشت و گفت من از دشت حضر سیاحت خود در یافتم •
میمون المغربی سیاه رنگ بود چون کلمات الهی را استماع مینمود رنگش سفید
میشد ویرا چون از احوال سؤال کردند گفت اگر شما را هم از آنچه مرا کام
روی داده حال شما بتبدل یافتی وحکی انه کان معه جراب کلما اراد شیئا
ادخل یده فیه واخرجه منه سعدون مجنون عطاء ابن سلیمان گوید که وقتی
در بصره قحط افتاده بود مردمان باستسقا در شدند و من با ایشان
بودم که در میان قبرستان آوازی شنیدم و چون در دست نگریستم
ویرا دیدم که در میان چهار طاق از [illegible] نشسته و دست بر زانوی
خود زنده و حرف چند گوید پیش رفتم و سلام [illegible] بر من گفت علیک السلام
یا عطا من کشف عنک الغطاء پس گفت این چه انبوهی است نفخ فی الصور
ام بعثر من فی القبور گفتم باستسقا آمده اند که تنگی افتاده گفت تو هم
برای دعا آمده گفتم آری گفت بقلب سماوی ام بقلب خاکی پس گفت خواهی
که من آب بخواهم گفتم چرا نخواهم گفت خداوندا بحق آنانکه دوشینه من
بر شوق القبور یاد آن جویان بود و گفت ای عطا تا آنکه بند فرو عطاء بن سلیمان
وی رعنی بیمار بود و در آفتاب خفته بود ویرا گفتند چرا با سایه نیایی

گفت خواهم بپایه بیایم اما نوسم که مرا گویند در راحت نفس خود کام برداشتی
علی بن سهل اصفهانی وی گفته ما احتلمت قط الا بولی وشاهدین که یعنی چون مؤمن
در حال نوم یا یقظه شیطان را تسلط نباشد پس در خواب هم بعقد صیغه
احتلام در ندادی وقتی عمرو مکی را در مکه سی هزار درم وام آمد وی باصفهان
آمد نزد علی سهل اصفهانی تا وی را یاری دهد علی سهل بعد از تحقیق وام وی
نقد کرده بمکه فرستاد و او را آگاه نکرد پس او را بنواخت و روانه ساخت
ولیکن وی میرفت با دل پراندیشه چون بمکه رسید وام را باز داده یافت
بر آسود که غرض وی ثبت شکر گذاری عمرو مکی بود وی را و وی گفتی که روا نبود
که طایفهٔ اهل الله را فقیر و درویش خوانند که ایشان توانگرترین خلق اند
و عزیزی دیگر گفته که حضرت کبریا جامه های نیکو بدنیاداران داده و لذت
وی را بدرویشان و طعام پاکیزه با ایشان و کار لی بدرویشان و از حقیقت
توحید از وی پرسیدند گفت قریب من الظنون بعید من الحقایق و انشد
لبعضهم **نظم** فقلت لاصحابی هو الشمس ضوءها • قریب ولکن فی تناولها بعد
وی را گفتند که روزی را یاد داری گفت چون ندارم کوی دین بود و هم وی
گفته لیس موت احدکم انما هو دعاء و اجابة ادعی ناجیب که مردن من
چون یکی از شما نباشد [illegible] دیگر بخواهند و اجابت نمایم پس شد چنانچه
خبر داده بود که روزی در میان جماعتی پس لبیک گفت و در افتاد
محمد بن یوسف وی گفته چون بمکه در آمدم دیدم که جمعی در مقام ابراهیم نشسته
من هم نزدیک ایشان رفتم قاری خواند بسم الله الرحمن الرحیم پس از کلام الله
بر دل من چیزی واقع شد فریادی کردم اجماعت قاری را گفتند خاموش
باش پس از من پرسیدند ای جوان ترا چه واقع شد که فریاد کردی و هنوز قاری

ازیك

ازیك آیه پیشتر نخوانده بود من گفتم باسمه قامت السموات والارضون و باسمه
قامت الاشیاء و کفی باسم الله سماعا و هم وی گفته که در مکه بسیار دعا کردم
که یارب دل مرا بخود آشنا ده یا جان مرا بستان که مرا بی شناخت تو
بجان احتیاجی نیست پس در خواب دیدم که گوینده گوید اگر این میخواهی
یک ماه روزه دار و با کس سخن مگوی پس بزمزم درآی و حاجت خود
خواه چون ماه تمام شد بزمزم در آمدم و دعا کردم هاتفی از چاه زمزم
گفت یا ابن یوسف اختر من الامرین واحدا ایهما احب الیک العلم مع الغنی
والدنیا ام المعرفة مع القلة والفقر من گفتم المعرفة مع القلة والفقر پس
از چاه زمزم آواز آمد که فقد اعطیت فقد اعطیت محمد بن فاذه وی را از پدر
میراث بسیار رسید سالها و محمد بن یوسف و عیال وی نفقه کرد چنانچه
وی نهایت دوستی داشت و برا فرموده بود که ما یحتاج و برا میخرید بمنزل
وی می برد و برا گفته بود هیچکس را از آن آگاه نکند چند سال چون گذشت
محمد یوسف از دوستی بالحاح پرسید که بگوی چه کس است که کفایت
مؤنت عیال من کند گفت محمد فاذه وی گفت جزاه الله عنی افضل الجزاء
عزیزی در تنگدستان بر محمد بن فاذه در آمد وی را دید با یک پیرهن نشسته
گفت یا ابا جعفر سرما نیابی وی گفت [illegible] بگوی لا اله الا الله پیش
خود بر پیرهن وی در آوردم و گفتم لا اله الا الله دیدم که از گرمی عرق میکرد
سهل بن علی المروزی وی جد در سرای عبدالله مبارک در آمد و گفت این کنیزکان مطربه را
آراسته کرده چرا بر پشت بام کرده و خود خوانی ابن المبارک گفت چنین کنم
چون بیرون شد گفت بکوشید و برا دریابید که هم اکنون از دنیا میرود آنکه
آن بر بام من دید حوریا خست که باستقبال وی فرستاده اند از بهشت چون

از سرا در رفت فی الحال اجابت گفت از وی پرسیدند که از نواختهای الهی بر بنده
کدام طرفتر گفت فراغت دل مصطفی صلعم گفت نعمتان مغبون فیهما الناس
الصحة والفراغ وهم وی گفته الفراغ بلاء من البلایا ابو عبید اصفهانی یکی گفته
که من بنزد وی آمدم در طرسوس وهر دو ران وی آماس کرده بود و آن سرور وی
تا زانو شکافته بود دیدیم وخون میرفت و حالتی عجیب داشتی یکی از وی پرسید که
چون گفت چنین که بینی اما هنوز نگفته ام که مسنی الضر ابو عبدالله قلانسی
وی گفته که در بعضی از سیاحات خود در کشتی نشسته بودم بادی برخاست
وطوفان عظیم برخاست اهل کشتی همه بدعا و تضرع در آمدند و نذرها کردند
ومرا گفتند تو نیز نذری کن گفتم من از دنیا مجردم چه نذر کنم بعد از الحاح
بسیار من هم گفتم نذر کردم که هرگاه از این ورطه خلاصی یابم هرگز گوشت فیل
نخورم گفتند این چه نذر است میکنی هرگز کسی گوشت فیل خورده گفتم بر من
چنین خطور داد ناگاه کشتی شکست ومن با جماعتی بکنار افتادم و چند روز
گذشت که هیچ نخوردیم در آن میان که نشسته بودیم ناگاه فیل بچه پیدا شد وی را
گرفتند و بکشتند و از گوشت وی خوردند و بر من عرض کردند گفتم من نذر
کرده ام که گوشت فیل نخورم و هرچه الحاح کردند که مقام اضطرار است من فرمان
نبردم و از عهده خود برنگشتم چون چیزی بخوردند و در خواب شدند که ناگاه
مادر آن فیل بچه ظاهر شد و بوی میکشید تا با استخوان بچه خود رسید آنرا
بوی کرد بعد از آن آمد و آن مردمانرا بوی کردن گرفت و از هر کدام که بوی
بیافت ویرا در زیر دست و پای خود میمالید تا همه را بکشت پس بسوی من
در آمد ومرا بوی کرد وچون از من چیزی نیافت پشت بجانب من نمود و بخرطوم
خود اشاره کرد که سوار شو من در نیافتم تا پای خود را بالا کرد که دانستم مطلبش

سواری

سوارم است پس بر پشت وی سوار شدم و راست نشستم و چون روانه
شد مرا در همان شب بموضعی که زراعت و سیاهی بود رسانید و اشارت
کرد که فرود آی پس چون فرود آمدم باز گشت بشتاب چون بامداد
نمودم جماعتی بسیار پیدا شدند ومرا بخانه بردند و چون ترجمان ایشان
از من حال پرسید قصه را باز گفتم ومرا گفتند میدانی که از آنجائی
تا اینجا چند راهست گفتم نه گفتند هشت روزه راهست که تا بیک شب
آمده ابو عبدالله جلا وقتی ابو الخیر تیناتی ابو عبدالله جلا را دید که در
هوا میرفت در میغ ابو الخیر آواز داد که شناختم ابو عبدالله جواب داد که
نشناختی که غرض ابو الخیر شناخت ظاهری بود و غرض ابو عبدالله شناخت
مقامات معنوی بود ابو بکر واسطی مردی بود از بزرگان و اکابر روزگار وی گفته
که من مردی و نیم دیده ام آنمرد تمام ابو امیة الماحوزی که از دست هیچ
مخلوق چیز نخوردی کان یاکل مما لیس للمخلوقین فیه صنع و نیم مرد ابن جلا
که از مال شخصی خوردی علی بن عبدالله القطان از عبدالله جلا از محبت پرسید
گفت مالی والمحبة انا ارید ان اتعلم التوبة و ویرا گفتند متی یستحق الفقیر اسم
الفقر گفت اذا لم یبق علیه من نفسه مطالبة ظاهرا و باطنا ابو عبدالله خاقانی
ابن قصاب رازی گوید که من در دکان پدر خود نشسته بودم در بغداد
شخصی از پیش گذشت ومن بتصور آنکه از فقراست خاطر من بجانب وی
کشش یافت وهنوز طفل بودم پس برخاستم و بوی سلام کردم و با من
یک دینار بود بوی دادم و آنرا بستد و روانه شد و با من چندان التفات
نکرد و با خود گفتم این دینار را ضایع کردم و در عقب وی روان شدم تا
بمسجد شونیزیه رسید آنجا سه نفر نشسته بودند آن دینار را بیکی از ایشان

داد و خود در نماز ایستاد و آنکس دینار ببازار برد و طعام خرید و طعام
خوردند و آن شخص در نماز بود تا ایشان از نماز فارغ گشت و در وی بنگریست
نمود گفت هیچ دانید که مرا چه چیز از موافقت شما وا داشت گفتند نی ای
استاد گفت جوانی این دینار بمن داد و تا این زمان از خداوند چیزی استدعا
می‌نمودم که وی را از بندگی دنیا آزاد گرداند و آزاد کرد اینک ابن قصاب گوید که پس
مرا در نزد خود نشانید و وی شیخ خانقاه بود ابو عبدالله شجری یکی از اصحاب وی
گفته که وقتی وی بکاری مشغول بود تا بوقت شیخ سر روز مانده بود و کسی از اصحاب
نزد وی آمد گفت یا ابا عبدالله شیخ میر وی گفت پس روی بمن کرد و گفت
شیخ تو فا در تو است از ایشان با خضر گویند یعنی از طی الارض گویند روزی
وی بغزا رفت و بر اسب کوه سوار شد در اثنای راه آن اسب که بیفتاد و بمرد
وی گفت خداوندا این اسب کوه را بامانت بمن ده چند آنکه بسر حد سم اسب که
از زمین بر خواست زنده شد چون از غزا فارغ شد و بسر رسید پسر خود را گفت
زین اسب بردار وی گفت گرم است و عرق دارد گفت بردار که وی عاریت
است چون زین برگرفت فی الفور بیفتاد و بمرد گفته‌اند روزی با اصحاب
خود نشسته بود در دمشق سواری بگذشت و در عقب وی غلامی غاشیه
برد و شر خشم آلود می‌دید چون وی برابر ابو عبدالله و اصحاب وی رسید
گفت اللهم اعتقنا من النار و من الرق فی الفور مرکوب آن سوار وی را بیفکند
و آن سوار از لغات با تقلام نموده گفت فلانا آزاد کردم خاصة لله غاشیه را پیش
وی انداخت و گفت ای خواجه تو مرا آزاد نکردی و این جماعت مرا آزاد کردند و
اشاره با بو عبدالله و اصحاب وی کرد و با ایشان بود تا از دنیا رفت نیکی
پسر وی بنزد وی آمد گفت سبوی چند روغن داشتم که سرمایه من بود بیفتاد

و بشکست

و بشکست و سرمایه من ضایع شد وی گفتا ای فرزند سرمایه چنان ساز
که سرمایه پدر دانست فالله که پدر تو در دنیا و آخرت سرمایه ندارد بغیر الله
ابو عبدالله سجزی وی گفته علامة الاولیاء ثلاثة التواضع عن رفعة والزهد عن
قدرة والانصاف عن قوة وهم وی گفته هر واعظی که ترا نگران مجلس وی
نزد درویش و درویش از مجلس وی نه توانگر یعنی بتوکل بر خداوند بی خبر
نه واعظ است وهم وی گفته سودمندتر چیزی در اصلاح نفس صحبت
صالحین است و اقتدا بدیشان در افعال و اقوال و اخلاق و احوال
قیام بر خدمت فقرا و وی را از فتوت پرسیدند گفت خلق را معذور داشتن
از قصور و تقصیر خود دیدن و شفقت بر همه بندگان از اخیار و اشرار
و کمال فتوت آنست که ترا مشغول نگرداند مردم از خداوند و وی شخصی ویرا
گفت که یک دینار زر سرخ دارم خواهم بر تو دهم مصلحت چون بینی گفت اگر
بدهی ترا بهتر و اگر ندهی مرا بهتر علی بن بندار وی گفته خدمتی از مخالفت
خلق هر کس که حضرت خداوند بر بندگی وی راضی است تو هم برابر دی وی راضی
باش و از سخنان ویست در مقابل این که دور باش از مشغولی بخلق که از
در مشغولی ایشان سودی نماند عزیزی گفته که الهی این چیست که دوستان
خود را کردی هر که ایشان را یافت ترا جست و تا ترا نیافت ایشان را نشناخت
و انشد لنفسه نظم صیرتنی مراة من یبغیک یراک بی * و بخط علی بن بندار
یافتند که هر چه منسوب بالهی با فتراند انا یند و آیه را فتراند که ازین اهمی
السماء ماء و دیگر والبلد الطیب الخ محمد بن فضل بلخی کسی بروی نوشت
که علامت شقاوت چیست وی گفت آنکه علم دهند و توفیق عمل ندهند و
توفیق عمل دهند اما از اخلاص بهره ندهند و در حلقت صحبت اصحاب الهی

دهند و وظیفهٔ اکرام و احترام الهی نباشد و هم محمد فضل گفته که چیزی
که ببودن وی همه نیکیها نیکو شود و نبودن وی همه زشت شود استقامت است
چنانچه مصطفی صلی الله علیه و آله را یکی گفت مرا وصیتی فرما فرمود قل آمنت
بالله ثم استقم که فاستقم کما امرت و هم محمد فضل گفته که عجب دارم از کسی
که بیابانها و وادیها قطع کند تا برسد بخانهٔ وی و آثار انبیا ببیند
چرا وادی نفس و هوا را قطع نکند تا بدل و منازل قلب خود رسد
تا آثار کردگار ببیند و هم وی گفته که چون طالب حق را بینی که طالب زیادتی
دنیا باشد و هم وی گفته که اعرف الناس باقضاشدهم مجاهدة فی اوامره
واتبعهم لسنة نبیه و ویرا از زهد پرسیدند گفت بچشم نقصان در دنیا
نگریستن و باعراض از وی عزیز و گرامی زیستن محمد بن علی حکیم ترمذی
یکی از اصحاب وی گفته که هر یک شنبه خضر بنزدیک وی آمدی و سؤالات
در میان هم اتفاق در یافتی و از سخنان وی است که من جهل بصفات
العبودیة فهو بصفات الربوبیة اجهل و از وی سؤال از صفات ذات
و فعل نمودند پس گفت کلما یصلح للزیادة والنقصان فهو من صفات الفعل
وکلما لا یقع علیه الزیادة والنقصان فهو من صفات الذات وسئل عن
الایثار فقال الاختیار حظ غیرک علی حظ نفسک وقال فی الیقین الیقین تعلق
القلب علی الله تعالی وعلی وعده وامره وقال فی الشکر الشکر تعلق القلب
بالمنعم اهل معرفت گفته اند که اهل الله یا اهل معامله اند یا اهل محبت
یا اهل توحید و نهایت درجات اولیا بی صفتی و بی نشانی است علی بن
بکار وعدا چون شب در آمدی وی بدست خود جو برای اسب خود پاک
میکرد گفتم ای ابوالحسین ترا کسی نیست که این کار کند گفت در بعضی غزوات

بودم

بودم شکست بر مسلمانان در افتاد و بگریختند و من هم با ایشان بگریختم
اسب من باستاد گفت انا لله وانا الیه راجعون آن وقت است که مرا بو فلان
کنیزک کنایی که تعهد حال من نکند پس ضامن شده ام که من بعد خود بدان
قیام نمایم و با کسی بکو نگذارم و از وی آورند که با یکی از اصحاب خود بیرون
رفتند تا هیزم جمع کنند و از یکدیگر جدا افتادند و صاحب وی هر چند
انتظار برد وی پیدا نیامد در عقب وی برفت دید مربع نشسته و سبع
سر بر کنار وی نهاده و در خواب شده و از وی مگس میراند صاحب وی
گفت تا چند نشینی گفت این سبع سر در کنار من نهاده و در خواب شده
منتظرم تا بیدار شود و در آیم ابو عبدالله خضری وی بیست سال سخن بغیر از
قرآن نگفتی و ویرا از حال اهل حال پرسیدند گفت رجال صدقوا ما عاهدوا
الله علیه گفتند صفت ایشان چونست گفت لا یرتد الیهم طرفهم وافئدتهم
هواء گفتند محل ایشان از احوال کجاست گفت فی مقعد صدق عند ملیک
مقتدر گفت زیادت کن گفت ان السمع والبصر والفؤاد کل اولئک کان
عنه مسئولا ابو عبدالله سالمی از وی سؤال کردند که اولیا را بچه چیز شناسند
در میان خلق گفت بلطافت زبان و حسن اخلاق و تازه روی و سخاوت نفس
و قلت اعتراض و پذیرفتن عذر و تمامی شفقت بر همه خلق از اخیار و اشرار
ابو عبدالله چوباره وقتی در مسجد شونیزیه بود طعام آوردند دل وی از وی رمید
و نخورد تا یاران ویرا گفتند هر ساعت خلاف کنی بخور پس خورد و آن شب در
مسجد ماند و ویرا احتلام روی داد و در خواب ویرا گفتند که چیزی خوردی که
دل تو از آن میرمید و ندا شنید که از عقب وی بالای میرسید وی گفته که از بزرگی
پرسیدم که صحبت با که دارم گفت با آنکس که هر چه الله تعالی از تو داند با وی

کوی از سخنانت نومید و از تو نبرید وقتی امیر کافور بروی بیا دعا نیز
فرستاد وی نپذیرفت که شبهه ناک است امیر کافور دای شیخ سرد له ما فی السموات
وما فی الارض وما بینهما وما تحت الثری فاین الکافور یعنی هر چه در زمین
و آسمان و ما بینهما است بمضمون الملک لله الواحد القهار ملک خداوند
است که می خواهد بهر که عطا فرماید و میخواهد هر که را منع نماید پس کافور
چه عرضه دارد که مالک چیزی باشد که شبهه در ملک او باشد یعنی
ملک دنیا و عقبی از خداوند هر کس در ملک وی باشد و بحکم شریعت که احوال
محمول بصحت است که بظاهر شرع وجه حرام بگیرد حرام است پس مال حرام
که بر همه یکو حرام است از آنجهت است که صاحب ملک که حقیقة حضرت
خداوند است باو داده و اورا مالک نموده و دیگری را از وی منع فرموده
و هر گاه رخصت فرماید چنانچه در مال حرب که در مقام غنیمت و نحوها
موافق حکم شرعی از وی ستانند حلال خواهد بود و همان است که یکی پ
بزرگی گفت که فلانکس از لشکری چیزی نگیرد و فلانکس میستاند وی گفت
آنکه نستاند از علم است که شبهه ناک است و آنکه ستاند از عین است
که چون بظاهر شریعت عمل کند در باطن هم بیمن ظاهر شریعت در حقیقة
هم حلال بیّن و بی شبهه و از حرام حلال باطنی بدست وی آید و همین است
که دو نفر از اکابر دین بمجلس سلطان عصر برده میشدند یکی از طعام وی اجتناب
مینمود و دیگری پرهیز پادشاه نمینمود از آنکه پرهیز نمی نمود پرسید که چرا رفیق
تو پرهیز نماید وی گفت از آنجهت که آن شاهباز است بهر چیزی نه نشیند
و چون از آنکه پرهیز مینمودند حال آن دیگری پرسید وی گفت او
شاهبازی است که هر چیز او را از اوج باز ندارد که چون بظاهر شرع در آید

ازاوج

از اوج باطن شرع که در حقیقة مطابق حلال بیّن باشد نماند ابوبکر وراق
وی گفته که مردمان سه گروه هند یکی امرا دیگری علما سیم فقرا چون امرا تباه شوند
معاش و اکتساب رعیت تباه شود و چون علما تباه شوند طاعت و ورزش
شریعت تباه شود و چون فقرا تباه شوند خویهای خلایق تباه شود فساد
امرا بظلم باشد و فساد علما بطمع و فساد فقرا بریا ابوالقاسم الحکیم السمرقندی
در وصف وی گفته اند لم یکن نظره من العرش الی الثری الا الی الله سبحانه
وکان معاملته مع الخلق طلبا لحظوظهم دون حظه روزی وی بر سرای
خود نشسته بود ابوطاهر که از بزرگان آن وقت بود بدر سرای وی آمد و بگذشت
حوض آب دید و سبوهای باز کرده شیخ ابوالقاسم غلام را گفت تبری
بیاور و آن سبوها را بشکن آنگاه گفت برو و ابوطاهر را بخوان چون در آمد
گفت یا ابا طاهر آنکه ترا از حضرت حق حجاب بود از میان بر داشتم لیکن
با حق صحبت چنان کن که در حق تو از وی حجاب نباشد روزی نشسته
بود میان خلق حکم همی کرد یکی از بزرگان بزیارت وی در آمد وی را چنان کار
مشغول دید و سجاده بر روی آب انداخت و نماز گذارد چون فارغ گشت
شیخ ابوالقاسم وی را گفت ای ترا در این خود کودکان کنند مرد آنست که در میان
چنین شغل با خدای عز وجل دل نگاه تواند داشت ابوذر بوزجانی شخصی گفته
که ما با ابوذر صحبت میداشتیم هر وقت که جمعی را چیزی بایستی ابوذر بر خواستی
و در دکانها رفتی و حال آنچه بدید آمدی هاشم سعدی یکی از اصحاب وی گفته
که با ابوبکر وراق در راه میرفتم بر یک سوی ردای وی حرف خا دیدم نوشته
و دیگر سوی میم پرسیدم که آن چیست گفت از آن نوشته ام تا هر گاه خا بینم
اخلاص کنم و هر گاه میم بینم مروت بیاد آرم از اصحاب وی گفته که محمد مسلم

حصیرباف در همه حال بود میزبان بچیزی مشغول بود محمد مسلم چون مرد عابد و
زاهد بود گفت زود باشید که من در خانه کار دارم یوسف خیاط که رفیق
وی بود گفت مگر بدان نیت آن خانه در آمده که باز گردی سی سال است که هرگز
از خانه بیامده ام بدان قصد که باز بخانه خود بر گردم ابو بکر وراق گفته که سخن
یوسف به از عبادت صد ساله محمد مسلم است و ابو بکر وراق گفته ربما اصلی
رکعتین وانصرف منهما وانا بمنزلة من ینصرف من السرقة من الحیاء محمد بن حسین
جوهری وی گفته که مردی از ذو النون مصری استدعاء دعا نمود وی گفت
اینجا نیز د اگر ترا در سابق تقدیر حق چیزی شده بسیار دعاهای ناکرده در حق
تو مستجاب است و اگر نشده باشد غرق شده را از بانگ چه سود جز غرق شدن
و زیادتی آب در گلو رفتن و عزیزی دیگر گفته که اگر ترا آن بودی که فرموده
مرا بخوانید و از من درخواهید که ادعونی استجب لکم وما خلقت الجن و
الانس الا لیعبدون ای لیدعون هرگز دعا نکردی ولکن فرموده بخواه
میخواهم محمد و احمد ابنا ابا لورد محمد شاگرد بشر حافی است وی گفته که وقتی
نماز شام تمام کردم و پای دراز کردم ناگاه هاتفی آواز داد و گفت اهکذا
تجالس الملوک و هم وی گفته که آفات کمال نفسان اینست که ملامت نکنند
گرفتاران محبت دنیا را و به ایشان در مقام شفقت و مرحمت باشد و دعای
خیر نماید ایشان را تا خداوند تعالی خلاصی دهد ایشان را از آنچه در آنها است
و هم وی گفته که هلاک مردم در دو چیز است اشتغال بنوافل و تضییع فرایض
و عمل جوارح بی موافقت دل و سئل عن الولی فقال من یوالی اولیاء الله
و یعادی اعدائه احمد بن ابی الورد گوید چون الله تعالی در دوستی خود بسه چیز افزاید
وی هم در سه چیز افزاید چون در جاه وی افزاید وی در تواضع و فروتنی افزاید

و چون

و چون در مال وی افزاید وی در سخاوت فزاید و چون در عمر وی افزاید
وی در اجتهاد و تواضع فزاید طاهر مقدسی وی گفته العلم فی ذات الحق جهل
والکلام فی حقیقة المعرفة حیرة والاشارة عن المشیر شرک عزیزی گفته سخن
در ذات حق جهل است که هیچ کس را در ذات الله سخن نباشد که و لا یحیطون
به علما و سخن در حقیقت معرفت حیرت است که از خود شناسد خود را بتمام
الحقیقة وی گفته اگر مردمان نور عارف بینند بسوزند و عارف اگر
نور وجود بیند بسوزد ابو یعقوب نهرجوری وی گفته الدنیا بحر والاخرة ساحل و
المرکب التقوی والناس علی سفر و هم وی گفته اعرف الناس بالله اشدهم
تحیرا فیه و هم وی گفته من اخذ التوحید بالتقلید فهو عن الطریق بعید
ابو یعقوب زیات عزیزی گفته که با جمعی در خانه ابو یعقوب بودیم وی
گفت مگر شما را با حضرت خداوند مشغولی نبود که اینجا آمدید بنزد من مشغول
کرد اند من گفتم آمدن ما بنزد تو از جمله مشغولی بحق بود و از بعضی اصحاب خود
پرسید که قرآن یاد نداری گفت نه وی گفت واغوثاه که طالب حق که قرآن
نداند بنزد او تنجی است پس او بچه چیز متنعم آید و بچه چیز ترنم نماید و بچه
چیز با پروردگار اظهار اسرار نماید احمد وهب وی گفته هر که بطلب قوت
برخواست نام فقر از وی برخواست ابو یعقوب اقطع ابو الحسین مزین گفته
بمکه رسیدم وی در حال نزع بود مرا گفتند هر گاه بوی التفات کند شهادت
بروی عرضه کن مرا فریب دادند که من کودک بودم چون ببالین وی
نشستم بمن نگریست گفتم ای شیخ نشهد ان لا اله الا الله و گفت الای تعنی
بعزة من لا یذوق الموت ما بقی منی و بینه الا حجاب العزة ابو الحسین بعد
از آن میگفت که گدای مدعی با دوستی از دوستان وی القای شهادت کنی

وشخصی دیکر از شیخ ابو عبدالله طاقی در حال احتضار شهادت عرضه
کرد وی کفت خاموش که قوم بی ادب آمده و بی دوستی از دوستان
کبریای رب عرض شهادت نمایند تو خود آن کو که من کفته ام توفنی مسلما
والحقنی بالصالحین آن بکفت وجان بداد و بزرکی دیکر را در وقت
احتضار شهادت کفتند وی از غیرت بر جست و همه را شهادت کفت
در افتاد پس بعد از مرک وی را بخواب دیدند که ایمان بوی و شهادت
نکفتن آن خود در من درست بود محمد اوداق کوید البته حقیقت شهادت
عبارتست از توحید قلبی و اقرار بدان از محاسن و زینت ایمان و هرکاه
کسی را صدق و یقین درست باشد و بسبب عارضی از عوارض از شدت
مرض و نحوها شهادت ظاهری صدور نیابد همین یقین باطنی کافیست
چنانچه هرکاه توحید باطنی و اعتقاد قلبی را استقامت نباشد هزار اقرار
بزبان نفعی نرساند بلی هرکاه تصدیق باطنی با اقرار ظاهری جمع کردد
اجمل و اکمل وانا مادات کمال ایمان و زینت آن است ابو یعقوب بن نهرجوری
شخصی کفته که من با وی نشسته بودم که قائلی این بیت خواند نظم لما سکت
متیا الی حبها عاش علی ینقل الی القبر یعنی هرکاه تکیه دهد میتی را بر کنار
خود هر اینه زنده شود و دیکر بر قبر نرود پس ابن نهرجوری دستها از پشت
بر زمین نهاد و سینه خود را بالا کرد و چشمهای خود را بر آسمان دوخت
ومیکفت بکوی فوالله که غیر از من کسی وی را نشنود آنکاه خون از رکهای
کردن وی بکشاد که پنداشتی از وی فصد کرده اند و همچنان بود تا در افتاد
وی را کرفتند و خون را شستند ابو یعقوب مذکور از وی پرسیدند از توکل
کفت ترک اختیار و از سهل تستری پرسیدند کفت ترک تدبیر و از بشر

حافی

حافی پرسیدند کفت رضا و از ابو حفص حداد پرسیدند کفت تبری از
توان خود و از بزرکی دیکر پرسیدند کفت دیدن مسبب و از فتح موصلی
پرسیدند کفت ملال از سبب و از شقیق پرسیدند کفت دیدار در عجز عرفی
و از دیکری پرسیدند کفت در دیار دل فراموشی از کل ابو یعقوب خطاط عسقلانی
وی کفته نزد ابو الحسین نوری در آمدم مرا کفت ای پسر خواهی چیزی نویسی
کفتم آری پس بیت چند املا کرد که مضمونش این بود که هر چه شما در دیوان
ثبت کنید ما آنرا محو کنیم لهذا شما بآن اثبات از ادراک درمانید و از
مقصود محجوب کردید و بر ما ابواب جمله ادراک انفتاح یابد ابو یعقوب
کرمانی روزی وی میکذشت و جماعتی از عدول قضات نشسته بودند
بر ایشان این آیه خواند تحسبهم جمیعا وقلوبهم شتی خیر نساج از سامره بود
جعفر خلدی کفته که خیر نساج را کفتم که شغل تو بافندکی بود کفت نه کفتم
پس چرا ترا نساج کویند کفت با خداوند عهد بسته بودم که هرکز رطب نخورم
روزی نفس بر من غالب آمد مقداری رطب کرفتم چون دانه بر دهان
نهادم ناکاه شخصی بر من نکریست و کفت ای خیر ای کریز پا کرده یا غلامی بود
خیر نام که از وی کریخته بود شبه وی بر من افتاد پس مردمان کرد من آمدند
و کفتند ها قهایت غلام تو است پس خیر کفت من حیران ماندم و دانستم
که بچه کرفتار شدم و جنایت خود را شناختم پس مرا بدانجا که دیکر غلامان
بافندکی میکردند برد و کفت ای بنده بد کار از خواجه خود کریزی در آی
و همان کار که میکردی از این میکن پس من پای خود را در کارکاه جولاهی
آویختم و کرباس می بافتم چنانچه کوی سالها آن کار کرده بودم چهار ماه
بدان حال بودم و بافندکی می کردم تا شبی برخواستم و وضو ساختم و در سجده

افتادم و گفتم خداوندا دیگر باز نگردم بدانچه کردم چون بامداد شد
شبر الغلام از من برفت و من بر صورت اصل خود باز گشتم و خلاص شدم
و این نام بر من بماند و این نام مرا بسبب همان جنایت بود که از من صادر
یافت وی را پس از مرگ بخواب دیدند و گفتند که خداوند تعالی با تو چه
کرد گفت لا تسئلوا من هذا ولکن استرحت من دنیاکم القذرة ابو الحسین
گوید که در وقت احتضار نزد وی بودم که وقت نماز شام در آمد وی را
غشی روی داد و در افتاد چون بهوش آمد چشم در گشاد و بسوی
درختان اشارت نمود و گفت قف عافاك الله که فرمانی مرا مهلت
ده تو مأمور خداوندی و من هم مأمور خداوندم آن فرمان که تو داری
فوت نشود و من خود در قبضهٔ توام اما نماز مرا فرمانست بوقت باز
بستن ترسم که از من فوت شود پس آب خواست و وضو ساخت و نماز
شام گذارد و بخفت و چشم بر هم نهاد و برفت محفوظ بن محمود وی گفته
که التوکل ان یاکل العبد بلا طمع ولا شره که توکل آنست که بنده با طمع و حرص
نخورد بلکه هر چه وی را دهند قانع و شاکر باشد و هم وی گفته من اراد ان
یبصر طریق رشده فلیتهم نفسه فی الموافقات فضلا عن المخالفات که هر کس
خواهد طریق رشد و کمال خود را پس قاصر و متهم دارد نفس خود را
در آنچه موافق شریعت نموده بجا آورده در مخالفت شریعت و ترك طاعت
محفوظ بن محمد وی گفته من ابصر محاسن نفسه ابتلی بمساوی الناس ومن
ابصر عیوب نفسه سلم من رؤیة مساوی الناس و هم وی گفته اکثر الناس
خیرا اسلمهم صدرا للمسلمین ابراهیم خواص وی را وقتی در بادیه بخضر علیه السلام
ملاقات افتاد گفت یا ابراهیم خواهی همراهی مرا گفتم نی گفت چرا گفتم او [illegible]

است ترسم که دل من بر تو پیوند د ابراهیم خواص گفته العلم کله فی کلمتین لا تتکلف
ما کفیت ولا تضیع ما استکفیت که رنج زیاده مبر بدانچه از قسمت تقدیر
بر تو کفایت یافته و ضایع مکن آنچه را که از احکام شریعت از تو خواسته اند
ابو الحسن علوی گفته که در مسجد دینور رشدم خواص را دیدم در صحن
مسجد در میان برف مرا بروی شفقت آمد گفتم السلام علیك یا ابا اسحق
بیا تا در پوشش روی گفت مرا بر مجوسیت خواندی یعنی از تجرید و تفرید
بجمعیت و کثرت پس دست مرا گرفت و بروی خود گذاشت که غرق عرق بود
بتوهم که نزدیك آن بود دستم سوزد پس در من نگریست و خندید و این
بیت خواند نظم لقد وضح الطریق الیك حقا ∘ فما احد بغیرك یستدل ∘ فان
وردنا الشتاء فانت کهف ∘ وان وردنا المصیف فانت ظل ∘ ممشاد دینوری
گوید که در نیم خواب بودم در مسجد که فرا من نمودند اگر خواهی دوستی از
دوستان ما بینی برخیز و بسر تل تو بر شو چون بیدار شدم برف آمده
بود آنجا رفتم و خواص را دیدم مربع نشسته و گرد بر گرد وی مقداری زمین
تهی از برف و باقی برف عرق بود وی را گفتم این مرتبه از چه یافتی گفت
بخدمت فقرا یعنی اولیاء حق وقتی کسی وی را در بیابان حیران دید و فرا وی
بر آمد و بفراغت نشسته دید گفت یا ابا اسحق اینجا چه نشسته گفت بر وی
بطال اگر ملوك زمین دانند که من در اینجا بر چه حالم بشمشیر بر سر من آیند
از حسد وقتی در مسجد نشسته بود بر سر سجاده که شخصی مشتی درم بر وی
سجادهٔ وی نهاد وی برخواست و سجاده بیفشاند و آن سیمها در خاك
ریخت و گفت این نشستن گاه به پیش آنان بر من در آمده فضل را از بها
صد هزار درم میراث رسیده آنرا پاشید چون بجوی آمد وانعال بعلم اثقال

نموده درم مانده بود با خود گفت اینها را در علم بکار برم آخر گفت این
چه بود که کردم از وجد چنان بعلم و اطمینان در افتادم پس پیش ابراهیم خواص
در آمدم احوال باز گفت ابراهیم بعد از بعضی از مقال بو صبر بود شد وی زده
گفت فداء اند سیم که بعد از تنزل از وجد بر علم افتاد نه بر جهل شخصی بزرگی
گفت که از دویست درم چند درم زکوة باید داد گفت آن تو گویم یا آن خود
گفت آن من کدامست و آن تو کدام گفت تو از دویست درم پنج درم باید داد
و مرا از دویست درم دویست و پنج درم باید داد که پنج درم زیاده ام کنم
و بدهم ابراهیم بن عیسی ابراهیم خواص گفته که در بغداد بودم و بر کنار دجله
وضو میساختم کسی را دیدم که از جانب دجله بر روی آب می آمد روی بر زمین
نهادم و گفتم بعزت و جلال تو که روی بر ندارم تا اینمرد را ندانم ناگاه دیدم
کسی مرا بپای خود جنبانید و ابراهیم بن عیسی بود پس گفت هرگاه خواهی که
او را اولیا شناسی این بگو هو الاول والاخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم
عزیزی گفته که عالم معرفت دریاست چون برق از نور اعظم از بالای
انداز ند تا کوانا نند و کدم را نوازند آنکه اهلست وی را انشا نر سانند ابو محمد
جریری شخصی وی را گفت بر بساط انس بودم دری از بسط بر من کشاده بود
از مقام خود لغزیدم و از آن منزل محجوب گردیدم راه بکم کشته خود چون یابم
و بآن منزل چون شتابم ابو محمد گریست و گفت ای برادر همه بدین درد گرفتار
و بدین داغ مبتلائیم لیکن بیتی چند از سخنان اینطایفه بر تو خوانم نظم
قف بالدیار فهذه آثارهم • تبکی الاحبة حسرة وتشوقا • کم قد وقفت بها
اسائل مخبرا • عن اهلها او صادقا او مشفقا • فاجابنی داعی الهوی فی
رسمها • فارقت من تهوی فعز الملتقی غیلان الموسوس وی را غیلان المجنون

گفتندی

گفتندی از مشایخ عراق بود در خرابه ها بودی و با کسی نیامیختی و از
کسی چیزی قبول نکردی و کس ندیدی که وی چه خوردی محمد بن السمین
گفت غیلان را دیدم در ویرانهای کوفه از وی پرسیدم که بنده از خطر
غفلت کی رهد گفت آنگاه که وی را بدانچه فرموده اند مشغول باشد و از
آنچه نهی فرموده اند غافل و در حساب نفس خود عاقل ابو العباس بن عطا
سئل عنه ما افضل الطاعات قال ملاحظة الحق علی دوام الاوقات وی
قرآنرا تفسیر گفته از اول تا آخر و در تفسیر یمیتنی ثم یحیین گفته یمیتنی
عنی و یحیینی به و هم وی گفته در تفسیر قوله تعالی ان الذین قالوا
ربنا الله ثم استقاموا یعنی ثم استقاموا علی انفراد القلب بالله تعالی
و هم وی گفته الادب الوقوف مع المستحسنات فقیل له ما معنی ذلک فقال
ان تعامل الله بالادب سرا و علانیة فاذا کنت کذلک کنت ادیبا و ان
کنت اعجمیا نظم اذا نطقت جاءت بکل ملیحة • وان سکتت جاءت بکل
ملیح • ابو صالح مزین سهل بن عبد الله گوید وقتی وی را در حرم دیدم و
از وی صحبت خواستم گفت ای سهل اگر ابا صالح فردا بمیرد صحبت با که
داری گفتم ندانم گفت اکنون هم آنگاه را از چشم من ناپدید شد ابو العباس
الدینوری ابو الحسین عبادانی گفته که من با رفیقی ببصره آمدیم و شش
روز بر آمد که چیزی نخوردیم روز هفتم شخصی بیامد و دو پاره نان آورد
یکی مرا داد و دیگری یار مرا من آن خود را بوی دادم تا خورد نان آورد
و خوردیم و روی براه نهادیم تا بکنار دجله رسیدیم اندکی پاره نزد را علا
داده سوار کشتی گشتیم ناگاه دیدیم که درویشی در کنج سر فرو برده و چون
وقت نماز شدی نماز گذاردی و باز سر فرو بردی پس پیش وی رفتم و گفتم

مایاران توایم اگر چیزی بکار اید بگوی گفت فردا نماز پیشین من از دنیا روم
شما از صلاح در خواهید تا شما را بکار بود واگر از این جامه من چیزی بروی دارید
بلدهید و چون بر کناره شوید درختان بینید در زیر درختی که بزرگ است
همه ساز و برگ من نهاده بینید کار مرا بسازید و مرا دفن کنید و این مرقع مرا
بو داود دهید و چون بطلب روید بر بنای ظریف و لطیف این مرقع را از شما باز
خواهد بوی دهید چون فردا وقت نماز پیشین همه گفتهای وی تحقیق
یافت در صحرا بنهادیم و آن جوان را دیدیم و آن مرقع را بوی سپردیم و احوال
پرسیدیم گفت وی و ایثار از خداوند خواسته بود مرا بوی نشان داده
بودند پس گفت شما اینجا باشید تا من باز آیم پس مرقع را در پوشید و جامه
های خود را بما داد و خود غایب شد و ما دو روز در مسجد حله بودیم
که فتوح دست نداد از جمله آن جامه چیزی بر فیق خود دادیم و در پی طعام
فرستادیم ساعتی در گذشت که دیدیم وی در آمد و خلق عظیم در وی آویخته
و مرا نیز گرفته میکشیدند گفتم آخر چه بوده گفتند سر دزد است که پیرا
حله پیدا نیست و اکنون جامهای وی را با تو یافتیم پس ما را پیش رئیس بردند
رئیس گفت کو پیر من صاحب این جامه پس ما قصه را از اول تا آخر باز گفتیم
پس وی را در وی بسوی شما کرفت و گفت الحمد لله که از صلب من چون اوی
بوجود آمد شایسته ابو العباس دینوری وی را گفتند که خدای را بچه شناختی
گفت بآنکه نشناختم یعنی بعجز از معرفت و هم وی گفته که ادنی الذکر ان ینسی
ما دونه و نهایة الذکر ان یغیب الذاکر فی الذکر عن الذکر و یستغرق بمذکوره
عن الرجوع الی مقام الذکر و هذا حال فناء الفناء ابو العباس شیرازی
وی را شوق تمام و وجد و سکر ما لا کلام بودی چون بصحرا شدی با شیر بازی

کردی شخصی از اصحاب وی گفته که با ابو العباس بودیم که با ما کودکی بود از
اصحاب که با بیت برای خواب بخانه خود شان رود زمستان بود و آتشی عظیم
افروخته بودند بعضی از اصحاب گفتند کیست که اینکودک را بخانه وی رساند
هیچ کس جواب نداد ابو العباس بحرف و هراس در کمال شوق و یقین در آنکر
بزرگ بود کف دست خود کرفت و آستین بروی داشت و کودک را گفت برخیز
و وی را بخانه وی رسانید و ما روشنای آن اخگر را از بالای جامه وی
میدیدیم کودک چون بخانه رسید اخگر را بینداخت و انگشت شده بود و بعد
از آن بمسجد در آمد بود و نماز میکرد تا با ما در ابو العباس سیاری گفته که
التوحید ان لا یخطر بقلبک ما دونه و هم وی گفته که واسطی را گفتند بگو مرا
که ما را وصیت کن گفت احفظوا امر الله فیکم گویند دو تار موی حضرت
رسول الله راوی بخرید خداوند مجید برکت آن موی شریف وی را بمقام
عالی رسانید که امام صنفی از اهل الله شد که بسیار در تیر ملقب بودند چون
از دنیا میرفت وصیت کرد که آن موهای شریف را در دهان وی نهاده
در قبر بنهادند و قبر وی در مرو است و صد ماران بحاجت خواستن آنجا
شدندی و کفایت مهمات می یافتند عبد الله و احمد سیاری خواهرزاده ابو العباس
و شاگرد وی بود سبب کمال و ترقی آن چنان شد که روزی جمعی از اهل
الله نشسته بودند یکی را حالتی غریب و شوقی عجیب بود داد به بهوا شد
و تا بدید کردید و دیگی باز نگردید وی گفته که از حال خود ابو العباس قصی
شنیدم که روزی میگفت اگر در نماز خواندن غیر قرآن روا بودی
این بیت بودی نظم اتمنی علی الزمان محالا ان تری مقلتای طلعة
کرمنی محال دادم در روزگار که دو چشم من کاش دیدار تا ده بخشی بدعا

خداوند میدید ابوالعباس نهاوندی وی گفته آنانکه خداوند همت اند اگر دست چپ
ایشانرا مشغول دارند بدست راست ببرند و هم وی گفته که چون در ابتدا
مرا درین کار گرفت دوازده سال سر بگریبان فرو بردم تا یک گوشه دل
بمن نمودند ترسای شنید که درمیان مسلمانان اصحاب فراست باشد بنزد
شیخ ابوالعباس قصاب آمد شیخ ویرا گفت بیگانه را در کوی آشنا چه کار
ترسا بازگشت و گفت این یکی از آنها عزم مجلس ابوالعباس نهاوندی نمود
چون بدانجا درآمد شیخ هیچ نگفت تا چهار ماه با ایشان بطریق مسلمانان
وضو میگرفت و نماز میکرد و بعد از چهار ماه چون پای افزار در پا کرد شیخ
فرمود حق جوانمردی نبود که بیگانه بیای و بیگانه روی ترسا مسلمان شد
وآنجا مقام کرد و بعد از شیخ قائم مقام وی گردید ابوالفرج نجار گفته اند
ویرا گویند بود هرگاه جمعی از مهمانان بمجلس شیخ درآمدی آنکه بر بعد هر یک
از ایشان بانگی کردی خادم وی هر بانگی کاسه آب بر دیگ ریختی یکروز عدد
مهمان از عدد صدای وی یکی زیاده بود تعجب کردند و آنکه هر بیانی آن جماعت با اهل
و یک یک بر میکرد تا بیگانه را نها بدل کرد چون تفحص کردند وی اندرین میگان
بود گویند روزی خادم مطبخ مقدار شیر در دیگ کرده بود که برای مهمانان
شیربرنج پزد ماری سیاه را از دور گذار بدیگ افتاد آنکه بر وی وادید
و در دیگ میگشت و بانگ میکرد و اضطراب مینمود و خادم را چون از آن
امر اطلاع نبود ویرا زجر مینمود چون خادم هیچ وجه متنبه نگشت کی بر
خود را در دیگ انداخت و بمرد چون شیربرنج را ریختند مار سیاه پیدا گشت
شیخ فرمود آنکه بر خود را فدای اصحاب کرد پس ویرا مدفون ساختند
و قبر ویرا مزار معروف نمودند ابوالعباس شیخ عمو گفته که همواره بود سرای

وی

وی سپاه و ستوران میبستند از کسانی که بزیارت وی آمدندی وقتی
مرا ستور بود بحفاظت ستوران داده بودم با خود گفتم که عجب کاری کردم
که از خراسان بمصر آمدم برای ستوربانی من خود ایشانرا اعتنی نداشتم در
ساعت کسی آمد که شیخ ترا خواهد چون درشدم وی گفت ای هروی هنوز
در کوی تشنه زده بود که در صدد نشینی و بعد در سرای ترا ستوربان باز
دارند و ترا کسی باید که آن نگاه دارد در دل آخر چنان شد که وی گفته بود
همواره سلطانیان بزیارت وی آمدی و ستوران بود در سرای وی بستندی
حسین بغدادی بیضا از محلات فارس است وی روزی بدکان حلاجی
آمد صاحب دکانرا بکاری فرستاد و گفت من شغل ترا بکار برم پس بانگشت
اشاره کرد پنبه یکسو شد و پنبه دانه سوی دیگر ابراهیم بن فاتک شیخ ابوعبدالله
خفیف گوید که روزی بزندان شدم و سرای نیکو دیدم فرشی نیکو و غلام
نیکو در ایستاده گفتم شیخ ابراهیم کجا است و مشغول چه کار است
گفت این درهای خانه ها را بینی در هر یکی زندانی است از دزدان
خون و هر روز پیش ایشان رود و نصیحت نماید گفتم پس چه خورد گفت
هر روز خوان با الوان طعام پیش وی آریم ساعتی بر آنها نگاه کند پس انگشت
سر انگشت بر آنها زند و مزه کند و هیچ نخورد آنگاه از پیشش در گیریم و
اینچنین بودیم که شیخ درآمد با روی زیبا و قامت نیکو پس در نظر و صفه
نشست و مرا گفت ای جوان از کجای گفتم از پارس و شیراز و در اینچنین
بودیم که امیر فرستادان درآمد و زمین بوسید و بنشست گفت تا امیت
گفت دشمنان غمازی کرده اند که یکی از بندگان ترا رها کرده ده هزار
دینار بستد و در این ساعت مرا بفرمود تا کشند گفت برو والسلام چون

وی بوقتی شیخ در بیابان سر بلند نمود نشست و دستها بجانب آسمان و سر در
پیش انداخت و بانگشت سبابه اشارت میکرد ناگاه یکی پیش چند انگر
آفتاب چشمش زمین تر شد و روی بر زمین نهاد که ناگاه امیر نعمان
در آمد وی باز نشست گفت چه شد تو گفت مرا آزاد کرد چون مرا پیش
خلیفه بردند گفت تا بدین ساعت در سران بودم که ترا حالی بکشم و در
این ساعت دلم با تو خوش شد برو عفو کردم پس شیخ خواست که روی
خویش را پاک کند از وی تا دیدیم که مشقه در روی بود بعد بیست
گز میشد دست فراز کرد مشقه را بر داشت ندانم دست وی دراز
شد یا مشقه پیش آمد آنگاه من در آمدم وی وقتی با جمعی از اصحاب
بر بیت المقدس در آن وقت قندیلها را فرو نشانده بودند رهبانان گفت
این قندیلها را کی افروزند گفتند سحرگاه گفت تا سحر دیر بود پس بانگشت
سبابه اشارت کرد و گفت الله پس فی الفور نوری از انگشتش در آمد
و چهارصد قندیل از آن نور برافروخت و آن نور بانگشتش باز آمد
پس آنگاه بر رهبانان گفت کدام را دوستر دارید نشستن پیش شما یا رفتن
گفتند حکم تراست گفت یارانم گرسنه اند و بی نفقه وی سیزده هزار درم
پیش آوردند هنوز شیخ در دنیا مانده بود که جمله را صرف نمود شیخ طوطی داشت
بره گفت ...اهی که با مر خداوند وی زنده کرد گفتم آری پس چون اشارت
نمود بحکم خداوند محمود بر خواست نظم فیض روح القدس ار باز مدد
فرماید • دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد شخصی از وی از توحید پرسید
گفت افراد القدیم عن الحدث و عزیزی دیگر گفته نفی الحدث و اثبات الازل
ابو عمر دمشقی وی گفته چنانچه فرض است بر پیغمبران اظهار آیات و معجزات

همچنان فریضه است بر اولیا کتمان کرامات و خرق عادات تا مردم بفتنه
نیفتند و هم وی گفته علامة قساوة القلب ان یکل الله العبد الی تدبیره
فی الفقر و لا یسئله حسن الکلائة و الرعایة و حضرت رسالت صلعم فرموده
که اکلئنی کلائة الطفل الولید عبدالله محمد خراز وی گفته الجوع طعام الزاهد
و الذکر طعام العارفین و هم وی گفته صیانة الاسرار عن الالتفات الی الاغیار
من علامات الاقبال الی الله تعالی و هم وی گفته العبودیة الظاهرة و الحریة
الباطنة من اخلاق الکرام بنان بن محمد حمال عزیزی گفته وقتی وی را در خانه
پیش شیر انداختند شیر وی را بو کرد و میلیسید چون وی را از خانه بیرون آوردند
گفتند آن وقت که ترا شیر بوی میکرد و میلیسید در دل تو چه بود گفت فکر
میکردم در خلاف که علما در آب دهان سباع کرده اند وی گفته که در مکه
بودم نشسته و نزد من جوانی بود شخصی کیسه درم آورد و چند پیش وی
نهاد وی گفت مرا بدان حاجت نیست آن شخص گفت بر فقیران و مسکینان
قسمت نما چنان کرد شبانگاه وی را دیدم که در وادی برای خود چیزی می
جست گفتم کاشکی برای خود از آن درمها چیزی بر داشتی گفت تا بحال
گمان حیوة بر خود نداشتم و هم وی گفته که چند گاه چیزی نیافتم که قوت
خود سازم و کار من بجای ضرورت رسید دیدم که در راه قطعه زر افتاده
خواستم که بر دارم باز گفتم که لقطه است بگذاشتم باز یاد کردم حدیثی را
که آنحضرت رسول صلوات الله علیه و آله و اصحابه اند لو کانت الدنیا دما
عبیطا لکان قوت المسلم منها حلالا پس آنرا بر داشتم و در دهان و روانه
گشتم و دیدم که جماعت کودکان حلقه زده اند و یکی از ایشان بر زمین بلند
بر آمده با ایشان در مقام معارف سخن میراند و بایستادم تا بشنوم که چه

کویند یکی از ایشان پرسید که متی یجد العبد حلاوة الصدق کفت اذا رمی
القطعة من الشدق که رکی یابد بنده حلاوت وشیرینی صدق را اندیکری
جواب داد وقتی بیابد اند پارۀ شدق را کر دنبا شد پس از اندهان
انداختم وهم وی کفته که روزی چند بر من کذشت بر کرسنکی وابراهیم خواص
بر سر من آمد وقتی که از هوش رفته بودم وبا خود کاسهٔ عدس ورغیف
مرا کفت چیز خوری کفتم شب نزدیک است پس کفت ای مبتدیان قدم استوار
دارید تا فلاح یابید پس بعد از نماز خفتن چون در آمد کفت بخور بخور دم
دیکر کفت بخور بخوردم وباز رفت مثل اندیکر بیاورد کفت بخور کفتم ها
بسنده است پس در خواب شدم وتا صبح بر نخواستم وانماز وطواف در
ماندم پس حضرت رسول الله صم را در خواب دیدم کفت ای بنان کفتم لبیک
یا رسول الله فرمود من اکل بشره اعمی الله عین قلبه چون بیدار شدم دیکر
عزیمت کردم که هرکز بسیری نخوردم وهم وی وقتی بعض اصحاب را دعوت
مینمود این جواب خواند نظم من دعانا فابینا فله الفضل علینا ؛ فاذا نحن
اجبنا رجع الفضل الینا اسحق بن ابراهیم الجمال وی بکوه لکام مقام داشت
یکی کفته من در کوه لکام راه کم کردم ناکاه بر پیری رسیدم چون مرا دید
کفت الله اکبر همانا راه کم کرده کفتم بلی کفت سی سال است که هیچ آدمی ندیدهام
عصای بمن داد وکفت این عصا ترا راه نماید پس مرا کفت برو چون ساعتی
برفتم خود را در انطاکیه دیدم عصا را چون نهادم تا وضو کنم فی الفور عصا
کم شد ما اهل انطاکیه چون اینقصه کفتم کفتند او اسحق جمال بوده که کسی
وی را ببیند پس تاسف خوردم شیبان بن علی وی مستجاب الدعوة بود
وقتی یکی از اصحاب وی از وی دستوری نمود بتجرید کفت اول دل خود را

مجرد کن از سهو وغفلت ونفس خود را از هوا وزبان خود را از لغو لیکن
تجرید خواه دنیا دار وخواه مدار ابو الحسن مزین وی کفته الکلام من غیر ضرورة
مقت من الله تعالی بالعبد وبعضی کفته که مزین دو بوده کبیر وصغیر مزین
صغیر کفته که رواهای باالله تعالی پیش از عدد نجوم آسمان است ومن در
یکی از روی آن آیم وخود را بوی نرسانم وهم صغیر کفته که من یکی را از انیقوم
شناسم که پای وی لغزید وانکشت وی جراحت یافت نفس وی از روی
روغن زیت کرد التفات ننمود وشاید مراد خود بوده وهم وی کفته
کرد مکه بودم مرا عزیمت سفر خواست چون بموضعی رسیدم که انوا
بئر میمون کفتندی دیدم جوانی در جان دادن است کفتم بکو لا اله
الا الله چشم بکشاد وکفت نظم انا ان مت فالهوی حشو قلبی ؛ وبدین
الهوی یموت الکرام ؛ پس جان بداد وکار وی ساختم وغازی وی نموده دفن
کردم کویند بعد از وی خود را سرزنش می نمود ومیکفت جمادی آمده
واولیاء خدا را تلقین شهادت میکرد عزیزی کفته که ابو الحسن بر سر شیری
رسید کفت ثم اما نه فاقبره شیر بجای خود برد چون بر سر کوه رسید کفت
قم اذا شاء النثر شیر برپای خواست ابو حامد زنجی وی سی سال در مسجد حرام
در برابر کعبه نشستی که بیرون نیامدی مکر برای طهارت وکسی ندید آید
خوردن وآشامیدن وی را چون وی را شوق الهی رود ادی سفید شده
وچون بحال خود باز آمدی باز بسواد وسیاهی اصلی باز کشتی عزیزی دیکر کفته
مرا سرما وکرسنکی روداد ودر خواب شدم وهاتفی آواز داد که فی
پنداری که عبادت همه نماز است وروزه وصبر با حکام الله تعالی از نماز وروزه
افضل است ابراهیم قصار وی کفته قیمة کل انسان بقدر همته الدنیا فلا قیمة له

وان کانت همته رضا الله فلا یمکن استدراک غایة قیمته ولا الوقوف علیها

شخصی از وی پرسید که هل یبدی المحب حبه او هل ینطق به او هل یطیق

کتمانه پس در جواب چنین انشا نمود **نظم** ظفرتم بکتمان اللسان فمن لکم

بکتمان دمع دمعها الدهر یذرف ❊ حملتم جبال الحب فوقی واننی ❊ لاعجز

عن حمل القمیص واضعف ❊ و عزیزی دیگر باز درین باب گفته **نظم** یرید فاجهد

ان اکاتم حبه ❊ فتبین فی علامة الکتمان ❊ خفقان قلبی وارتعاد مفاصلی ❊

وغبار لونی وانعقاد لسانی ❊ فمتی یکذبنی شهود اربع ❊ وشهود کل قضیة

اثنان ❊ وانشد ایضا **نظم** حملتمونی علی ضعفی بفرقتکم ❊ ما لیس یحمله سهل

ولا جبل ❊ وهم وی گفته پس من در نوبتی کودک بودم و مردم نظاره

در آمده بودند و من هم با ایشان روانه بودم و چون ذوالنون را دیدم

در چشم من حقیر در آمد زیرا که وی بصورت ظاهر حقیر مینمود گفتم با این

همه آوازه ذوالنون همین است فی الحال ذوالنون روی بمن کرد از میان همه خلق

و گفت ای پسر چون الله تعالی از بنده اعراض نماید زبان وی بطعن در

اولیاء الله کشاید پس من از آن سخن از هوش افتادم و آب بر روی من

زدند تا باز بهوش آمدم **ابو جعفر حداد** عزیزی گفته که من در جوانی در بغداد

میگشتم در خرابه شدم ابا جعفر را دیدم و از وی پرسیدم و گفتم راه

بروی چون است گفت بشارت باد ترا که اگر وی نه خریدار تو بودی ترا که

خریدار وی بودی اگر او ترا نخواستی ترا راه بروی بنا یستی دیر انجا آمده

عزیزی دیگر گفته صدیقک من حذرک الذنوب ورفیقک من بصرک

العیوب واخوک من سایرک الی علام الغیوب **ابو جعفر صیدلانی** وی گفته

که باول ارادت مصطفی صلعم در خواب دیدم نشسته در صدد جمعی از

مشایخ

مشایخ اینطایفه گرد بر گرد آنحضرت نشسته ناگاه بالا فرو نگریست در آسمان

گشاده گشت و فرشته در آمده طشتی و ابریقی در دست پس پیش هریک

از انها میبرد و دست وی میشست چون بر من رسید گفتند بو کریک کار او

از اینان نیست ابریق و طشت را برداشت و برفت من گفتم یا رسول الله

من از ایشانم اما نه از دوستانم پس مصطفی صلعم فرمود کسی که ایشان را

دوست دارد از اینانست طشت را باز آوردند تا من هم دست بشستم

مصطفی صلعم در من نگریست فرمود کسی که ایشان را دوست دارد از اینانست

چون ما را دوست داری با مایی ابراهیم ادهم آورده اند که وی گفته من

شبی بخواب دیدم فرشته طوماری در دست داشت و چیزی مینوشت گفتم

چه مینویسی گفت نام دوستان او گفتم نام من نوشتی گفت نه گفتم من نه

از ایشانم و نه از دوستان او اما دوست دوستان اویم در این بودم که

فرشته در رسید و گفت طومار را از سر گیر و نام وی بر سر نویس که دوست

دوستان ما است عزیزی گفته اگر دوست بد و ستی وی نتوانی نفی بر دوستان

وی زن که هرگاه در معرض بد ایشان نرسی ترا که شفیع باشند **ابو جعفر** دیگر گفته

جمال الرجل فی حسن مقاله وکماله فی صدق فعاله و هم وی گفته علامة من

انقطع الی الله علی الحقیقة ان لا یرد علیه ما لا یشغله عنه و هم وی گفته تکبر

المطیعین علی العصاة بطاعتهم شر من معاصیهم واضر علیهم **ابو جعفر بن ماد**

وی گفته بکوه لبنان افتادم آنجا قومی از ابدال یافتم و با ایشان جوانی بود

که شبانگاه دستش گاه بدرود و برای ایشان پخته سر و تا آنجا بودم که

روز چهارم آمدند مرا گفتند زنده کان ما را دیدی برو که تو ایا راه یاری

ما نباشد مرا دعا کفتند و برآمدم و بعد از زمانی به بغداد افتادم انجوانی

دیدم که در کالی کند و من یزید گوید پس در عجب ماندم و بروی منگریستم
که وی باشد یا نه و عجبا او در وی بیکسو شده بر من گفت چه مینگری گفتم بخدا
بو نو که تو آن جوان نیستی که در کوه لبنان بودی گفت آری هستم گفتم اینجا چون
افتادی و این چه کار است گفت روزی ماهی بریان کردم در دوست قسمت
بعضی را بسوی خود نهادم بدینجا افتادم ابوعبدالله بن روزی وی بیمار بود
شربتی بوی آوردند و نخورد و گفت در مملکت حادثه افتاده تا بجای نیارم
نیاشامم پس چند روز چیز نخورد تا خبر آمد که قرامطه در حرم افتاده اند
و خلق را کشته و حجر الاسود را شکسته اند پس بخورد ابوعثمان مغربی
ابوعلی کاتب را گفت این ترس کار است ابوعلی گفت اگر ترس کار نیست
تو بگو امروز در مکه چه واقعست گفت امروز در مکه میغ است بنوعی که همه
مکه را فرو گرفته و جنگ است میان طلحیان و بکریان و مقدم طلحیان
مرد عاست با اسب سیاه و با دستار سرخ انا بنی شنیدند بعد از آن
خبر آمد که چنان بود که وی گفته بود حمزه عقیلی گفته که عارف نبود آنکه
از مملکت چیزی جند وی نه ببیند و با خبر نبود چنانچه او در ذلک کرده روزی
جمعی از منافقین بنزد رسول خدا منافقین صم در امدند در وقتی که آن
جناب حضرت سید کائنات ابوالحسن را امین فرموده بود و گفتند
یا رسول الله علی را امین نموده هرگاه حکمی از احکام کتاب در اینجا منسوخ
کرده علی را اطلاع از وی نباشد و بخلاف منسوخ حکم کند آنجناب فرمود
که هر حکمی که در اینجا منسوخ کرده اول حکم او را روح القدس بنزد علی
و سلمان بود بعد از آن بنزد شما در آورد ابوجعفر محمد دوم ابوالحسین
دراج گفته که در سفر مرا از همراهان ملالت گرفت که از ایشان تفادیا

بود پس بعزم انفراد براه افتادم چون بقادسیه رسیدم پیری دیدم
مجذوم بروی بلای عظیم پدید چون مرا بدید بوصی سلام کرد و گفت ای
ابوالحسین عزیمت حج داری من بکراهیت و خشم گفتم آری گفت همراهی
با خود خواهی با خود گفتم که از همراهان تنگدست گریختم و در دست
مجذومی افتادم گفتم نه گفت همراهی کن گفتم بخدا همراهی نکنم گفت ای ابوالحسین
یصنع الله سبحانه بالضعیف حتی یتعجب منه القوی گفتم همچنین و با انکار
بوی رفتم چون بدیگر منزل رسیدم چاشتگاه وی را دیدم بفراغت
نشسته پس گفت یا اباالحسین یصنع الله بالضعیف حتی یتعجب القوی
پس هیچ نگفتم و برفتم اما در دل من نسبت بوی تردیدی روداد چون
بتعجیل تمام وقت صبح را بمنزل دیگر رسیدم بمسجد در آمدم وی را دیدم
بفراغت نشسته گفت یا اباالحسین یصنع الله بالضعیف حتی یتعجب القوی
پیش وی رفتم و بروی زمین در افتادم و گفتم المعذرة الی الله و الیک
گفت مقصود تو چیست گفتم خطا کردم و همراهی میخواهم گفت تو گفتی
نخواهم و سوگند خوردی مرا کراهت باشد از مخالفت سوگند تو گفتم
پس چنان کن که در هر منزل ترا ببینم گفت چنان کنم پس رنج و تعب از من
رفت و مرا هیچ اندوهی نماند جز آنکه روز و شب غم وی را ببینم چون
بمکه رسیدم جمعی از بزرگان را آن قصه گفتم ایشان گفتند وی شیخ ابوجعفر
مجذوم است سی سال است که در آرزوی وی هستیم کاش وی را باز
توانی دید برفتم چون بطواف شدم وی را دیدم بازآمدم و ایشان را گفتم
ایشان گفتند اگر بار دیگر وی را ببینی نگاه دار و ما را بانگ کن گفتم چنین
کنم بمنا و عرفات رسیدم وی را نیافتم روزی رمی جمار کسی با من سخن

گفت که السلام علیک یا ابا الحسن ناگاه دیدم وی پسر مرا از دیدن
وی حالتی رفت که فریاد کردم و از هوش شدم و بیخود افتادم چون
بمسجد خیف رفتم و یاد او بگفتم دو رکعت وداع پس در مقام ابراهیم نماز
گذاردم و کسی از پشت مرا بکشید و گفت یا ابا الحسین هنوز با آن خواهی
کرد گفتم زینهار ای شیخ از تو التماس کنم که مرا دعا کنی گفت من دعا نکنم
تو دعا کن تا من آمین گویم من سه دعا کردم و وی آمین گفت یکی خواستم
که قوت من روز بروز و چنان شد چندین سال است که بر من شبی نگذشته
که برای فردا چیزی ذخیره کرده باشم دیگر خواستم که درویشی و فقر را
بر من دوست گردان و اکنون هیچ چیز در دنیا مرا از فقر چیزی دوستتر
نباشد و دیگر خواستم که فردا خلق را حشر کنی مرا در صف دوستان خود
برانگیزی و باز دهی و امید دارم که چنان شود غزنوی او بوده که پیش
آهنگ سبکتگین پدر محمود غزنوی بمهری درآمد یکی از لشکریان وی
از روستائی علف کاهی خرید و بهای تمام داد و وی را بنواخت و گفت
بار دیگر که گاه آری بمن آر و آن روستائی پدری داشت پیر بوی درآمد
و دوستی گرفت اتفاقا عزم عید قربان رسید آن پیر روستائی گفت که
امروز حاجیان حج کنند کاشکی مرا نیز آنجا بودی لشکری گفت خواهی که ترا
آنجا برم بشرط آنکه با کسی نگوئی پس او نور و وی را بعرفات برده و حج بگزاردند
و باز آمدند روستائی با وی گفت عجب دارم که با حال چنین در میان لشکریان
باشی گفت اگر چون منی نباشد در این لشکر چون تو ضعیفی و یا عاجزی بیابد
و داد خواهد که داد وی بستانند و اگر در غارت بزنند و وی را اگر انداخته
ایشان ستانند و باز رهاند من از برای چنین کار درهایم زینهار با کسی نگوی

غزنوی گفته که بمدینه چون امانت از میان مردم درخواست وی دوستان خود را
مخفی داشت ابو جعفر دامغانی یکی از بزرگان گفته که بمدینه بودم ناگاه مردی عجمی بنزد من
رسید مرا که وداع پیغمبر صلعم میفرمود چون بیرون رفت از پی وی رفتم تا بمسجد
ذو الحلیفه رسید نماز گذارد و تلبیه گفت و من از پی وی در رفتم التفات کرد
مرا دید و گفت چه خواهی گفت میخواهم که در پی تو آیم وی منع کرد الحاح کردم
گفت اگر لابد است و میای قدم مگر بجای قدم من گفتم بلی و او بوقت وی غیر
راه مشهور پیش گرفت چون پارهٔ از شب بگذشت روشنائی چراغ بدید شد
گفت اینمسجد است تو پیش روی یا من گفتم اختیار تو اختیار کنی وی پیش
رفت و من بخواب رفتم چون وقت سحر بمکه شدم و طواف و سعی نمودم
و آمدم پیش جمعی از بزرگان مشایخ که نشسته بودند یکی بمن گفت کی رسیدی
گفتم همین ساعت گفت از کجا گفتم از مدینه گفت چند است که در آمدی
گفتم دوش ایشان در یکدیگر نگریستند یکی گفت با که در آمدی گفتم با مردی
که حالش چنان و چنین بود گفت او شیخ ابو جعفر دامغانی است و این در
جنب حال وی اندک است بعد از آن گفت برخیزید وی را طلبید پس وی گفت
ای عزیزند من دانستم که اینحال تو نیست و پرسید که زمین را در زیر قدم
خود چون یافتی گفتم مثل موجی که از زیر کشتی میگذشت ابو بکر کتانی وی صحبت
دار خضر علیه السلام بود و فوق خضر علیه السلام بود وی گفت یا ابا بکر وی گفت که خضر بمن گفت
که در مسجد صفا بودم و مردم بو عبد الرزاق حدیث میخواندند و در گوشه
مسجد جوانی سر بگریبان فرو برده بود وی را گفتم مردم بو عبد الرزاق حدیث
خوانند و تو اینجا نشسته [illegible] از وی حدیث نشنوی گفت من اینجا از رزاق
میشنوم و تو مرا بو عبد الرزاق خوان گفتم اگر راست گوئی من کیم گفت خضر

و با فرسنگی بیا فروبرد عزیزی گفته که طرفه تر این بود که از هر دو میشنید
که کالای مدکر در ظاهر خلق و در باطن با حق که شریعت بر این است و حقیقت
بر این و هم وی گفته من لم یتأدب بأستاذ فهو بطّال و هم وی گفته کن فی
الدنیا ببدنک و فی الآخرة بقلبک وی روزی بر پیری نگریست که سر سفید
و موی سفید داشت و سؤال مینمود پس وی گفت هذا رجل أضاع امر الله
فی صغره فضیّعه الله فی کبره و وی را شاگرد و تلمیذ حضرت مصطفی صلعم میگفتند
از بسکه وی را نجواب میدید و سؤالات مینمود بنوعی که معلوم بود که هر شب
یا روز خواهد دید و از وی سؤالها میکردند تا در خواب از رسول مصطفی صلعم
بپرسد وقتی آنحضرت وی را بخواب فرموده بود که هر کس هر روز چهل بار
بگوید یا حی یا قیوم یا لا اله الا انت چون دلها بمیرد دل وی نمیرد **ابوبکر عطار**
وی گفته که روزی در بالای نشسته بودم دیدم که سیل بیامد و مردی
وی بانگ بلند میگفت اللهم لبیک لبیک و سعدیک لئن ابتلیت فلطالما
عافیت و سیل وی را میبرد وی را بدریا برد و بحقیقت که سیل گاه است الا اخت
ابو سعید خراز وی گفته روزی در صحرا بودم نزدیک بمن سگی از سگان شبانان
بر من حمله آورده و من مشغول تفکر و مراقبه بودم که دیدم چون نزدیک
بمن شدند ناگاه سگی سفیدی از میان ایشان بیرون آمد و بر ایشان حمله
کرد و ایشان را از من دور گردانید و از من دور نشد تا سگان دور رفتند
پس چون باز نگریستم دیگر وی را ندیدم بلی هر کس را تعلق باطن بحضرت
کبریا صادق و در دل وی در خلوت با وی موافق البشر تمنی وی اندوست
وی تخلف نورزد و خواهش وی هیچ خلاف نیابد و لکن بشرطی که در
اینمقام راست و از اغیار در مقام کتمان اسرار باشد بلکه بهیچ اعتبار

ظاهر خود را

خود را از باطن بیگانه بیند چنانچه روزی شخصی بوی گفت که ترا بس
خوش فربه بینم و حال آنکه دعوای محبت کنی که تقاضای لاغری میکند
وی در جواب گفت **نظم** احب قلبی وما دری بدنی * ولو دری ما اقام
فی السمن * وقتی جماعتی در خانه همین بزرگ نشسته بودند وقت نماز
گذشته بود و مشغول معارف شده بودند پس برخواستند و چون نماز
کردند وی بخندید و گفت چه خوش گفته اند **نظم** نسیت الیوم من
عشقی صلوتی * فلا ادری عشائی من عشائی * فذکرک سیدی اکلی و شربی
و وجهک ان رایت شفاء دائی * و هم وی گفته در تفسیر قل للمؤمنین
یغضوا من ابصارهم یعنی ابصار النفوس عن المحارم و ابصار القلوب
عن المحارم و هم وی گفته وقتی عهد کرده بودم که نخورم الا حلال در
بیابانی میگشتم تا بانجیر بنی رسیدم دست دراز کردم تا بخورم از آن انجیر
صدا آمد که عهد خود نگاه دار و مرا واگذار که من ملک یهودی هستم
و هم وی نزدیک وفات گفت که بر من یک درم مظلمه است و چندین هزار
درم برای صاحب وی صدقه کرده ام و هنوز دلگرانم و هم وی را در حال
احتضار وضو دادند و تخلیل لحیه فراموش کردند زبان وی گرفته بود
دست یکی را از محاسن لحیه خود برای تخلیل لحیه در آورد و جان
بداد و هم وی در مرض آخر روز جمعه بمسجد جامع با کسی از دست وی
گرفته روان شد و چون میرفت در راه بمردی رسید با آنکس گفت که
مارا با این مرد کاریست پس بعد از نماز چون بمنزل مراجعت نمودیم و از شب
فوت شد گفتند در فلان موضع مردی است صالح که غسل مردگان دهد
چون بدر خانه وی رفتیم و آهسته در زدیم و سلام گفتیم از درون خانه

صد از ذکر فلان کس مرده گفتیم بلی چون پس بیرون آمد و همان مرد دیدم که
بود بتعجب گفتم لا اله الا الله چون سبب تعجب پرسید و وی را سوگند دادیم
که از آنجا دانستی گفت ای نادان از آنجا که او دانست که او را امروز با من
کار نیست عزیزی دیگر گفته صحبت با حق دارید و اگر نتوانید با آنکس دارید
که صحبت با حق است سبحانه تا برکت صحبت وی شما را بوی رساند
و عزیزی دیگر گفته الجمع جمع المتفرقات والتفرقة تفرقة المجموعات فاذا
جمعت قلت الله واذا فرقت نظرت الی الکون و از عزیزی دیگر پرسیدند که دل
کی خوش بود گفت آن وقت که او در دل بود و بعبارت دیگر دل آن وقت
خوش وقت و ناضر بود که وی حاضر بود و عزیزی دیگر گفته که محب مشتاق
بعد مرگ بیش از آن لذت یابد که زنده از شربت شهد و بنده را اینگونه
و خوشتر از آن عوذ نباشد که عزرائیل بوی آید گوید منه بادم از
میشوی و بعید مصیبتی میروی ایشان زندان و بوجودی خود در جهان
و جوار یزدان بوستان که حیوة ابد عل ست در آن و جلد نعیم است و جنان
نظم موت التقی حیوة لا انقطاع لها • قد مات قوم وهم فی الناس احیاء
ابو بکر دقی وقتی وی در بادیه بز اوید و گفت الهی ان التخفیف تو کرا ادا
بهره از وی بود لما اشکار فرما و جان مرا زمان فارغ بما چیزی بود
کشادند از بهر بوی افتاد و نو دیل تباه کردید فریاد زد که یا الهی
بپوشان که طاقت ندارم آنرا پوشیدند عزیزی گفته که کتمان غیب اول
غیب از حضرت لاریب رحمتاست که آن در اینجهان نکنند هر چیز که از اینجهان
آشکارا شود آنکس در وقت برند و احوال و رسوم وی از وی غایب شود
هر چه غیب است حقیقة نهان برو نهان مرو هم وی گفته کلام الله نعم

اذا جاء علی السرائر باشرافه زالت البشریة بو عوانها ابو بکر طمستانی وی
نعمی کلام عالی داشت سخن وی را کسی طاقت شنیدن نداشت وی گفته
ما الحیوة الا فی الموت یعنی ما حیوة القلب الا فی اماتة النفس وهم وی گفته
بوی که زین نفسی بیرون آمدن است از قفس بود آنکه اعظم حجابها است
میان بنده و الله تعالی و عزیزی دیگر گفته کتمان الحسنات اولی من کتمان
السیئات فانک بذلک ترجوا النجاة ابو بکر طرسوسی وی را طاوس الحرمین
گفتندی وی گفته در مکه مهمان کسی بودیم میزبان کنیزکی داشت و این بیت را
خواند نظم لا تمنی فیک معشر • فاقلوا و اکثروا • که مراد در محبت تو معشری ملامت
نمودند و کم و بیش گفتند شخصی از حضار چون آن سخن شنید بانگی زد و در زمین
در افتاد و جان داد عزیزی دیگر گفته در خانه کسی مهمان بود که بنده این را خواند
نظم کل بیت انت ساکنه • غیر محتاج الی السرج • وجهک المیمون حجتنا •
یوم یأتی الناس بالحجج • لا اتاح الله لی فرجا • یوم ادعو منک بالفرج • آن
عزیز دست راست بر او زد و بانگی زد و بیفتاد و چون بنگریستند رفته
بود و عزیزی دیگر گفته که من در مسجدی بودم و در کنج مسجد شخصی نشسته بود
که کسی وارد مسجد شد و این بیت خواند نظم القیتة بینی وبین الحب
معرفة • لا ینقضی ابدا او ینقضی الابد • لا خرجت من الدنیا وحبکم • بین
الجوانح لم یشعر به احد • آنکس بیفتاد و میطپید و تا در رفت و عزیزی دیگر
گفته که شخصی را دیدم که شهری است میان بصره و کوفه بپای کوشکی رسید و
بر آن کوشک مهتری بود و پیش وی کنیزکی این بیت میخواند نظم کل یوم
تتلون غیر هذا بک احسن • کل یوم تتحول غیر هذا بک اجمل • آن شخص را
خوش آمد و بانگ کرد یا جاریة بالله و بحیوة مولیک لا عدت هذا البیت

کنیزک تکرار نمود خواجه باعث پرسید گفت در زیر کوشک کسی است
که او را بر تکرار داشت خواجه چون سر فرا کرد آن غریب را دید که پای بر زمین
میکوفت و آخر سخنی گفت و بانگ زد و بیفتاد و جان بداد خواجه چون
آن حال دید فی الحال پایین دوید و سران و پیران شهر را خبر کرد و آن غریب
را نماز کرده دفن نمودند و حال وی تغیر یافته روی بر آن پیران نمود و گفت
مرا شناسید منم فلان بن فلان شما را گواه گرفتم که هر چه مراست از ضیاع
و املاک وقف فقرا نمودم و کوشک من سبیل و هر چه از زر و سیم داشت
بداد و از جامه بیرون شد و ازاری در بست و مرقعی در پوشید و روی
بر افکند و روی بصحرا نهاد و از نظرها غایب شد دیگر کسی از وی
نشان ندید و خبر نشنید ابو عبد الله جلا گوید در مغرب دو شخص بوذک
دیدم یکی جبله نام دیگری رزیق و هر یک را از ایشان شاگردان روزی
جبله بزیارت رزیق شد با یاران در آن اثنا یکی از اصحاب رزیق قرآن
خواندی و یکی از اصحاب جبله چون آن شنید بانگی زد و جان داد
و در افتاد پس او را دفن کردند و بگشتند دیگر روز جبله برزیق آمد
گفت کجا شد آن یار دوش تو که ما را قرآن خواند باز نخواند چون وی
چندی از قرآن خواند جبله بانگی بر وی زد و فریادی کرد خواننده بر جای
بمرد جبله گفت واحد بواحد والبادی اظلم یکی بیکی و آنکه بنیاد کرد ظالم تر
و بزرگی دیگر در محراب طاعت نشسته بود دیگری از قرآن این آیه خواند
ونقر فی الناقور الخ وی بانگ زد در افتاد صاحب کتاب کشف المحجوب
گوید من معاینه شخصی را دیدم که در جبال آذربایجان میرفت و این بیتها
خواند نظم والله ما طلعت شمس ولا غربت الا وانت منی قلبی ووسواسی

ولا

ولا جلست الی قوم احدثهم الا وانت جلیسی بین جلاسی ولا تنفست
محزونا ولا فرحا الا وذکرک مقرون بانفاسی ولا هممت بشرب الماء من
عطش الا رایت خیالا منک فی الکاس تا آنگاه در افتاد دیگر ابوبکر جوزقی
وی گفته که روزی در بادیه بودم دهانم از تشنگی خشک شده بود و طاقت
با خر رسیده بود که ناگاه برنای رسید و بر وی سلام کردم و جواب
نیکو داد و گفت ایها الشیخ چه بوده است گفتم تشنه ام خیاری خواهم.
که دهان تر کنم آن برنا گفت دردو باز کن وی گفت چون نگریستم برنا
دیدم پر خیار و خربزه و برگرفتم و خوردم و بزرگی گفته که روزی بدر سرای
وی رسیدم او پیر پر شکوه بود سلام کرده گفتم ایها الشیخ ما را حدیثی املا
کن گفت رسول صلوات الله علیه و آله فرموده که حضرت خداوند را
دو لشکر است یکی باسمان و دیگری بر زمین آنکه باسمانند ملائکه هاتف
و فرشتگان که علامتهای سبز دارند و آنکه بر زمین اند لشکر خراسان
و آن لشکر مردان خداوند و رجال الهی اند از اهل حال و معارف ذو الجلال
که مرا جویند و از دنیا اعراض پویند ایشانند امیران جهان و سلاطین
دوران ابوبکر رازی وی گفته در مکه وقتی برا اتکی دست داد و بیمن رفتم
مرا یکدینار فتوح رسید جامه من خلق شده بود خواستم که بآن پیرهنی
بخرم چون بمکه باز گشتم و خواستم که در آیم از اجای در میان [illegible] و سنگ
دفن کردم و علامتی بر وی نهادم پس بعد از ورود مکه چون از طواف
فارغ گشتم با بو عمرو زجاجی شدم و از وی مسئله پرسیدم وی گفت برو
و آن دیناری که دفن کرده در سر خود صرف کن پس فی الفور رفتم و چنان
کردم و چون برگشتم مسئله را جواب داد بلی این راه از خود گذشتن

است چه جای درهم و دینار و چنانچه ابو عبد الله کر روزی شخصی در روز عید
اضحی ایستاده بود در دست وی کونه‌ای یاد کوه وی کفت یا سیدی تقرب الناس
الیك بذبائحهم و قربانانهم ولست املك الا نفسی فتهتی شهقه و مات
عزیزی دیکر کفته کر فقرا را در سه چیز است ترك الطمع والمنع والجمع که طمع بجز
خداوند نکنی و محتاجی را از مقصود منع نکنی و چون ستانی جمع نکنی بل هر کس
باین سه موصوف باشد دیکر هر چه خواهد موجود و دارای هر فیض وجود است
چنانچه عزیزی آورده کر در تیه بنی اسرائیل بودم مرا آرزوی نان و باقلی
در افتاد در وقت ناکاه دیدم اوان باقلی فروشی امد کر در همان تیه بر پیش
من در آمد عزیزی دیکر کفته کر مقام کمال بس بلند و این امور را انجا نا پسند
چنانچه طالب حقی در بادیه تشنه کشت فی الفور و بی اندک زمان آسمان
فرو آمد پر از آب سرد آنکس کفت که بعزت تو که نخورم آب مکر از دست
اعرابی کر سیلی بر روی من زند و شراب دهد یعنی من از غرور کرامات
این نیستم محمد اوطاق کوید که بمضمون الطرق الی الله بعدد انفاس الخلائق
و بمفهوم ع کو حفظ مراتب نکنی زندیقی * هر چیز در معاش اولی و هر امر
در معاش سنی و ابهی * و هر چیز مقرون برضای کبریای عزیز مستحسن و انکی
است و اختلاف احوال الاولیاء نسبت بمقتضی رضا و تقاضای فرمان قضاست
و بمضمون نحن عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول وهم بامره یعملون بنده را
بااراده چه کار و عبد را بغیر رضای خداوند کار دنیا شد مقصدی سزاوار
پس بهر چه فرمایند آن بهتر پس در مقام کرامات آن باید و در محل امر فرمایات نقض
عادات آن شاید پس کمال در متابعت تکلیف و اطاعت شریعت است و لوازم
و عادات را در طریقت انا فاضه طرف دیکر و جانب اخر است و هر امری را اقوی

و هر علو را خاصه معتبری است چنانچه عزیزی کفته معده محل طعامست اکر از
حلال در وی افکنی قوت طاعت یابی و اکر شبهه بود محجوبی از حق فزاید
و اکر حرام بود معصیت زاید ابو علی رود باری وی کفته است در وقت نزع
این بیت را نظم وحقك لا نظرت الی سواکا بعین مودة حتی اراکا * و هم وی کفته
والاهم قبل اعمالهم او غاذاهم قبل اعمالهم و هم وی کفته اضیق السجون معاشرة
الاضداد و هم وی کفته فضل المقال علی الفعال منقصة وفضل الفعال علی المقال
مکرمة و هم وی کفته علامة اعراض الله عن العبد ان یشغله بما لا ینفعه و هم وی
کفته مالم تخرج عن کلیتك لم تدخل فی حد المحبة ابو علی کاتب مصری وی کفته هر کاه
که چیزی بر من مشکل شدی حضرت رسول الله را در خواب دیدمی و پرسیدمی
وی را در مصر مریدی بود که چیزی بوی دادی چون وی بمرد بر سر قبر وی آمدی
کفت خداوندا میان من و تو انبیا واسطه بودی بوقت شرك را در کوفت توحید مرحوم
در دست شد خداوندا و را نیکوی کن و هم وی کفته که الله تعالی فرموده وصل الینا
من صبر علینا وی را کفتند که کدام بهتر از فقر و غنا بر تو محبوب تر است کفت انکه
تر است پایه او پس این دو بیت بخواند بیت ولست بنظار الی جانب الغنی * اذا کانت
العلیاء فی جانب الفقر * وانی لصبار الی ما ینوبنی * و حسبك ان الله اثنی علی الصبر
ابو علی رازی وی کفته که اذا رایت الله عز و جل یوحشك من خلقه فاعلم انه
یرید ان یونسك بنفسه عزیزی دیکر کفته که افضل الاوقات فی تصحیح العبودیة و علامته
الخدمة علی السنة عزیزی دیکر کفته که مصطفی صلعم را بخواب دیدم و کفتم یا رسول الله
با کدام قوم نشینم کفت با آن قوم که مهمان شوند یعنی فقرا نه از آن قوم که مهمانی کنند
یعنی اغنیا ابو الخیر الاقطع التیناتی وی غلامی بود بربر تینات کرد همراست بیلاد فرنکه
مصر و بعضی کفته تینات از مصیقه است از ولایات مغرب با آنکه دستش بریده بود

باز زنبیل بافتی و کسی ندانستی چون بافتی و در صحرا بر بودی و چون کسی نبود
با شیر مؤانست داشتی پس بوی گفتند بلغنا ان السباع تانس بک فقال نعم الکلاب
یانس بعضها ببعض وی گفته هر کس عمل خود را ظاهر کند مرائی است و هر کس حال
خود را ظاهر کند مدعی است وقتی وی یکی را دید که در روی دریا میرفت و وی
در کنار بود گفت این چه بدعت است بخشکی آی و میرو وقتی باز دیگری را
دید که در هوا میرفت فریاد زد که این چه بدعت است فرود آی و میرو پیاده
زد که بکجا روی گفت بحج گفت اکنون برو عزیزی ازوی آورده که روزی
نشسته بود گفت وعلیکم السلام گفتند با فرشتگان گوی گفت نه یکی از فرزندان
آدم در هوا از من میگذشت بر من سلام کرد و من ویرا جواب باز دادم ابو الحسین
قرافی گوید بزیارت ابو الخیر تیناتی رفتم چون وداع نمودم تا در مسجد با من آمد
و گفت یا ابا الحسین میدانم که با خود معلوم بر نمیداری لیکن این دو سیب را
با خود دار ازوی بستدم و در جیب نهادم و تا سه روز برفتم و فتوحی نیافتم
یکی از آن دو سیب را بیرون آورده خوردم خواستم که دیگری را در آرم
دیدم که هر دو سیب در جیب من است پس از آن سیبها میخوردم و باز در جیب
من پیدا میشد تا بموصل رسیدم و بخاطر من رسید که این سیبها معلوم
من شدند و توکل را بر من بریدند آنها از جیب چون در آوردم دیدم درویشی
دار بر عبا پیچیده گوید مرا سیب آرزو است هر دو را بوی دادم چون
از وی گذشتم در دل من گذشت که شاید شیخ ابو الخیر سیبها را از برای همین
فرستاده بود و برگشتم و هر چند درویش را جستم و نیافتم یکی از صالحین
گفته که پیش شیخ ابو الخیر تیناتی بودم و با من از بدایت حال حکایت آغاز کرده
بود ازوی پرسیدم که سبب دست بریدن شما چه بود گفت دستی گناه کرده بود

بریدنش

بریدنش مرا گمان آن شد که شاید در جوانی از وی کاری شده که سبب دست
بریدن شما چه بود گوید دیگر هیچ نگفتم تا بعد از چند سال با جمعی از مشایخ بودیم
و با یکدیگر از مواهب و کرامات الهی که از حضرت حق سبحانه نسبت بدیشان وقوع یافته
بود سخن میگفتند تا سخن بطی الارض رسید و در آنجا هر کسی سخنی میگفت ابو الخیر را از
سخنها خاطر بر آشفت و گفت چند گوئید که فلان در یک شب بمکه رود و فلان در یک روز
من غلام حبشی را شناسم که روزی در جامع طرابلس نشسته بود سر در مرقع که حق
حرم بخاطرش آمد در ستر جذبه‌ای حضور در آنجا نمود چون سر از مرقع بر داشت
خود را در آنجا دید پس اصحاب فهمیدند که مراد خود اوست پس یکی از آن جماعت
در مقام گستاخی گفت ایها الشیخ اصحابی پرسند که سبب بریدن دست تو چه بود
گفت دستی گناه کرده بود برید گفتند مدتها است که این گوی خواهیم سبب آن را بیان کنی
گفت مردی بودم از مغرب مرا هوای سفر خواست با سکندریه در آمدم دوازده سال
در آنجا بودم از آنجا سفر کردم دوازده سال دیگر در میان شطا و دمیاط مصر اقامت
نمودم گفتند اسکندریه شهریست معمور اما در میان شطا و دمیاط هیچ معموری نیست
چون گذران مینمودی گفت بر کنار خلیج دمیاط خانکی از نی ساخته بودم و در آن زمان
رهگذران و مترددین بدمیاط فرود آمدندی چون شبانگاه چیزی میخوردند
سفره‌های خود را در دریا و رود نیل میافشاندند و نان ریزه‌ها که میریخت در آنجا
با سگان مزاحمت میکردم و نصیب خود را میگرفتم در تابستان قوت من این بود
چون زمستان شدی در نواحی خانه من بردی بسیار بود که از زمین میکندم و بیخ آن را
که تازه و سفید بود میخوردم قوت من همین بود که ناگاه روزی در سر من ندا
در دادند که ای ابو الخیر تو دعوای توکل کنی و حال آنکه در میان معلوم نشسته گفتم
الهی و سیدی و مولای سوگند خوردم بعزت تو که هر گاه دست بآنچه زمین برویاند

درآز نکنم و هیچ نخورم جز آنچه تو بمن رسانی دوازده روز گذشت که نماز فرض
و نفل را همی روا میبودم بعد از آن از نفل در افتادم و نیز از قیام در فرض
باز ماندم نشسته میگزاردم پس از نشستن هم در ماندم چون دیدم که نزدیک است
که فرض از من فوت شود پس پناه بخدای تعالی بردم و در سر خود گفتم الهی
وسیدی بر من خدمتی فرض کرده که از آن سوال خواهی کرد و در روزی مرا ضمان
داده که بمن رسانی باز نه روزی که بضمان کرده بر من تفضل فرما و بدان عهدی که
من با تو بسته ام مرا مگیر ناگاه دیدم که پیش من دو قرص افتاده و در میان آنها
چیزی پس دائم الله که قرص هر شب بمن میرسید تا مرا اشارة شد که بثغر
بجهاد روم چون روان شدم در راه بمصر رسیدم و اتفاقا روز جمعه بود
و در صحن جامع شخصی قصه زکریا م و در آمدن وی در درخت و دو نیمه کردن
وی را باره و صبر نمودن وی بر آن میگفت و در نفس خود گفتم الهی و سیدی
زکریا م چه مرد صابر بوده است اگر مرا هم ببلای مبتلا فرمای صبر نمایم پس از آنجا
روان شدم تا بانطاکیه رسیدم بعضی از دوستان من مرا دیدند و دانستند
که عزیمت جهاد و ثغر دارم برای من شمشیری و سپری و حربه آوردند پس بثغر
رفتم و از خداوند شرم داشتم که از پس دیوار پس سور قرار گیرم پس روز
در بیشه که کنار سور بود قرار گرفتم و شب بکنار دریا در آمدم و حربه را بر ساحل
فرو برده و سپر را بدان باز نهادم و شمشیر را حمایل کردم و تا روز نمازی
گزاردم چون نماز صبح کردم ببیشه باز گشتم و بعضی از روزها نظر کردم
و چشم من بر درختی افتاد که بعض میوه های وی سرخ و بعضی سبز و شبنم
بروی نشسته بود و میوه درخشید مرا خوش آمد عهد سابق بر من فراموش
شد دست بدان درخت فرا کردم و از میوه آنچه گرفتم و بعضی در دهان

داشتم

داشتم و بعضی در دست که عهد را فرا یاد آمد و آنچه در دست داشتم بر زمین و آنچه در
دهان بود انداختم و با خود گفتم که وقت محنت و ابتلا رسید پس سپر و حربه را
در انداختم و بر جای خود بنشستم و دست در سر خود زدم و هنوز در جای خود
قرار نگرفته بودم که جمعی سواران و پیادگان گرد من در آمدند و گفتند برخیز
و مرا میبردند تا بساحل رساندند و دیدم که امیران نواحی سوار ایستاده و گروهی
سواران و پیادگان بر گرد وی و جماعتی از سیاهان که در روز پیش قطع طریق
کرده بودند پیش روی وا داشتند چون پیش امیر رسیدم گفت چه کسی گفتم بنده
از بندگان خدا پس از آن از سیاهان پرسید که وی را اشنا سید گفتند نی گفت
وی مهتر شماست خود را فدای وی کنید پس حکم کرد که دستها و پاهای ایشان را
ببرید یک یک را پیش میبردند و از هر کدام یکدست و یکپا میبریدند چون نوبت
بمن رسید گفتند پیش آی و دست خود دراز کن پس دست خود را دراز کردم
و ببریدند پس گفتند پای خود را دراز کن دراز کردم و روی باسمان کرده گفتم
الهی و سیدی دست گناه کرده بود پای را چه گناه ناگاه سواری که در میان ایشان
بود خود را بر زمین انداخت و گفت چه میکنید میخواهید که آسمان بر زمین فرود
آید این فلان مرد صالح است و نام مرا گفت آن امیر خود را از سر اسب در انداخت
و دست بریده مرا برداشت و ببوسید و در آویخت و میگریست و میگفت
مرا بحل کن گفتم من ترا اول تر بحل کردم دستی بود که گناه کرده بود ببریدند پس
بگریستیم و گفتم کدام مصیبت از این عظیم تر که هم دست بریده شد و هم اداء فرض
از دست برفت ابو الخیر حبشی وی بمکه مجاور بوده وقتی شخصی بمسجد الحرام آمده
و گفت کجا یند آنانکه جوان مردان اند پس اشاره بجمعی از طالبان حق نمود و گفت بسبیل
حقارت که اینهایند ساعتی چون گذشت شیخ ابو الخیر حبشی در آمد با هیبت

وخشم تمام نزدی بر روی وی بدید آمدی انا نحن کر آنکس کفته بود پس فریاد
زد کر کیست آنکه بکوید کجایند جوانمردان جوانمردی باید تا جوانمرد بیند کویند
تا جوانمرد بیند کوبند نام وی اقبال بود و لقب وی طاوس الحرمین وی غلام بود
مر بعض خواجکان جرجان را و در آن بندکی بر بندکی حضرت خداوند اشتغال
تمام داشت و همواره خواجه وی را کفتی از من چیزی در خواه وی هیچ نمی خواست
تا روزی بروی الحاح بسیار کرد و کفت اکر خواهی مرا خاصة لوجه الله آزاد کن
خواجه کفت که من چندین سال است که ترا آزاد کرده ام و بحقیقت تو خواجه بوده
و من بنده پس بعد از وداع خواجه روی ببغداد نهاد و در آنجا بزیارت شخصی
از مشایخ عزم نمود چون رسید وی را حال احتضار بود چون سلام کرد جواب
داد و علیک السلام یا ابا الخیر مشتاق بودیم و ترا لقبی است شریف که در جهان
بان مشرف خواهی بود و وی را وصیت بمجاورت حرمین نمود و کفت مقصود ترا
آنجا حصول خواهد بود پس شصت سال مجاورت حرمین کرد که از هیچ احدی
چیزی طلب ننمود وی کفته که در مدت شصت سال که در مکه سختی حال و شدت
احوال بعید بدیدم هرکاه که خواستمی از کسی سؤالی کنم هاتفی آواز دادی که شرم
نداری که روی که با مخدوم ما میکنی آنرا پیش اغیار خوار کردانی کفته اند
وی چون بروضه پاک حضرت رسول مصطفی صلعم قدم نهادی و کفتی السلام
علیک یا رسول الثقلین جواب در آمدی که وعلیک السلام یا طاوس الحرمین
ابراهیم شیبانی کرمانشاهی وی کفته که پدر من مرا وصیت کرد که علم بیاموز
از بهر آداب ظاهر و ورع را پیش کیر از بهر آداب باطن و دور باش از آنکه
ترا چیزی از خدا مانع آید که کم افتد کسی که وی از او روی تابد و باز دولت
تجرد دیکر بیابد و هم وی کفته درویشی که کفت نعلین من از وی در کذر

که در فقر

که در فقر ملک نباشد بزرکی بنزدیک وی آمد که عازم مکه بود و بعد از ملاقات
وی آن سال حج را موقوف داشت و صحبت وی را اختیار نمود و عمارت دل از انفاس
وی میافت تا آنکه بعد از آن سر بحج شد و در روز رفتن اینکس از دنیا
بارش عظیم بود و وی را برون نتوانستند برد پس در درون خانه بعاریت کذاردند
و فردا چون خواستند در آرند در دفتر نبود ابراهیم رقی کسی وی را بخواب دید
و کفت مرا وصیتی کن کفت علیک بالقلة والذلة الی ان تلقی ربک و هم وی کفته
حقیقة الغفران لا یشتغل العبد بشیء سوی الحق و هم وی کفته عجب آید
مرا از کسی که شناخته که وی را راهی است با خداوند وی چون زندکانی کند با غیر
وی و حال آنکه حضرت خداوند فرماید وانیبوا الی ربکم واسلموا له و هم وی
کفته که من در ابتدای کار خود بزیارت مسلم مغربی رفتم چون بمسجد وی در آمدم
امامت میکرد و در قرائت فاتحه والحمد چند جا خطا بنظر من در آمد با خود کفتم
که رنج من ضایع شد آن شب آنجا بودم و روز دیکر قصد طهارت خواستم تا
بکنار فرات روم شیری براه خفته بود باز کشتم دیکری بر اثر من در آمد
تا عاجز فرو ماندم بانک زدم تا مسلم از صومعه در آمد چون شیران وی را
بدیدند تواضع نمودند وی کوش هر یک را کرفت و کفت ای سکان خدای عز
و جل نکفته ام شما را که با مهمانان من کار مکیرید آنکاه روی بمن کرده کفت یا ابا اسحق
شما با راست کردن ظاهر مشغول شده اید تا از خلق ترسیده و ما با راست
کردن تا خلق از ما بترسند بلی لیکن مقام کمال مقام جمع ظاهر است و باطن هر دو و
مقام تفرقه آثار او تصحیح باطن بیشتر مترتب است ولیکن نقص هر مرتبه مضرات
در آن مرتبه ابراهیم آجری شیخ ابو الازهر اصطخری کفته که ابراهیم کیلی بعم زاده
خود مبتلا شد تا وی را بزن کرفت و بروی چنان مشعوف بود که از فرط محبت

تعالی از نزدیک وی دور مقدور وی نبود وقتی با خود گفت این چیست
که من در آنم اگر باشتغال بدار آخرت و جوار ذی الجلال روم من که باشم پیش
برخواست و غسل کرد و نماز گذارد و بیرون آمد و گفت الهی توان اول که بردی
دل مرا از اشغال اول باز ده در ساعت زن و دختر وی را تب گرفت و در روز
سیم برفت ابراهیم وی را دفن کرده و باسر وقت خود شد پای برهنه و سر برهنه
ببادیه در آمد مظفر کرمانشاهی وی شب را بیدار کرده بود وقتی نماز
کردی وقتی قرآن خواندی و زمانی مناجات گفتی و با خود میزاریدی
و از اشک باریدی و گفتی نظم قد لسعت حیة الهوی کبدی ❊ فلا طبیب لها
ولا راقی ❊ غیر الحبیب الذی شغفت به ❊ فعنده رقیتی وتریاقی ❊ و هم وی
گفته باید نظر تو در دنیا برای اعتبار و سعی تو در وی بجهد اضطرار و ترا د
تو مرا آن را بر سبیل اختیار باشد از وی فقر را پرسیدند گفت آنکه است که
حاجتش بروی نباشد این عبارات را دو معنی است یکی آنکه هر کس حاجت
خود را بغیر وی برد فقیر خواهد بود بمضمون خاب من کان رجاءه سواک
دوم اگر حاجتش بوی بجز وی نباشد بمضمون کلام حضرت رسول صلعم الفقر
فخری ای الفقر الی الله لا غیر فخری ابوالادیان روزی میان وی و مجوسی
سخن گذشت ابوالادیان گفت که آتش باذن خداوند کار میکند مجوس
گفت نه بالطبع کار میکند مجوس گفت اگر محسوس نمای که آتش بفرمان خداوند
کار میکند بدین تو ایم اتفاق برآن کردند که آتش افروزند و ابوالادیان در میان
آتش رود و هیزم بسیار جمع کردند و آتش عظیم افروختند و مردم بسیار
حاضر آمدند چون هیزم تمام بسوخت اخگرها را بر روی زمین پهن کردند
ابوالادیان سجاده انداخت و نماز کرد پس برخواست و بر بالای اخگرها رفت

چون بآخر رسید روی بمجوسی کرده گفت برین که اینست یا بار دیگر باز آیم
چون این سخن بگفت روی در هم کشید مجوسی اسلام آورد و وی را غلامی بود
احمد نام او گفته چون شب درآمد وی را میمالیدم در زیر انگشت پای وی آبله
دیدم مقدار سیبی گفتم یا شیخ این چیست گفت چون برسر آتش میرفتم غایب بودم
چون بآخر آتش رسیدم حاضر گشتم و این سخن گفتم اگر حضور در میان
آتش بودی سوختمی عزیزی گفته وی را عادت چنان بود که چون بحج شدی
از خانه لبیک زدی وقتی از حج درآمد باز لبیک گفتند کنون باز آمدی این
چه لبیک است گفت این بار لبیک آوردانم و بعد از هفته در گذشت داود
طائی را گفتند تو مشتاقی گفت من نه دوم غایب را اشتیاق بود دوست
من حاضر است و عزیزی دیگر گفته که الله تعالی بعضی از خلایق دوستان خود را
بادشمنان خود دهد تا با دوستان وی تعطف کنند و دوستان وی
آسایند ابو عمر زجاجی وی گفته که مادر من بمرد و از وی پنجاه دینار میراث
بمن رسید پس بقصد حج در آمدم چون ببابل رسیدم مرا شخصی پیش آمد
و گفت با خود چه داری باخود گفتم هیچ بهتر از راستی نباشد گفتم پنجاه دینار
گفت بمن ده همیان را بوی دادم آنرا شمرد چنان یافت که گفته بودم گفت
بستان که راستی تو مرا گرفت پس از مرکب خود فرود آمد که سوار شو گفتم
نمیخواهم گفت چاره نیست و الحاح بسیار کرد تا سوار شدم گفت من هم در اثر
تو میایم سال آینده بمن رسید در مکه و با من بود تا از دنیا رفت گویند در موسم
حج عجمی پیش وی آمد که ثواب من ده که حج گذاردم فیا دان فرما بر نوشتنا
دادند که ثواب حج از تو ستانم شیخ چون سلامت صدر و صداقت وی را دید
که یاران وی را اخراج کرده اند عمل تو مر اشاره کرد و گفت اینجا در و بگو یا ادب

اعطی البائع ساعتی بود نیامد که انجمی باز آمد و بدست وی کاغذی و با خط
سبز بروی نوشته بسم الله الرحمن الرحیم هذا براءة لفلان بن فلان من النار جعفر
خلدی وی گفته که در بیت المقدس بودم دیدم مردی را که هر روز خود را
در عبای پیچیده بود ناگاه برخواست و روی باسمان کرد و گفت کدام را دوست
داری آنکه در عبا و پالوده دهی یا آنکه قندیلهای خانهٔ تو را در هم شکنم
پس بجای خود باز گشت و بخفت من با خود گفتم یا این مرد دیوانه است
یا از اولیاء الله در همین این فکر بودم که دیدم شخصی در آمد و با وی زنبیلی
بود که و بروی است و جب میکرد پیش تا وی را دید و بر آمد و بالای سر وی نشست
و گفت برخیز پس در عبا و پالوده در آورد و گفت چند آنکه خواهی خود بیش
آنچه میخواست چون خورد پس گفت این باقی را بفرزندان خود بر آن شخص
برخواست و میرفت که من از عقب وی رفتم و گفتم این مرد را میشناسی گفت
نه من هرگز وی را ندیده بودم غریبم و چند روز بود که فرزندان از من در عبا
و پالوده میخواستند و من مردی فقیر و حمال بودم گفتم هرگاه خداوند
تعالی فتوحی رساند بکنم آنچه خواهید امروز یک دینار کسب کردم و خواستم
آنچه گفته بودند بخریدم و چون بخانه آوردم خواب بر من غلبه کرد و بخفتم
پس هاتفی آواز داد که برخیز و آنچه بخریده بمسجد بر پیش آن مرد که خود را در عبا
پیچیده است که ما این را برای وی ساخته ایم آنچه از وی ماند بفرزندان خود
بده از خواب در آمدم فرزندان چون آنرا پیش آوردند نا بخوردیم برداشتم
و اینجا آوردم ابو الحسن القرشی وی گفته که مردم سه گروهند اولیا که باطن
ایشان بهتر از ظاهر است و علما که ظاهر و باطن ایشان یکی است و جهال
که ظاهر ایشان بهتر از باطن است عزیزی دیگر گفته من لم یترك الکل رسماً

فی جنب

فی جنب الحق لا یحصل له الکل حقیقة و هو الحق سبحانه و عزیزی دیگر گفته
الانس بغیر الله وحشة عزیزی دیگر گفته کل من لم یکن له حرکة و سکونه امام یقتدی
به فی ظاهره ثم یرجع الی باطنه قطع بر ابو الحسین القرافی در کشتی بود و دست
و پای وی را بسته و در آب انداختند چون وقت نماز شد وی را در صف اول
دیدند و جامهٔ وی تر ناشده وی را در فراست عجایب بسیار بود روزی سلیمان نخلی
بقرافی آمد وی را گفت یا ابا سلیمان تو جامه بی خلقی می بینم اما در میان ابروی
تو حکومت ظاهر است و مدتی گذشت که وی را بعد از کمال معنوی بمغرب حاکم
کردند و روزی ابو بکر دقی بقرافی آمد وی را گفت یا ابا بکر اکنون تو مجرد و بی
جهانی اما تو را در دنیا دو گهواره میبینم چندان بر نیامد که زن خواست و وی را
دو فرزند آمد وی در میان دو گهواره نشستی و سخن قرافی یاد داشتی
ابو سلیمان مغربی وی وقتی در کوهستان در خری نشسته بود مگسی خر را گزید
و خر بجست و پای وی در درخت گیر آمد و افگار شد پس وی چوب بر سر خر
زد خر وی باز پس کرده بزبان فصیح گفت وه که بر دماغ خود زنی ابو القاسم
نصر آبادی وی گفته اذا بدا لك شیء من بوادی الحق فلا تلتفت بها الی الجنة
و لا الی نار و لا تخطرهما ببالك و اذا رجعت عن ذلك الحال فعظم ما عظم الله
تعالی یعنی هر چند که در مقام فناء مطلق مستغرق هستی و بغیر حضرت لاهوت
حق ملتفت نیستی باید ما سوی وجود و قصور و جنة المأوی و جحیم لظی
از خاطر محو باید و چون بمقام بقا بالله و مرتبهٔ جمع الجمع آمدی و از عالم
محو بمرتبهٔ صحو قدم نهادی بمضمون قد جعل الله لکل شیء قدرا هیچ را در
مقام خود گذاری و تعظیم رتبهٔ وی نمای و هم وی گفته الراغب فی العطاء لا
مقدار له و الراغب فی المعطی عزیز ابو بکر رازی بجلی وقتی وی را در نیشابور

متهم و مبتلا ساختند آخر چون خلاف معلوم گشت وی را قبول بسیار میان
خلق در آمد روزی در جامع نشسته بود شخصی وی را گفت یا شیخ این ابتلا چه
بود که بر تو وارد شد وی گفت ای پسر اگر عزم ابراهیم ع و صدق و یقین
موسی ع و عصمت یحیی ع و همت و صبر احمد عربی صلوات الله علیهم اجمعین کسی را
بود در نگاه داشت وی نبود چون باد فتنه جهد همه را بباد دهد ابو الحسین بن سمعون
روزی یکی از اصحاب وی در پای منبر نشسته بود او را خواب ربود ابو الحسین
از کلام باز ایستاد تا وی بیدار شد گفت مصطفی ع را در خواب دیدی گفت
آری وی گفت من هم از این سبب ترک کلام نمودم روزی وی را گفتند که
تو مردم را بزهد و ترک دنیا خوانی و خود بهترین جامها در پوشی و خوشترین
طعام و شراب بنوشی وی گفت وقتی که حال تو با الله تعالی چنان شد
که باید نه جامه و خوشی طعام هرگز زیان تو رساند و هم وی گفته هر
سخنی که از ذکر خدا نیست سهو است و هر نظر که از عبرت خالی لغو و هر خاموشی
که از فکرت خالی است لهو عزیزی دیگر روزی در مناجات خود گفت الهی
آیا از من راضی هستی که من از تو راضیم جواب ندا آمد ای کذاب اگر تو از ما
راضی بودی رضای ما را طلب نمودی ابو نصر جنابذ مردی بود از بزرگان
و فقیهی قومی از نشاکوتوان وی عزیمت میرفتند بزیارت حضرت وی آمدند حضرت
ایشان را گفت امسال شما را حج نباشد که رخصت استادان ابو نصر در
آمد باید باز گردید و ترک وی شوید هر کس باز گشت بسلامت افتاد و هر
کدام بر گذشت در راه بسموم بسوخت و بعرفات نرسید ابو عبد الله شیرازی
از وی پرسیدند از معرفت گفت وجود الحق فی عین الغفلة که مردم چون بغفلت
اندر اند تو در اشغال باری جاشی و غافل نباشی نظم ادید لا یتنی ذکرها

حکایتا

حکایتا تمثل لی لیلی بکل مکان ابو عبد الله گفته که روزی فقیری آمد
که در فلان جا فقیری دیگر هست اندر سرای نواحی شیراز و از شیخ سؤالی
می‌خواهد که خود بیاید شیخ گفت که چون نزدیک وی رفتم گفت ما را قصه عجب
واقع شده که در حیرت آن مانده‌ام در قبیله ما کودکی بود که روزها افطار
نمیکرد و با کسی سخن نمی‌گفت و بکوه گوسفند چرانیدن از میان ما بیرون میرفت
و گوسفندان را سر میداد و بیک جانب رفته نماز میکرد در این روزها
بیمار شد از برای وی بیرون قبیله سایه ترتیب دادیم و در وی بخسبید ناگاه
در رفتیم روزی که مردان قبیله بحوایج خود پراکنده شده بودند دیدیم که
از روی زمین بلند شد و در هوا میگشت چنانکه آسیا بگردد و ما در پی
چون آن را دیدیم و بدویدیم تا وی را گیریم بوی نرسیدیم و بالا میرفت
و ما بوی مینگریستیم تا در هوا از نظر ما غایب شد مردان قبیله را خبر کردیم
و بهر طرف پراکنده ساختیم و گفتیم شاید که در صحرا این کوهها و وادیها
افتاده باشد هیچ جا اثری از وی پیدا نشد شیخ گوید من متأمل شدم
آنرا گفت که شاید باور ندارید پس جماعتی را از زنان قبیله آوردند
و همه گواهی دادند شخصی در آن مجلس گفت ایها الشیخ چنین امری تواند بود
گفت ای نادان اینجا کسی است که منتظر همان است و شاید را اشاره بخود بود
علی بن شعیب وی گفته که من مردی را شناسم که بر سر کوه بود چون وقت
نماز شد و آب بر کوه دیگر بود در برابر آن چون خواست طهارت گیرد هر دو
کوه سر فراهم آوردند پای از این کوه بر آن کوه نهاد و طهارت کرد و نماز گذارد
ابراهیم المتوکل وی را لقب بر توکل بود شخصی گفته که روزی ابراهیم در صحرا
نشسته و رخت خود را شسته بود وی را گفتم بیا تا رویم و با هم چیزی خوریم

پیراهن خود را چنان نو پوشید و با من همراه شد چون مقداری راه رفتیم
دید اندک عنب الثعلب در راه افتاده از آن بر داشت و پاک شست و بخورد
و بنشست و گفت برو تو که مرا همین کفایت است هر چند جهد کردم
نیامد یکی از مشایخ گفته که من ابراهیم متوکل را دعوت نمودم که ایشان
در نزد من افطار نما قبول کرد یک شب وی را گفتم برخیز و آن سفره را در آر
تا حضور کنیم وی گفته من این نکنم که وی حرکت است در اسباب شیخ دیگر
وی را دیدند که سفره در پیش مشغول طعام است وی را گفتند پس این
چیست گفت والله من حرکت در اسباب نکردم سفره خود بر پیش من
آمد و در افتاد ابو عمرو اصطخری گفته که غسل میکردم ازار من گشاده
شد دیدم که دو دست از پس پشت من پیدا شد و ازار بر میان من
محکم بر بست ابوالقاسم قصری وی کثیر الاطراق بود یعنی سر در پیش افکندی
از وی سبب آن را چون پرسیدم گفت پیش از این در قدیم الایام در هفت
شبانه روزی چیزی نخورده بودم مردی از جن در آمد و بر من سلام کرد
اما وی را ندیدم بلی دو روز وی را گفتم چه باشد که ظاهر شوی ناگاه
دیدم شخصی در خوبترین صورت بر من ظاهر شد گفتم چه کسی گفت من
از مومنان جنیانیم وقتی که امثال شما را ببینیم دوست داریم که وی را
زیارت کنیم و سلام گوییم پس وی را گفتم بعد از این هر وقت مرا ظاهر شوی
پس مرا دوست گوئی و انس تمام میان من و همان واقع شد و چیزها
بمن تعلیم مینمود و خبر میداد تا روزی وی را گفتم بیا تا بمسجد در آییم
و ساعتی بنشینیم گفت وقتی که نشینی و با من گویی و مردم ترا ببینند
و مرا نه بینند ترا بوسواس نسبت دهند گفتم بیا تا در آخرهای مسجد

نشینیم

نشینیم که هر کس ما را نه بینند پس در آمدیم و بنشستیم گفت این مردم را
چون بینی گفتم بعضی را بینم خواب و بعضی را تمام در خواب و بعضی را
آگاه گفت آنچه بر سرهای ایشانست می بینی گفتم نه پس چشمهای مرا
مالید دیدم که بر سر هر کسی غرابی نشسته بعضی را با بالهای خود پوشیده و نگذاشته
و بعضی را بر سر نشسته و بعضی را گاهی بروی فرود آید و گاهی بالا رود
گفتم این چیست گفت مگر نخوانده قول الله تعالی را که و من یعش عن
عن ذکر الرحمن فهو له قرین اینها شیاطین اند که بر سر اینها نشسته
نقیض له شیطانا
و بقدر غفلت هر یک بروی استیلا دارد و آن جنی با این طریق بمن آمدی
و ظاهر شدی تا روزی سخت گرسنه شدم و نزد من از نان صدقه
چیزی حاضر بود و تا وقت افطار و اکل خود که عادت معهود بود
چند روز مانده بود پاره از آن نان چون خوردم و گرسنگی خود ساکن
شد آن جنی بر من آمد و ظاهر نشد گفت صابر نبوده در امتحان و این
بگفت و برفت دیگر هرگز نیامد ابو اسحق کازرونی وی از ذو النون آورده
که وی گفته علیک بالقصد فان الرضا بقلیل الرزق ینجی من کثیر العمل
که بر تو باد کفایت بتوسط احوال و قناعت بعطای ذو الجلال که
رضا باندک رزق پاکی دهد اندک عمل را و عمل پاک شایسته حضرت
پاک باشد یکی از علما با وی ارادت تمام بود هر چند جهد کرد شیخ
چیزی قبول نکرد پس پیغام بشیخ فرستاد که هر چند جهد کردم از من
هیچ قبول نکردی پس از طرف تو چند بنده آزاد کردم و ثواب آن بر تو
بخشیدم شیخ در جواب فرستاد که رسالت تو بمن رسید و شکر نکوئی
تو گفتم لیکن از آزاد کردن بنده کان مذهب من نباشد مذهب بنده کردنست

آزادان است بر فوق واحسان وی حضرت رسول الله صلعم را بخواب دید و
پرسید که ما التوحید آنجناب در جواب فرمود کل ما یحس بالبال او
یخطر فی خیالک فالله سبحانه بخلاف ذلک التوحید ان تنزهه عن الشک
والشرک والتعطیل و دیگر پرسید ما العقل حضرت رسول صلعم در جواب
فرمود ادناه ترک الدنیا واعلاه ترک التفکر فی ذات الله تعالی شیخ روزبهان
بقلی اشتغل بالریاضات الشدیدة فی اطراف شیراز وجبالها کان صاحب
ذوق واستغراق ووجد دائم لا تسکن لوعته ولا یرقی دمعته ولا یطمئن
فی وقت من الاوقات ولا یسلو ساعة من الحنین والزفرات یناوحه
کل لیلة بالبکاء والعویل از سخنان وی است نظم آنچه ندیداست دو چشم
نهان ٭ آنچه نه بشنید دو گوش زمین ٭ در دل ما رنگ نموده است آن ٭
خیزها در دل ما آن ببین ٭ و باز از سخنان وی است در مقام فخر تحدث
نظم در این زمانه منم قائد صراط الله ٭ رخ دل خاوری ما آستان افقی ٭
رونده کاین معارف را کجا بیند ٭ که هست منزل جانم بماوری وری ٭
گویند وی را در آخر عمر فالجی دریافت بعضی از اصحاب وی با سبحانه بمصر رفت
و از خزاین سلاطین قدری روغن بلسان خالص آورد برای مداوا چون
پیش وی نهاد گفت جزاک الله عن نیتک اندر سرا بیرون رو آنجا سگی
است گرگین حنبیده این روغن را بروی بمال و بدانکه روزبهان را بهیچ روغنی
نیک نشود این بندی است از بندهای عشق که حضرت خداوند بر پای
وی نهاده تا زمانی که بسعادت لقای وی رسد شیخ ابو بکر طاهر گوید
که هر شب نوبت با شیخ قرآن می خواندیم یک عشر وی و یک عشر من چون
وی فوت شد دنیا بر من تنگ گشت آخر شب بر خواستم و نماز کردم پس آواز

شیخ

بر سر تربت وی رفتم و نشستم و بنیاد قرآن خواندن کردم و گریه بر من
افتاد که از وی تنها گشتم چون عشر تمام کردم آواز شیخ شنیدم که از قبر
در آمد و عشر خود را میخواند تا آن زمان که اصحاب جمع شدند و آواز
وی منقطع گردید و مدتی احوال بدین منوال بود تا مفتر را یکی از اصحاب
گفتم بعد از آن دیگر نشنیدم شیخ ابوالحسن کردویه صاحب علم و تقوی بود شصت
سال در خانه کردویه در شیراز بود منزوی شد که جز ادای نماز جمعه
و کفایت بعضی از مهمات علی سبیل الندرة بیرون نیامدی و حضرت احیانا
بروی ظاهر شدی و صحبت میداشت گفته اند که سبب اجابت دعا نشده
که شخصی بروی در آمد و گفت اینجا مردیست که وی گوید نفس من چون
نفس عیسی است علیه السلم که وی مرده طبیعت را زنده میکند و من مرده
غفلت را شیخ ابوالحسن آهی کشید و گفت یا رب مرا بمیران از آن دعوی تا زمانی
که در وی مثل اینجنها شنوم دیگر زندگانی نخواهم پس شکم وی بگرفت
و بوقت گویند چون شیخ روزبهان را وفات رسید شیخ ابوالحسن با دو نفر
بود دیگر بر سر وی در آمدند شیخ روزبهان روی بدیشان کرده گفت
بیایید تا از قید حیات جسمانی رهیم و در روح جاودانی بهم ایشان قبول
کردند شیخ گفت من پیش از شما میروم و شما ای ابوالحسن بعد از پانزده روز
میآیی و برادر یکی بکی گفت تو بعد از یکماه شیخ عبد الله بلیانی وی گفته خدای
زان باشید و اگر آن نباشید خودزان نیز مباشید خدای زان باشید
روزی وی بر سر تربت شیخ روزبهان بزیارت در آمد در وقتی که فرزند
وی شیخ صدرالدین بر سر تربت پدر خود نشسته بود پس شیخ صدرالدین
برای تعظیم شیخ عبد الله برخواست و زمانی در ایستاد و باز نشست و باز برخواست

شیخ بروی التفات ننمود چون شیخ فارغ گشت وی گفت شیخنا دو گاه است
که برپای ایستاده ام و شما هیچ التفات نفرمائید شیخ گفت چون پدرت روزی جهان
اناری داده بود و بخورد دن وی مشغول بودم التفات رو ندادم از سخنان
ویست نظم حقیقت جز خدا دیدن روا نیست ٭ که پیش هر دو عالم جز خدا نیست
نمیگویم که عالم او شده نیز ٭ که این نسبت بد و کردن روا نیست ٭ نه عالم او شده
نه عالم او شده ٭ همه او را چنین دیدن خطا نیست ٭ موسی بن عمران رحمه الله ابو عبد الله
خفیف را باوی نقار افتاد وی پیغام فرستاد که من در شیراز هزار مرید
دارم که اگر از هر یک هزار دینار خواهم شب را نمان نخواهند موسی بن عمران
جواب فرستاد که من در چیرفت هزار دشمن دارم که هر گاه بر من دست
یابند مرا تا شب در نگ ندهند و زنده نگذارند کامل توئی یا من چنانچه
دو عزیز دیگر را مثل این نقار افتاد آن یک بدیگری نوشت که تو از بامداد
تا چاشتگاه دادی و شربت و گوارش خوری تا گوارای طعام آدی از تنعم
وعیش دادی و مرا از بامداد کرده باید کرد تا چیزی بدست آدم کمال یا من
است یا تو محمد اوحدی گوید کمال با آنکه با رضاء حضرت کبریا باشد از فقر
و غنا و عزت و ذلت بلی نظر با آنکه اکثر مقربین بارگاه حضرت اعلی
در دار دنیا بمحنت و فاقه مبتلا شده اند بمضمون البلاء للولاء کاللهب
للذهب لهذا شاید توجیح در طرف ابتلا باشد چنانچه عزیزی گفته
که الله تعالی بنده خود را از معرفت خود بهره دهد و بهر آن بلا بروی
گماره و مقصود از این انصراف نفس وی است از ما سوی نبوی وی بالمره
چنانکه بزرگی گفته طوبی لمن یکن له وسیلة غیره ابو عبد الله رحمه الله وی گفته
که الفقیر الصادق الذی یملک کل شیء ولا یملکه شیء وهم وی گفته من نفعه

عن خدمة

عن خدمة اخوانه ورثه الله تعالی ذلا لا انفکاک منه ابدا و عاذ بن زکی نفعه
خواست گفت ترا وصیت کنم بر سر چیز حرص بر ادای فرایض و حرمت
جماعت اسلام و نصیحت داشتن خاطر خود مکر ان مواقف حق ابو محمد زاد رحمه الله وی گفته
در نصیحت اعظم حجاب بینک و بین الحق اشتغالک بتدبیر نفسک و اعتمادک
علی عاجز مثلک فی اسبابک وهم وی گفته الهموم عقوبات الذنوب وهم
وی گفته در مقام ذکر محبت که المحبة اذا ظهرت افتضح فیها المحب و اذا
کتمت قتل المحب و انشد یقول نظم ولقد افارقه باظهار الهوی ٭ عمدا لیستر
سره اعلانه ٭ ولربما کتم الهوی اظهاره ٭ ولربما فضح الهوی کتمانه ابو عبد الله
دینوری وی در آخر عمر خود در وادی القری بمسجدی در آمد مردمان بر فتند
و وی را مهمان نکرفتند و چون که سنه بود آن شب از گرسنگی فوت کردید فردا
در آمدند او را دفن نمودند و کفن کردند روز دیگر در مسجد آمدند و کفن
وی را دیدند که در محراب نهاده و کاغذی در میان کفن وی و در آن نوشته
که دوستی از آن ما بر شما آمد وی را مهمان نکردید و طعام ندادید و از
گرسنگی کشتید شما را نخواهیم ابو الحسین سیل رحمه الله گفته اند که عمر وی صد و بیست
و چهار سال بود و در آخر عمر مقعد شده بود هر وقت موذن قد قامت
گفتی وی برخواستی و چون نماز کردی باز مقعد شدی وهم وی گفته آخر
ما یخرج من رؤس الصدیقین حب الدنیا سز وهم وی گفته من طلب عزا
بباطل اورثه الله ذلا بحق وهم وی گفته من ترک تدبیره عاش طیبا وهم
وی گفته ما افقر الناس الا الناس وهم وی گفته الفقراء ملوک الدنیا و الآخرة
استعجلوا الراحة شیخ محمد ساحری از وی آورده اند که روزی بر سر مصطفی
در آمد و گفت مهمان توام یا رسول الله یا آنست که مرا سیر کنی یا این قندیلها

در شکم یکی بود آمد و وی را خواند و خرما و خوردنی ساخته بود وی را
سیر کرد و گفت چه گفته بودی که رسول صلعم را در خواب دیدم مرا فرمود
مهمانی دارم بس بد خوی را انجا نرم و سیر نما و بگوی که جای دیگر چه که اینجا نه
مقام او دوست امیر چه سفال فروش وی هرگز مخلوقی را آزار نرسانیدی
گویم چون دیدی از دکان بر داشتی و بپاره بر دی و آنجا که داشتی عزیزی
گفته بوزنکی را وقت خوش شد فریشته خوی را گفت چه باید کرد تا شما را
کسی ببیند گفت هیچ جانور نباید آزرد آنمرد هیچ جانور نمی آزرد و فرشته را
میدید روزی مورچه وی را گزید چیزی بر وی زد مورچه در افتاد پس
از آن دیگر فرشته را ندید عزیزی گفته که وقتی امیر چه سفال فروش بود
دکانی بود و یکی نزد وی نشسته بود عجوزی در آمد و گفت همین ای فرزند
فلانکس برفت بجنازهٔ وی بیای و برفت امیر چه باندرون دکان در رفت
و ساعتی گذشت در نیامد آنمرد بدکان درون رفت وی را ندید بعد از آن
امیر چه بیرون آمد وی را گفت در پیشان دکان گفت من در آمدم و ترا
ندیدم گفت آن عجوزه را دیدی که اینجا آمد و گفت فلانکس در رفت بیمن
کس رفته بود برفتم و نماز کردم و باز آمدم پارهٔ جزع یمانی داشت گفت
این در راه افتاده بود خواهی بنه ده امیر چه سفال فروش گفته که وقتی
بلخ میگذشتم در هوا فقیر بسته دیدم و درو وی خواننده این بیت را خواندی
نظم همچون علم شیری پرده کرده زباد گفتم عشقم و سیم نتوانی داد شرف
حمزهٔ عقیلی صاحب کرامات و مقامات و صحبت دار حضرم بود و مستجاب الدعوة
بود اصحاب خوب داشت همه بزرگان از کلمات یکی از اصحاب وی است که
هر که ترا نیکوئی کرد ترا بنده خود کرد و هر که با تو جفا کرد ترا دستر خود کرد

البته دستر بر از بنده عزیزی دیگر گفته که شخصی درویشی بود در مسجدی بود
با جمعی بزرگی در آمد وی را گفت کجا روی گفت بسفر گفت معلوم داری گفت
نه گفت پس چگونه کنی گفت وقت ضرورت در خواهم گفت که او دستر داری انرا
که چیزی دهد یا آنکه تواضع کند گفت البته او را که دهد وی گفت هنوز نرسیدی
انرا باید دوستر داشت که چیزی ندهد زیرا که ترا بوی خواند نه آنکه چیزی دهد
که ترا از وی باز ستاند شیخ عمران ثلثی وی را عادت این بود که بطریق ابراهیم
چیزی بی مهمان نخوردی و هر روز که مهمان نرسیدی روزه گرفتی روزی
بگاه کسی نرسید نیت روزه کرد و نزدیک شام مهمانی در آمد وی را بحدیث
داشت تا روزهٔ وی تمام کرد که شب نزدیک شب در خواب وی را عتاب
نمودند که یا عمران ما با تو عادتی داشتیم نیکو ما با تو سنتی داشتیم نیکو تو عادت
خود را بدل کردی ما نیز سنت خود را بدل دادیم بیدار شد محزون و ملول
و چیزی بر نیامد که والی مصر بگریخت که دهی بود ملک عمران عاملی فرستاد تا حساب
وی کند و آن عامل ترسا بود بر وی نعمت او و در تا آنکه او را از آنجا گریزانید
ابوحامد دوستان از وی آنکه روزی بر در دکان نشسته بود سقای آب بوی داد
ساعتی در دست گرفت سقا گفت ای شیخ چرا نخوری گفت مسکی آب خوردم
صبر میکنم تا وی آب خورد که دوستان وی برحمت باشند در شرح تعرف
مذکور است که تعظیم حضرت خداوند چنان بر ابوحامد غالب بود که چون
بنماز در ایستادی و گفتی الله بیش از آنکه اکبر گوید در میان افتادی و بیهوش
شدی و سالها عمر وی بر همین میگذشت تا وفات یافت و گویند که وقتی همه کفن
جامه پیش شیدی بلکه اصحاب وی وی را جامه پوشانیدندی و اگر خواستی که جامه
وی را ببرد فرصت کردی چون کسی با وی نبودی رخت از وی بکندی و بردی

پوشانند و کشته را هیچ در نظر وی فرقی نبودی بلی این حالات است کرد در
اولیاء الله طلوع میکند اما بمضمون خیر الامور اوسطها اینست طریق قصد
و سبیل وسط احسن نمط و شریعت حضرت محمد علیه صلواتها اصناف
التحیه است که هر چیز در مقام خود مستحسن و افراط و تفریط در هر مرحله مستهجن
است چنانچه روزی شخصی از حضرت سیدنا جنید رح سؤال نمود که کلام اولی
است یا صمت آنجناب فرمود که در مقام کلام اولی و در محل صمت سکوت
احسن بلی فی نفسه کلام ترجیح دارد که حضرت سبحان بمضمون الرحمن علم
القرآن خلق الانسان علمه البیان **نظم** دو چیز تیرهٔ عقل است لب فرو بستن
بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی باز از ابو حامد آورده اند که روزی
با رفیقی میرفت در راهی از رفیقی گفت مرا اینجا کسی است تو اینجا باش تا من
صلهٔ رحم آرم وی در شد ابو حامد بنشست ابر آمد آفتاب برون نیامد و برف
عظیم آمد دیگر روز آن مرد در آمد ابو حامد در میان برف می جنبید و برف
میریخت آن مرد گفت تو هنوز اینجای گفت وعدهٔ تو چنان بود که اینجا باشم
دوستان وفای دوستان بجا آرند **بابا فرغانی** وی صاحب کرامات ظاهره
بود عزیزی گفته که روزی پیش وی نشسته بودم یکی در آمد و گفت دعا
کن که مرکب در میاید و مرکب امیر جیش بود که بجنگ میامد وی بر کنار
آتشدان نشسته بود چوب در پای وی و آفتابه در پیش نهاده پای
بر آفتابه برزد و گفت افکندمش مرکب فی الحال بر در شهر سرنگون از اسب در افتاد
و گردنش بشکست و هم از وی نقل است که روزی یکی در آمد و گفت ای بابا دعا
کن تا باران در اید دعا کرد فی الفور باران ریختن گرفت و دیگر هفته همان
مرد در آمد و گفت ای بابا دعا کن که باران در ایستد که همه خانها ویران گشت

دعا کرد

دعا کرد باران در ایستاد صاحب کشف المحجوب آورده که بابا را عجوزهٔ بود
فاطمه نام من چون قصد زیارت وی کردم نزدیک وی رسیدم وی گفت
بچه آمدی گفتم برای زیارت شیخ بصورت و وی بر من نظری کرد بشفقت
گفت ای پسر من خود از فلان روز ترا میبینم و تا از نظر غایب نکردی انت
میخواهمت دید از روز حساب کردم که اول روز تو بر من بود پس گفت
ای پسر بریدن مسافت کار کودکان است پس از این زیارت بهمت کن که
در حضور و اشباح هیچ چیز نیست پس گفت ای فاطمه اینچه داری بیار تا این
فقیر بخورد طبقی انگور تازه بیاورد و وقت این نبود و بران رطبی چند **ابو
نصر سراج** وی گفته الناس فی حفظ الآداب علی ثلث الطبقات الطبقة
الاولی اهل الدنیا وادبهم فی البلاغة والفصاحة وحفظ العلوم واسماء
الملوک واشعار العرب والثانیة اهل الدین وادابهم فی ریاضة النفوس
وتادیب الجوارح وحفظ الحدود وترک الشهوات والثالثة اهل الخصوصیة
وادبهم فی طهارة القلوب ومراعات الاسرار والوفاء بالعهود وحفظ
الاوقات وقلة الالتفات بالخواطر واستواء السر والعلانیة وحسن الادب
فی مواقف الطلب واوقات الحضور ومقامات القرب وقتی تنور مسجد
و در آتش میسوخت و در اثنای آن از معارف سخن در میرفت شیخ را حالتی
روی داد که روی با آتشدان نهاده و در میان آتش بسجدهٔ خداوند تعالی افتاد
و از آن آتش موئی را سیبی نرسید از وی چون سبب آن حال سؤال کردند
گفت کسی را که ابروی بوی درگاه رنجه کرد آتش روی وی نتواند سوخت
شیخ ابو الفضل رح بزرگی را چون حال نزع بود بر سر تربت وی شد روزی
بازوی را قبض بود آن روی با اصحاب گوید که سوی این کنید تا بر سر خاک وی

شویم پس با جملهٔ اصحاب چون بصحرا شتاب نمودند و بوسر فرجی شدند
جمله را حال خوش روی داد و این بیت را ورد مقال نمودند نظم معدن شادی
بود این معدن جود و کرم ٭ قبلهٔ ما روی یار و قبلهٔ هر کس حرم ٭ صاحب کشف
المحجوب آورده که من کودک بودم و بجای رفته بودم بطلب برگ
توت و بر درختی شده بودم و کرمکاهی شاخها را اندر درخت را میزدم
که شیخ ابو الفضل بر آنجا گذشت و مرا ندید و هیچ شک نکردم که از خود
غایب بود پس بر حکم انبساط سر بر آورد و گفت بار خدایا یک سال بیش
است که مرا دانگی نداده که موی خود بتراشم با دوستان چنین کنند
پس فی الحال دیدم که همه اغصان و اوراق و اصول درخت زر گردید
گفت عجب کاری که در گشایش کار دل با تو سخن نتوان گفت روزی یکی
نشسته بود که دید شیخ ابو الفضل از هوا در آمد و بر درختی نشست آن شخص
بتعجب بروی نگریستن گرفت شیخ گفت چه مینگری ای تو باید گفت از کجا باید
گفت از آن نمی یابی که باید یعنی که باید از طلب در آمد تا هرچه خواهی بیابی
عزیزی از وی وعظ درده که او میگفت الماضی لا یذکر و المستقبل لا ینتظر
ما فی الوقت یعتبر و هذا صفة العبودیة ثم قال حقیقة العبودیة شیئان
الافتقار الی الله و هذا من اصل العبودیة و حسن القدوة برسول الله صلعم
و هو الذی لیس للنفس فیه نصیب و لا راحة شیخ ابو العباس قصاب روزی
کودکی اشتری را تمام کرده بود با بار گران در بازار اما میکشید و زمین
گل بود پای شتر از جای بشد و خرد بکشت و شکست مردمان قصد آن
نمودند که بار از آن فرا گیرند که شیخ ابو العباس از آنجا گذر نمود چون بعد از
سؤال حال بوی باز گفتند وی زمام شتر را بگرفت و روی بسوی آسمان کرده

گفت

گفت خداوندا این شتر را درست کن و اگر درست نخواهی کرد چرا دل قصاب را
بگریستی این کودک بسوختی در حال شتر برخاست و در رفتن آمد شیخ
ابو علی سیاه روزی مردی بروی آمد گفت هیچ کس بود که عیب خلق داند گفت بود
آنمرد گفت پس خدا ستار العیوب نبود شیخ ابو علی گفت چو ایشان را از من بپوش
فی الحال آنمرد بیامد و جامه بروی پاره کشته برهنه شد پس پیش شیخ تضرع
کرد تا باز دعا نمود و بحال خود باز آمد وقتی شخصی را دید از اهل قریهٔ خویش
که کاغذی در دست دارد چون پرسید که روی چیست گفت فتوی امام ابو علی
که مفتی آن وقت بود گفت از پیش امام برو و بگو که در وی خطا است آن شخص
فتوا را پیش امام برد چون تامل نمود دانست که در وی خطا است پس پرسید
که این را بشیخ داده بودی گفت شیخ امی است و خط نخوانده پس امام ابو علی
برخواست و پیش شیخ در آمد و گفت اگر آن بو علی نبودی این بو علی با تش
رسیدی ابو علی دقاق صاحب کشف المحجوب آورده که از شخصی شنیدم که گفت
روزی بمجلس وی در آمدم تا از وی توکل پرسم وی دستار طبری در سر داشت
پس دلم بوی میل کرد گفتم ایها الاستاد توکل چه باشد گفت آنکه طمع در
دستار مردم نکنی این بگفت و دستار بمن انداخت روزی وی بوی آمد
التماس درس نمودند و هرچه بزرگان استدعا نمودند قبول نکرد تا آخر
بعد از الحاح بسیار منبرها نهادند تا وعظ گوید وی بمنبر آمد و اشارت براست
کرد و گفت الله اکبر و روی بقبله کرده گفت و رضوان من الله اکبر و بجانب
چپ اشاره نمود و گفت والله خیر و ابقی خلق بیکبار بهم آمدند و عزیزی بر خاست
و چنان بهم شوریدند که چند کس بجای بمرد پس وی از منبر در آمده برفت
بعد از آن هر چه ویرا طلب کردند نیافتند روزی وی بعیادت مریدی که مریض

مشغول بود در وقت وا نمود باز نکان بو شیخ از وی پرسید که ترا چه شد گفت
شب برخواستم که وضو سازم چیزی بر پشت من در افتاد و دردی سخت پدید
گشت و تب در پیوست استاد گفت ترا با این فضولها چه کار که نماز شب کنی ترا
مردار دنیا از خود دفع باید کرد کسی را که سر درد کند از طلا بر پا نهادن چه سود
چون دست نجس شود از استین شستن چه شود و هم از مناجات استاد
ابو علی است که خداوندا مرا رسوا مکن اگر ببری که ما از تو بالای منبر دعوی ام اگر رسوا
فرمای در پیش مجلسیان رسوا مفرما بلکه در مرقع طالبان خود رها فرما که
بیک دستم ده و عصا بیک دست که من شیوه ایشان را دوست دارم انگاه
مرا با رکوه و عصا و مرقع سر بوادی انداز یا بیابان دوزخ باز ده تا من ابد الابدین
خونابه فراق خود همی خورم و در انواع نعم آرام و بر نگین شادی خویش کریم و نام
دوری خویش بدارم که اگر قرب نیاید نوحه تمام باید و هم وی گفته
خداوندا ما دیوان خود بگناه سیاه کردیم و تو موی ما را بروزگار سفید فرمودی
ای خالق سیاه و سفید فضل کن و سیاه کرده ما را در کار سفید کرده خویش
کن ابو القاسم قشیری وی را بعد از وفات بخواب دید که بسیار بیقرار است
و میگریست پرسید ای استاد چه بوده مگر باز گشتن بدنیا در دل داری گفت
آری ولکن نه برای مصلحت دنیا و نه برای آنکه مجلس کنیم اما از بهر آنکه میان
در بندم و عصا بر گیرم و هر روز بیک یک در سرای شوم و حلقه و عصا
بر در زنم و بگویم مکنید که نمیدانید از که باز مانید و خود را بمنزلت اعلی رسانید
گوئید فردا حسرت چنان در هجران وی و شوق جوار رحمن بر وی غالب آمده بود
که در آخر هر روز بر بام آمدی و روی با آفتاب کردی و گفتی ای سرگردان
مملکت امروز چون بودی و چون گذرانیدی هیچ جای بماند و هکیچ

این حدیث

این حدیث تا فتح و هیچ جا اندر زیر و زبر شده که ان ایتوا نعم خبر یافتی و از
این مجلس سخن گفتی تا آفتاب فرو شدی و غروب یافتی و در آخر حیات
سخنان وی را یارای تحمل بر اکثر نماند لهذا مرید دین مجلس وی اندک
شد چنانچه عزیزی گفته در این باب که چون بوعلی دقاق را سخن عالی شد
مجلس وی از خلق خالی شد و عزیزی از انظار وی گفته که خویشتن را
در میان دوستان حق در خوان و فرو نما اگر چه دانی که چگونه رسوای
ع عاشق نمای خویش اگر چه نه چنین • و چون سخن ایشان شنوی
بر زبان تا فردا گوی من هم بودم چنان تا گویند ترا هم حقیقت در نهایات
بلکه بدایتها نه بوهی در روز دیوان نظم با عاشقان نشین و همه عاشقی
گزین • باهر که نیست عاشق صادق مشو قرین ابو القاسم بشر یاسین ابو سعید
ابو الخیر گفته که مرا در کودکی در آن حال که قرآن میخواندم پدرم بنزد وی برد
چون چشمش بر من افتاد چشمهای وی پر آب شد گفت که مرا گران
بود که از اینجهان بروم و جای من خالی ماند اکنون چون این فرزند را
دیدم ایمن گشتم که ولایتها را از این فرزند نصیب خواهد بود پس بعد از
نماز در مسجد جمعه چون بصومعه وی شدیم پس پدرم گفت که ابو سعید
بر دوش گیر تا قرصی که بر آن طاق است فرو گیرد پدرم مرا در گرفت
و دست دراز کرده آن قرص را فرو گرفتم گرم بود شیخ ابو القاسم آن قرص را
در گرفت و چشم پر آب نموده آن قرص را دو نیمه نمود یک نیمه خود بخورد
و دیگر بما داد و بر من گفت بخور و پدرم را نصیب نداد پدرم چون سبب پرسید
گفت ای ابو الخیر سی سال بود که این قرص بر طاق نهاده بود و ما را وعده
داده بودند که این قرص در دست هر آنکس که گرم گردد جهان بروی زنده

خواهد بود اکنون این بشارت بفرزند تو باشد دریافت ابو سعید گفت
که روزی در پیش شیخ ابو القاسم بشر یاسین بودم مرا گفت ای پسر خواهی که با خدای سخن
گوئی گفتم چرا نخواهم پس مرا گفت که هر وقت در خلوت باشی این سخن گوی
نظم بی تو جانا قرار نتوانم کرد ٭ احسان ترا شمار نتوانم کرد ٭ گر بر تن من زبان شود
هر موئی ٭ یک شکر تو از هزار نتوانم کرد ٭ شیخ لقمان سرخسی وی در ابتدای مجاهدهٔ
بسیار داشت ناگاه شوری در وی افتاد که عقلش برفت گفتند ای لقمان این چه درد
بود که مبتلای گشتی وی گفت چون هر چه بندگی بیش کردم پیش کردم
بیش پس افتادم پس درماندم و گفتم الهی پادشاهان را چون بنده پیر گردد
آزادش کنند تو پادشاه عزیزی مرا آزاد فرما آنگاه از جانب خداوند ندا
شنیدم که ای لقمان آزادت کردیم و نشان آزادی این بود که قید عقل
و شعور دستور یافت و پیر از وی از عقلای مجانین بود و شیخ ابو سعید مکرر
میگفت که لقمان آزاد کردهٔ خداوند رحمن بود از وی آرند که روزی
در مجلس شیخ ابو الفضل از معارف سخن میرفت پیر وی در پشت بام بود از آنجا
در پرید و آن مسئله را جواب داد و باز بر پشت بام در پرید روزی از بزرگی
در سرخس پرسیدند که در شهر شما ظریف کیست گفت لقمان گفتند سبحان الله
در شهر ما هیچ کس از وی شولیده تر نیست شیخ گفت شما را اشتباه است
ظریف پاکیزه را گویند و پاکیزه آن بود که هیچ بند پیوند نباشد از دنیا
و عقبی و نفس و هوی و هم ابو سعید گفت که ما در سرخس روزی در نزد
شیخ ابو الفضل حسن بودیم شخصی آمد و گفت لقمان مجنون را بیماری
روی داده و فرو مانده و گفت مرا از فلان رباط بیرید و سه روز است که آنجا
با هیچ کس سخن نگفته امروز بزبان آورده که مرا نزد شیخ ابو الفضل گوئید که لقمان

میمیرد

میرود شیخ چون این سخن شنید با جماعت آنجا شد لقمان چون او را دید تبسم
نموده خندید شیخ چون در بالین وی فرا رفت لقمان چشم بروی دوخت
و نفس گرم میزد و هیچ لب نمیجنبانید یکی از جمع گفت لا اله الا الله لقمان
تبسمی کرده گفت ای جوان ما خراج داده و برات ستاده و باقی بر توحید داریم
آن شخص گفت آخر باید خود را بفرا یاد داد وی گفت دیگر ما را در بارگاه
حق عربده نشاید پس ساعتی چنین بود تا نفس وی منقطع گردید و بالب
نظرش بطرف شیخ ابو الفضل امثال حال اول نگران بود بعضی میگفت تمام
شد و بعضی میگفت هنوز نشده که نگران است ابو الفضل گفت تمام شده
ولیکن تا ما نشستهایم وی چشم فرا نکند چون ابو الفضل برخاست لقمان
چشم برهم نهاد شیخ ابو الحسن خرقانی وی از مشایخ کبار و از بزرگوار
عالم مقتدا بود و مکرر مشایخ روزگار از قدوم خبر داده بودند از وی
آرند که گفت چهل سال است نفس من از من تمنی آب سرد یا دوغ ترش نموده
نه دادم وی گفت که طالب حق آن بود که روزها باو آب حاجت نبود و شب
بستاره و نیستی که حقیقت حاجت نبود از وی از صدق پرسیدند گفت صدق
آن بود که دل سخن گوید و از اخلاص پرسیدند گفت هر آنچه برای حق باشد
نه خلق و از وی پرسیدند که کرا رسد دعوی فنا و بقا گفت هر آنکه او را
از تار ابریشم چون در آویزند بادی که در درخت و بناها بیفکند و کوهها
بر اندازد او را از آنجا نتواند فرو ساند و هم وی گفت هرگز با کسی صحبت مدارید
که شما گوئید خدا و وی گوید حرف جدا و هم وی گفت که وارث رسول صلی الله علیه بود آن
که بروی نماید اقتدا نه آنکه روی کاغذ را نماید سیاه و هم وی گفت که چهل
سال است که در یک حال هستم که حق بدل من نگرد و بجز خود غیری نه بیند

ما بقی فی لغیر الله شیء ولا قصد دی لغیره قرار وهم وی گفته علما و عبّاد
در جهان بسیار اند شما ایشان باید بودن که روز بشب آری چنانچه حق
خواهد و شب بروز آری چنانچه او خواهد و هم وی گفته که درویش
ترین دنیا آن بود که در آن خلق نباشد و بهترین کارها آن بود که
در آن اندیشه مخلوق راه نیابد و حلال ترین نعمتها آنکه بجهد خود بود
و بهترین رفیقان آنکه زندگانیش با حق باشد شیخ ابو عبدالله داستانی
صاحب کشف المحجوب آورده که من از اصحاب وی شنیدم که وقتی
بر بسطام ملخ بسیار آمد بنوعی که همه کشتها و درختها از بسیاری آن
سیاه گردید و مردم بخروش افتادند شیخ از من پرسید که این چه مشغله
است گفتم ملخ آمده و مردم بدان رنجور بوند شیخ برخاست و بر بام
آمده روی باسمان کرد در حال همه ملخها برخواستند و تا نماز
دیگر یکی نمانده بود و هیچکس را یک شاخ بزیان نشده شیخ ابوسعید ابوالخیر
نام وی فضل الله بود سلطان وقت بود مشرف القلوب در وقت
خود جمله اولیاء وی را مشایخ خود ساخته بودند وی گفته که روزی
در میان مدم بر بیرون سرخس تل خاکستری بود لقمان مجنون بر سر آن
نشسته قصد وی کردم و بر آن بالا شدم پوستین پاره میدوخت
و ما بوی مینگریستیم و سایه از من بر پوستین لقمان در میافتاد
چون پاره پوستین را دوخت گفت یا اباسعید ما ترا بدین پاره در دوختیم
پس برخاسته و از دست من گرفت و میبرد تا بمنزل شیخ ابو الفضل حسن
رسانید و ویرا آواز داد چون بیرون آمد گفت یا ابا الفضل این را
نگاه دار که از شما است پس وی دست مرا گرفت و بمنزل برد و در صفه

نشست

نشست و جزوی در کوفت و در وی نظر مینمود ما را چنانچه عادت اهل
عادت است از وی طلب رود آد کرد آن جزو چه باشد شیخ ابو الفضل گفت
یا اباسعید صد و بیست و چهار هزار پیغمبر که بخلق فرستادند گفتند بخلق
بگویید الله ایشان چون بلاغت این رسالت نمودند کسانی که اینکلمه گفتند
همه در اینکلمه مستغرق شدند شیخ ابوسعید گفته که این سخن آنشب مرا بی من
تباه کرد و خواب از من برد و چون صبح شد پیش از آفتاب بنزد ابو علی فقیه
شتاب نمودم برای تفسیر خطاب چون رسیدم دیدم که شیخ ابو علی مشغول
درس است و این آیه خواند قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون پس در آن ساعت
مرا از استماع اینکلمه دری از معرفت باری گشاده شد ابو علی چون این تغییر
در من بدید از من پرسید که دوش کجا بودی گفتم در نزد شیخ ابو الفضل
گفت برخیز که ترا باید بودن و پرهیز که از نزد وی بجای دیگر نمای کری
چون بنزد شیخ شدم واله و حیران آنکلمه بودم چون او مرا دید بمن گفت
یا اباسعید دخل مستک شده همین ندانی پس و پیش هان کم نکنی تو سر
رشته خویش پس گفت در آی و بنشین که اینکلمه با تو کارها دارد چون
ابو الفضل بجوار حضرت حق پیوست ما را برای حل اشکال بغیر از شیخ
ابو العباس کسی نبود و او را عادت چنان بود که چهل و یکسال در موضعی
که داشت نشسته بود و را نقل بعضی از اصحاب که با وی در عبادت
و نماز شریک و انباز میگشت و تعب میکشیدی ویرا گفتی که بحسب کار این
پیر هر چه کند ثواب بر تو بخشد که او خود طالب ثواب نباشد و در مدت
یکسال که شیخ ابوسعید با او بود هیچ ویرا نگفت که بحسب یا نماز مکن
شیخ ابوسعید گفته که روزی دو کس پیش شیخ ابو العباس آمدند و بنشستند

وکفتند مادا با یکدیکر سخن در درفتر یکی کوید اندوه ازل و ابد تمامتر و یکی میکوید
شادی ازل و ابد اولی تر ابو العباس کفت الحمد لله منزلکاه پسر قصاب نه اندوهست
ونه شادی لیس عند ربکم صباح ومساء اندوه وشادی صفت تو است و هر چه
از ان تو است محدث است محدث را با قدیم چه کار اما نه پس کفت پسر قصاب
بنده خداست در امر و نهی و راه مصطفی است در متابعت سنت اکر کسی خواهد
راه جوانمردی نماید کو اهشت این چه چون اندوکس در شدند و احوال ایشان
پرسیدیم کفتند یکی ابو الحسین خرقانی و دیکری ابو عبد الله داستانی
شیخ ابو سعید کوید که بعد از یکسال که در نزد شیخ ابو العباس مقام داشتم
با مر شیخ عزم رحیل نمودم کویند چون نیشابور در آمد در ان اوقات
یکی از ائمه مرو بجهت شغلی عازم نیشابور کردید و در ان وقت بزرکی
دیکر موسوم بمحمد حبیب بنزد وی آمده کفت شنیده ام که عزم نیشابور
کرده مرا سوالی است از شیخ ابو سعید که باید جواب باز آری و لیکن او ندانند
که سوال از من است کفتم ای نسوا الحیث وی کفت چون بنیشابور رسیدم
و در کاروان سرا افتادم ناکاه دیدم که دو نفر از اصحاب وی در آمده و آواز
میدادند نام مرا چون جواب دادم و بنزد من در آمدند و کفتند که شیخ ابو سعید
فرمود که ما از فرود آمدن وی در کاروانسرا آنرا نیاسودیم باید که بنزد ما آید الله
کفتم بکرمابه روم و غسل کنم آنکاه در آیم و از ان سلام و پیام حال تمام
و وقعی عظیم و نظامی بمن روداد که دانستم که کسی از آمدن وی خبر نداده بود
پس چون بکرمابه شدم و در آمدم اندو نفر را دیدم ایستاده با عود و کلاب
کفتند شیخ ما را بخدمت فرستاد و چون پیش شیخ در آمدیم و مرا دید و فرمود
نظم هلا لسعدی والرسول وحبذا ⁂ وحبذا الرسول لحبت وحبذا المرسل ⁂ پس کفت

عمر کفت از وی پرسیدم که انا الحق [illegible] کفت من [illegible]
داشت [illegible]

تو سخن آن پیر را کوچک شمرده سخن وی در نزد ما عزیز است تا از مرو در آمده
ما منزل بمنزل میشادیم بیا چه دادی آن پیر تا چه کفته از هیبت شیخ سوال
از خاطرم در رفته بود پس کاغذ را در آورده بوی دادم شیخ کفت اکر جواب
اکنون کوییم بوی لازم آید که باز کردی شغلی که داری بکذار و در وقت رفتن
جواب باز کوییم و تا در نیشابور بودم هر شب پیش شیخ میبودم وقت باز
کشتن چون جواب طلبیدم کفت آن پیر را بکو لا تبقی و لا تذر عین چون
نماند اثر چون نماند سر در پیش افکندم کفتم مفهوم نشد کفت در بیان
نیاید تا یاد کرفتن این بیتها باید **نظم** جسمم همه اشک کشت و چشمم بکریست
در عشق تو بی جسم همی باید زیست ⁂ از من اثری نماند این عشق از کیست
چون من همه معشوق شدم عاشق کیست ⁂ کفتم شیخ بفرماید تا این بیتها را
در جای ثبت نمایند حسن مؤدب را فرمود تا نوشت چون بمرو آمدم فی الفور
بمحمد حبیب در آمد و قصه را جمله با وی باز کفتم و این بیتها را بر خواندم چون
بشنید نعره زد و در افتاد و از انجا دو کس وی را بر داشتند و رفتند و روز
هفتم در خاک بود از کفته شیخ است ع بود سنه دکر باشد و بر بسته دکر وهم
از سخنان ویست وقتی که بر یاد رفت یکی از بزرکان رفته بود **نظم** درواه
یکانکی نه کفر است و نه دین ⁂ یک کام ز خود برون نه و راه ببین ⁂ ای جان
جهان فدای اسلام کزین ⁂ با مار سیه نشین و با خود منشین ⁂ و هم حضرت
شیخ کفته که این ابیات را در پیش جنازه من خوانید **نظم** خوبتر اندر جهان زین
چه بود کار و بار ⁂ دوست بر دوست رفت یار بر یار ⁂ آن همه اندوه بود و این
همه شادی ⁂ این همه کفتار بود و این همه کردار ⁂ شیخ را معنی حدیث نبوی پرسیدند
که تفکر ساعة خیر من عبادة سنة شیخ کفت اندیشه ساعتی در نیستی خود بهتر است

از عبادة بیکبار گردانید پیش هستی خود پس گفت نظم تا روی ترا بدیدم
ای شمع طراز؛ نی کار کنم نه روزه دارم نه نماز؛ چون با تو بوم مجاز من جمله
نماز؛ چون بی تو بوم نماز من جمله مجاز؛ عزیزی مریض شد شیخ بومؤدب
کاد ادیب فرزندان خود بود گفت بنویس این بیتها را نظم خود را بنظاره نگارم
صف زده رضوان ز تعجب کف خود بر کف زده؛ آن خال سیه بدان رخان
مطرف زده؛ ابدال ز بیم چنگ در مصحف زده؛ چون این بیتها را بر بازوی
وی ببستند فی الحال صحت یافت و همان روز از خانه در آمد و روزی شیخ
در زیر درخت نشسته بود و برگ آن درخت زرد شده بود و این
بیت را خواند نظم تو از مهر زرد و من از مهر زرد؛ تو از مهر ماه و من
از مهر ماه؛ شیخ را گفتند فلانکس بر روی آب رود گفت سهل است
بزغی و صعوه بر آب رود گفتند فلانکس در یکلحظه از شهری بشهری
رود گفت شیطان هم در یک نفس از مشرق بمغرب رود این چنین چیزها
بس قیمتی نیست مردان بود که در میان خلق نشیند و داد و ستد کند و زن
خواهد با خلق درآمیزد و یک لحظه از خدای خود غافل نباشد
شیخ را از کمال الطلب پرسیدند گفت آنچه در سر داری بنهی و آنچه در کف
داری بدهی و آنچه بر تو آید نجهی وهم شیخ گفته الله بس و ما سواه هوس
وانقطع النفس وهم شیخ گفته حجاب میان بنده و خدا زمین و آسمان نیست عرش
و کرسی نیست پندار تست و منی تو حجابست از میان برگیر تا بخداوند رسی
وهم شیخ فرموده که در سفر بودیم بدهی رسیدیم و گفتیم اینجا از بزرگان
هیچ بوده گفتند بزرگی بوده را دنام گفتند هیچ کس هست که وی را دیده
باشد گفتند اینجا پیری است دیرینه که وی را دیده فرستادیم تا آمد و بیامد

مردی بود

مردی بود با شکوه پرسیدیم از وی که تو را دیده گفت کودک بودم
که وی را دیدم گفتیم از وی چه شنیدی گفت مرا فهم آن نبود که سخن
وی دانستمی لیکن یک سخن از وی یاد دارم که روزی مرقع داری بوی
در آمد و سلام کرد و گفت پای افزار بیرون کنم ایها الشیخ که پای افزار
بیاسائیم که گرد همه عالم گشتیم نه خود آسودم و نه آسوده دیدم شیخ جواب داد
که چرا از خود سفر نداشتی تا خود بر آسودی و همه خلق هم بیاسودی
وهم شیخ فرموده که اصل بخدا رسیدن آن بود که کسی را بخود نگذارند که رسول
فرمود اللهم لا تکلنی الی نفسی طرفة عین وهم شیخ فرموده و لذکر الله اکبر
ذکر خداوند بزرگتر است از آنکه او ترا یاد کند مردی بر پیره زنی گفت
که خدا را کجا جویم گفت وی را کجا جستی که نیافتی هر کجا جوی بیابی من
طلب شیئا وجد وجد وهم شیخ گفته که پیری بجوان در جواب استرشاد
وی گفت هر چه سخن حق است بعبادت در نیاید ان الله تبارک و تعالی
اجل من ان یوصف و این که یکی از اصحاب معرفت گفته که
مدتی با شیخ بودم تا خواستیم به بغداد روم مرا گفت که هرگاه از تو پرسند
که چه دیدی و چه فایده گرفتی چه خواهی گفت گفتم که روی درویشی
دیدم گفت تا شیخ گفت هر که تازی داند این بیت برو فروخوان نظم قالوا خراسان
اخرجت شیئا؛ لیس له فی جماله ثانی؛ فقلت لا تنکروا محاسنه؛ فمطلع الشمس
من خراسان؛ یعنی خراسان نمونه از کمال آورده که وی را ثانی در جمال نباشد
پس من گویم از محاسن وی تعجب میارید که مطلع شمس هم از طرف خراسان
است پس گفت هر آنکس که تازی نداند این بیت بر وی فروخوان نظم سبزی
و بهشت و نوبهار از تو برند؛ آن که ظلمت را زکار از تو برند؛ در چمنستان

نقش ونگار از نو بوند ایوان هم فال دو نگار از نو بوند شیخ ابو سعید را
کرامات ومقامات بسیار ومشایخ کبار در کتب مفصلاً مدون نموده اند
ودر مقامات وی مشهور است ودر کتب مسطور است که هر این مطابق
اسمی از اسماء الله از برای مطلبی خاص موافق ومجرب شیخ ابو القاسم کرکانی
وی را حالتی قوی بود صاحب کشف المحجوب آورده که وقتی مرا واقعه افتاد طریق
کشف او بر من دشوار آمد قصد شیخ ابو القاسم کرکانی نمودم وی را در مسجد
یافتم که بر در سرای وی بود وتنها بود واقعه مرا بعینها بستون میگفت
من تا پرسیدم جواب خود باز یافتم وگفتم ایها الشیخ این واقعه منست
گفت ای پسر این ستون را خداوند تعالی در اینساعت با من ناطق گردانید
تا از من این سؤال کرد روزی شیخ ابو سعید با شیخ ابو القاسم هر دو در
طوس باهم نشسته بودند در یک تخت وجمعی از اصحاب پیش ایشان
ایستاده بودند یکی را افتاده که آیا منزلت این هر دو بزرگ چه باشد در نزد
خدا شیخ ابو سعید روی بدان شخص کرده گفت هر که خواهد دو پادشاه
در یک تخت در یک وقت ببیند گو در نگر آن شخص چون این سخن شنید
در هر دو نگریست وحضرت حق تعالی حجاب از پیش نظر آن شخص برداشت
تا صدق سخن شیخ بروی کشف شد پس بر دلش گذشت که آیا خداوند تعالی
در روی زمین بنده باشد بزرگوارتر از این دو شخص بوقت باز شیخ
ابو سعید روی بدان شخص نموده گفت مختصر ملکی بود که هر روز در روی چون
ابو سعید وابو القاسم هفتاد هزار از غزان سد وهفتاد هزار دیگر رسد
خواجه مظفر حضرت خداوند افسر فقر در مسند ریاست بر سر وی نهاد
ودر این سلطنت بروی وی گشاد شیخ ابو سعید میگفت که ما را بدین

درگاه از راه بندگی آوردند وخواجه مظفر را از راه خداوندی یعنی ما
بمجاهدت مشاهدت یافتیم وی از مشاهدت بمجاهدت در آمد صاحب کشف
المحجوب میگفت که من از وی شنیدم که گفت آنچه بندگان را بقطع بوادی
ومفاوز وفیافی روی نمود من در بالش وصدر یافتم واصحاب رعونت
این مقال بر دعوی حمل مینمودند ولیکن هیچ حال عبادت وی از صدق
خالی نبود روزی خواجه مظفر در نوقان میگفت که کار ما با شیخ ابو سعید
همچنان است که پیمانه ارزن یکدانه شیخ ابو سعید است وباقی من یکی از مریدان
شیخ ابو سعید آنجا حاضر بود از سر گرمی برخاست وپای افزار کرد وتجربه
پیش شیخ برد شیخ گفت برو خواجه مظفر را بگو که آن یکدانه هم تویی ما هیچ
نیستیم معشوق طوسی نام وی محمد از عقلای مجانین بوده در شهر طوس
مقام داشت وقبر وی هم در آنجا در آن وقت که شیخ ابو سعید عازم نیشابور
بود در وقتی که بنزدیکی طوس رسید یکی از اصحاب خود گفت برو بنزد
محمد معشوق ورا بگوی که دستوری هست که بشهر وولایت تو در
آییم چون آن درویش برفت شیخ فرمود تا اسب زین کردند وبر آن وی سوار
شد وهمه اصحاب با وی براه افتادند چون بیک فرسخی رسید اسب شیخ
در ایستاد وهمه جمع در ایستادند چون آن شخص پیغام شیخ رسانید معشوق
تبسم نموده گفت برو بگو بیاید چون معشوق آن سخن گفت شیخ از آنجا روان
شد ودر راه آن شخص بشیخ رسید وجواب باز گفت شیخ هم از راه بنزد معشوق
در آمد وروی شیخ را استقبال نمود ودر بر گرفت وگفت فارغ باش که این
نوبت کار اینجا زنند روزی چند بدرگاه تو خواهند آورد روزی محمد معشوق
در جامع طوس بنزد شیخ ابو سعید ابو الخیر در آمد وشیخ را مجلس از صحبت کرم

خواجه محمد معشوق بندی بر قبا زد شیخ ابو سعید زبان درکرفت وخواموش
کشت چون ساعتی برامد شیخ ابو سعید کفت ای سلطان عصر وای سرور
وجود بند قبا واکشای که بند بر همه آسمان وزمین نهادی امیر علی عبود
از عین القضاة همدانی در بعض رسائل خود مسطور است که وی مرد بزرکی
بود روزی ویرا مریدی بود موسوم بمحمد شهرابادی روزی ویرا فرستاد
برای خریدن چیزی ببازار چون آن برفت ونقدی با وی نبود لهذا انکشتری
فروخت واخضر شیخ خواسته بود درکرفت وبفرستاد چون چند روزی
برامد آنکس که انکشتری را خریده بود از قضیه واقف شد ویرا رها نمود تا
بنزد شیخ درامد شیخ ویرا کفت ایجوانمرد چندین هزار سال جان ما در غیب
در عشق آفرینش تو میسوخت این پس نبود که این فراق ظاهر در وی بایست
شیخ ابو عبد الرحمن سلمی عزیزی از وی آورده که بعد از وفات وی مرا سفری ببلاد
مغرب اتفاق افتاد بجهت تنهای وحشت وحیرت برمن غالب امد ونمیدانستم
که اینمقام چیست وبا وجود وحشت بازعزم رحلت از منزل نمودم وبعد از نماز
دیکر جنازه شخصی که میان من ووی موانست تمام بود فرو امدم واز غربت
ووحشت باوی سخن میکفتم که ناکاه دیدم سایه شخصی وشبح وی برمن ظاهر شد
انجاء خود برخواستم وکفتم که شاید وی کسی باشد که از وی بمن فرجی حاصل
اید پس بامن معانقه کرد چون درست تامل نمودم دیدم که شیخ شیخ ابو عبد الرحمن
سلمی است که روح وی در صورت جسدانی برمن متمثل شده وحق سبحانه وتعالی
بجهت رحمت برمن ظاهر فرموده باوی کفتم که ترا در اینمقام میبینم کفت ای بندا
مقام قبض روح من کرده اند ودر اینمقام از دنیا بعقبی رفته ام وهمیشه
در اینمقام پس ذکر وحشت وعدم موانست خود را در انمقام نمودم کفت

الغریب

الغریب مستوحش پس بعد از ان کفت سبقت لنا العنایة الالهیة بالحصول
فی هذا المقام والحمد لله یا اخی پس کفت راضی باش بانکه با حضرم در اینمقام
مشارک باشی ویرا کفتم یا ابا عبد الرحمن اینمقام را نام چه باشد که بان نام بخوانم
هذا بیتی مقام الغربة فتحقق بر چون وی متولد کردید پدر وی که نامش
حسین سلمی بود هر ملکی که داشت بفروخت وبصدقه داد ویرا کفتند تو را
فرزندی شد هیچ برای وی نکاه نداشتی کفت اکر صالح بود فهو یتولی الصالحین
واکر مفسد باشد من آلت فساد نداده باشم ابو سهل صعلوکی وی کفته که هرکز
کره بر چیزی نزده ام برای اینکه وقت ودست بجیب نکرده ام ومرا قفل وکلیدی
نبوده وهم از سخنان ویست قد تعدی من تمنی ان یکون کمن تمنی که ع تا
برده رنج کنج میسر نمیشود ابو عبد الله ختنی کفته که خواجه اکر دنیا دف بجمع فقیر
میخواستی این بایستی فقد تجنی من تمنی ان یکون کمن تعنی عزیزی در این باب
کفته که اکر چه وی را بطلب نیابند اما طالبان یابند از سخنان ویست که من
نقدت قبل اوانه فقد نقدت هواته وهم از سخنان ویست که روزی در مقام
درس میکفت که در همه قران مرا این بود شکفت تر اید که الله تعالی بموسی
خطاب فرمود که یا موسی واصطنعتک لنفسی شیخ ابو القاسم قشیری صاحب کشف
المحجوب کوید که من امام قشیری را از بدایت احوال پرسیدم کفت مرا وقتی
سنکی از بهر وقت میبایستی نخانه هر سنکی که میکرفتم کوهر میکشت میانداختم
واین از ان بود که هر دو یکسان بود لا بلکه جوهر خوارتر بود که جوهر مطلوب نبود
وسنک مطلوب بود وهم صاحب کشف المحجوب از وی آورده کلامی که مضمونش
اینکه طالب الحق کمثل البرسام اوله هزیان وآخره سکون فاذا تمکنت خرست
وهم قشیری کفته التوحید سقوط الرسم عند ظهور الاسم فناء الاغیار عند طلوع

طلوع الانوار تلاشی الخلایق عند ظهور الحقایق فقد ذهب الاغیار عند وجود
قرب الجبار جل ذکره و مما انشد لنفسه نظم سقی الله وقتا کنت اخلو بوجهکم
وثغر الهوی فی روضة الانس ضاحک اقمنا زمانا والعیون قریرة و اصبحت
یوما والجفون سوافک شیخ ابو العباس شقانی صاحب کشف المحجوب گفته
که من از هیچ صنف کسی ندیدم که شرع را بنزد وی تعظیم بیشتر بود از آنکه در
وی بود پیوسته از دنیا و عقبی نفور داشتی و میگفتی اشتهی عدما لا وجود
له و بپارسی گفتی که هر نفس را بایستی محالی و مرا نیز بایستی محالی که محال باشد
بوی رسیدن و آن همانست که حضرت خداوند مرا بعدمی برد که هرگز ویرا
وجود نباشد که هرچه هست از مقامات و کرامات جمله حجاب و بلا اند و آدمی
خود حجاب خود شده نیستی در دیدار بهتر است از حجاب هستی با انکار
وهم صاحب کشف المحجوب از وی آورده که روزی پیش ابو العباس در آمدم
ویرا دیدم که میخواند ضرب الله مثلا عبدا مملوکا لا یقدر علی شیء و نعره میزد
پنداشتم که از دنیا میرود گفتم ایها الشیخ این چه حالتست گفت یازده سالست
تا وردم اینجا رسیده و از اینجا در نتوانم گذشت روزی شیخ ابو سعید در
نیشابور در مجلس خود نشسته بود و سید اجل که از اکابر سادات نیشابور
بود بسلام شیخ در آمد و در پهلوی شیخ نشست پس اندر وقتی شیخ ابو العباس
شقانی در آمد شیخ او را بالا دست سید اجل بنشاند سید اجل از آن متغیر
شد و غلغلی بروی آمد شیخ روی بسید اجل نموده گفت شما را دوست دارند
برای مصطفی صلعم و ایشان را دوست دارند برای حضرت اعلی شیخ ابو العباس شقانی
گوید روزی بخانه آمدم سگی زرد دیدم بجای خفته پنداشتم که از محله در آمده
قصد راندن وی کردم زیر دامن من در آمد و ناپدید گردید ابو الفضل محمد بن

حسن

حسن ختلی عمر نیکو یافت و بطور عزلت از مردم بجبل لکام بسر برد آیات
و کرامات وی بسیار است صاحب کشف المحجوب گفته من از وی مهیب‌تر
مردی ندیده‌ام و از وی شنیدم که میگفت الدنیا یوم و لنا فیها صوم و فتی
من آب بر دست وی میریختم بخاطر من گذشت که چون کارها بقسمت
و تقدیر است چرا آزادان بندگی بزرگان کنند بامید کرامتی وی گفت ای
پسر هر حکمی را سببی است چون حضرت حق تعالی خواهد عوان بچه را تاج ملک
بر سر نهد نخست ویرا توبه دهد و بخدمت دوستی مشغول کند تا آن خدمت
کرامت ویرا سبب گردد وقتی دیگر از بیت الجن قصد دمشق داشتیم
باران آمده بود و ما در گل بدشواری میرفتیم چون درست نگاه کردیم
نعلین شیخ خشک بود و پای وی چون اینحال گفتیم گفت آری چون من
در توکل صادق شده و تهمت از دعوای ترک ماسوی و باطن خود را
از راه وحشت نگاه داشته‌ام خداوند گل قدم مرا از وحل گل نگاه داشته
است وهم صاحب کشف المحجوب آورده که وی گفت وقتی مرا با اولیای خدای
تعالی اجتماعی بود در بادیه و استاد من حصری مرا با خود برده بود تا گروهی
دیدم که هر یک برخی میآمدند حصری بدایشان التفات نکرد تا بجوانی
رسیدیم که میآمد با نعلین گسسته و عصای شکسته و سر برهنه و پای از کار
در آمده نزار و نحیف و سوخته و ضعیف حصری برجست و بر پیش وی رفت
و ویرا بدرجه بلند بنشانید من چون احوال پرسیدم گفت ولی است از اولیای
الهی که ولایت تابع او نیست و تابع ولایت که بکرامات و مقامات کار ندارد و سر
نیاورد علی جلابی غزنوی وی گفته که از شیخی از مشایخ که کانی پرسیدم که کمترین
چیزی که مرا اسم فقر باید چه شاید گفت سه چیز که کمتر از آن نشاید یکی آنکه

داشت باید دوخت دوم سخن داشت باید کفت وسیم پای داشت باید
اصحاب چون بمنزل بر کشتند هر یک در تفسیر کلام شیخ حرفی راندند ومعنی
خواندند علی جلای کوید چون نوبت بمن امد کفتم پاره داشت دوختن آن
بود که بفقر دوزند نه بزینت چون خرقه بفقر دوزند اکر ناراست بان
داشت باشد وسخن داشت آن بود که بحال باشد نه بقال وپای داشت بر زمین
زدن آن بود که بوجد وجد بر زمین زنند نه بلهو واین تفسیرها بعینه چون
بشیخ تعبیر نمودند کفت اصاب علی جزاه الله وهم وی کفته که وقتی در مهنه بر سر تربت
شیخ ابو سعید نشسته بودم تنها کبوتری سفید دیدم که بیامد ودر زیر فوطه
شد که بر سر تربت شیخ افکنده بودند چون برخاستم ونکاه کردم در زیر فوطه
هیچ نبود روز دوم همان بدیدم وروز سیم همچنان ودر تعجب فرو ماندم
تا شبی وی را بخواب دیدم وازوی آن واقعه پرسیدم کفت آن کبوتر صفای
معاملت منست که هر روز بنادمت من در آید خواجه احمد حمادی صاحب کشف
المحجوب کفته که وی مبارز العیار وقت بود مدتی مرا با وی رفاقت بود واز
روزکار وی بسا عجایبها دیدم روزی ازوی پرسیدم که ابتدای تو چه کونه بود
کفت وقتی من از سرخس رو ببادیه نهادم و بر سر اشتران بودم ومیچرانیدم
وپیوسته دوست داشتمی که خود کرسنه بوده ونصیب خویش بدیکری
دادمی وقول خداوند که ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة
منظور نظر داشتمی تا روزی شیری از بیابان برآمد واشتری را از آن من
در شکست وبر سر بالای وی نشست وبانکی زد که هر چه در آن بیشه از سباع
بودند از انواع سباع جمله بر وی جمع شدند وی بر کشت وهیچ نخورد تا
ایشان خوردند وفارغ شدند وی در آمد واشترها بتدرید وباز نخورد تا

سباع

سباع دیکر از کرک وشغال وروباه وامثال ایشان در افتادند وسیر خوردند
ورفتند آنکاه قصد شتر کرد وپیش امد که ناکاه روباهی بدید شد انیز باز برکشت
تا آن روباه سیر خورد وبر کشت پس شیر پیش آمد که ناکاه لختی خورد وروانه
کشت ومن در آن حین از دور نظاره کردمی که ناکاه دیدم که بصدای ملیح وزبان
فصیح مرا صدا زد که یا احمد ایثار لقمه وبذل طعمه کار سکان بود ونشاء مردان
دین وجانست چون این برهان من از وی بدیدم دست از جمله شغلها بداشتم
ودر راه حق کذاشتم ابو الحسن شیخ وی از بزرکان بوده که ازوی پرسیدند
ایها الشیخ ما الوصل وی در جواب کفت ایها السائل عن الوصل اسقط
العطفین وقد وصلت سائل کفت ما العطفان وی کفت فاما ذروة بین
یدیکم تحجبنکم عن الله پس سائل کفت ما تلک الذروة وی کفت الدنیا والعقبی
کما قال ربنا منکم من یرید الدنیا ومنکم من یرید الاخرة فاین من یرید الله
پس آنکاه کفت اذا قلت الله فهو الله واذا سکت فهو الله یا الله یا من هو هو
ولا یعلم احد ما هو الا هو سبحانه سبحانه وحده لا شریک له بعد از آن از خود
در افتاد ودر اغشی رو نهاد پس وی را بر داشتند بخانه بردند ابو عبد الله المشهد
باقوی ازوی آورند که روزی بیکی از مدارس شیراز در آمد ودید که طلبه
علوم بدرس ومباحثه مشغول دارند از ایشان چون سؤال کرد همه خندیدند
کفت من خواهم که از علوم شما چیزی بیاموزم کفتند اکر خواهی دانشمند
شوی هر شب ریسمان از سقف خانه خود بیاویز وپای خود را محکم در آنجا
بر بند و چندان که توانی بکو کبّه وعصفره که ابواب علم بر تو کشاده شود
وندانست چون بر وی سخریه کنند رفت وچنان کرد وبحسن نیت فصلی
یقین از حضرت تلقین کرده بودند شب هر شب تکرار میکرد ودر وقت سحر از فیض

کودکان ابواب علوم لدنی بروی گشاده گردید و سینه وی بانوار
قدس منشرح گشت و ولی شد عالم که از هر مسئلهٔ غامضه جواب گفتی و بر هر
معاند و معارض غلبه کردی خواجه محمد ابدال چشتی وی در زمان خلافت معتصم
متوکل شد مادرش زن صالحه که کرد فیما دینی و دنیوی و در وقت حمل
و بعد از آن ما یحتاج بقیمت وی مصرف داشتی و چون بزرگ شد با اولیاء
رجال الله پیوست و در کوه و دشت در میگشت تا آنکه پدرش جمعی را
در وی آوردند و هرچند پند دادند و بند نهادند سود نکرد گویند پدرش
شارب الخمر بود روزی فرصت یافت و خمخانه وی شکافت و دنان بشکست
و خمها را شکست پدرش چون آگاه شد از غایت غضب سنگی بزرگ بر
داشت که از روزنه بالا بروی زند آنروز نیز فراهم آمد سنگ را بگرفت
تا سنگ در هوا معلق ماند و بوی هیچ نوع آفتی نرسانید چون پدرش
آن حال باز دید بدست وی توبه کرده تایب گردید خواجه محمد چشتی وی در زهد
و ورع تمام داشت و از دنیا و اهل آن بغایت مجتنب بود و هوا و هوس
و ترک دنیا تحریص مینمود و میفرمود چون اول و آخر ما بترک دنیاست
خود را از غرور و فریب وی باید نگاه داشت وقتی محمود سبکتکین بغزو سومنات
رفته بود خواجه در واقعه نمودند که محمد را مدد باید رفت پس در سن هفتاد
سالگی با جمعی از اصحاب متوجه جنگ گردید و بنفس خود با مشرکان و عبده
اصنام جهاد کردی روزی لشکر مشرکان را غلبه روداد و لشکر اسلام پناه
بر پشته بودند و نزدیک بود که غلبه بر ایشان آید که خواجه در چشت مریدی
بود آسیابان محمد کاکو نام خواجه آواز داد که کاکو دریاب در حال کاکو را
دیدند که اضطراب میکرد و محاربه مینمود تا لشکر اسلام نصرت یافت و در

همان

همانوقت کاکو را در چشت دیده بودند که لکلکهٔ آسیا را بر داشته و بر دیوار
آسیا میزد از وی چون سبب پرسیدند همین قصه را باز گفت خواجه مودود
چشتی وی در سن هفت سالگی تمام قرآن را با واضح و ظاهر معنی وی حفظ
کرده بود وقتی ابو اسمعیل عبدالله انصاری هروی ملقب بشیخ الاسلام که از
اکابر ایام و مشایخ عظام بین الانام بود از ولایت جام و بهرات نمود
از کثرت کرامات و خوارق عادات چون صیت مقامات وی باکناف و اطراف
آنجها شیوع یافت خبر آمد که خواجه مودود چشتی جمعی از یاران خود جمع کرده
و عازم شده که بدانجا آید و شیخ از ولایت در کند اصحاب شیخ الاسلام وی را پوشیده
داشتند چون روزی بامداد سفره در آوردند و گفت ساعتی صبر کنید
که جماعت رسولان در راه هند چون ساعتی در گذشت خادم خبر آورد که
آنجماعت در رسیدند ایشان را چون در آوردند و سلام گفتند و جواب شنیدند
و طعام خوردند و سفره بر داشتند شیخ الاسلام گفت شما گویید یا ما گوییم
ایشان گفتند حضرت شیخ فرماید فرمود که خواجه زاهد مودود شما را فرستاده
که احمد را بگویید که شما بولایت ما بچه کار آمده بسلامت باز گردد و گرنه چنانکه
باید با ذکر دانید باید باز گردانم رسولان تصدیق کردند پس فرمود که اگر
مراد از ولایت این دهها و قریهاست این خود ملک مردمان است نه از آن
اوست و نه از آن من و اگر مراد از ولایت این مردمان است ایشان رعایای
سنجرند و اگر مراد از ولایت آنست که من دانم و اولیاء خداوند دانند فردا با ایشان
نمایم که کار ولایت چیست و چونست چون این سخن بگفت ابر عظیم در آمد و شبانه
روزی بیارید و هیچ منقطع نگردید روز دیگر بامداد شیخ الاسلام بفرمود
که ستوران ساخته کنید تا برویم اصحاب گفتند امکان ندارد که در این قدر

رفتن که هرگاه باز نیاید هیچ ملاحی از آب نتواند گذشتن شیخ فرمود سهل
باشد امروز ما ملاحی کنیم پس روان شدند چون بصحرا در آمدند شیخ الاسلام
نگاه کرد و دید که جمعی انبوه سلاحها بسته همراه ایشانند پرسید که اینان کیانند
گفتند مریدان و محبان شمایند شنیده اند که جماعتی بعداوت شما درآیند
فرمود که اینها را باز گردانید که تیغ و تیر کار سپاه است و سلاح این گروه سلاح
دیگر شیخ الاسلام با تنی چند روی براه نهاد چون بکنار آب رسیدند آب بسیار بود
شیخ الاسلام گفت که امروز قرار چنان است که ما ملاحی کنیم سخن از معارف
آغاز کردند چندان ذوق بدلها و شوق بمطلوب راه یافت که همه حیران
و واله شدند پس فرمود همه چشمها برهم نهید و بگویید بسم الله الرحمن الرحیم
تا سه بار تکرار کرد پس هر کس چشم روز باز کرد پای افزار تر نشد و هر کس
کس خود را بطرف دیگر آب یافت پای افزار خشک چون رسولان این مشاهده
کردند بتعجیل پیش خواجه مودود رسیدند و احوال باز گفتند کس باور نداشت
خواجه مودود با دو هزار مرید سلاح بسته متوجه شدند و در راه بشیخ
رسیدند چون نظر شیخ بروی در افتاد از اسب در آمد و بوسه بر پای شیخ
داد شیخ دست بر پشت وی میزد و میگفت کار ولایت چون میبینی نه لشکر
که ولایت مرد را بحشم و سلاح نباشد برو سوار شو کودکی و نمیدانی که چه کنی
چون بده در آمدند شیخ الاسلام با اصحاب در محله فرود آمدند و خواجه مودود
با یاران در محله دیگر مریدان خواجه مودود گفتند ما آمده بودیم تا شیخ احمد
از ولایت بدر کنیم و امروز با وی در یک ده نشستیم در این معنی اندیشه بهتر
از این باید کرد خواجه مودود گفت مرا صواب آن می نماید که بامداد [illegible]
بخدمت شیخ رویم و اجازت در خواهیم و بیان کنیم که کار وی نه بقوت بازوی

ما است

ما است مریدان گفتند که ما با هم مشورت کرده ایم صواب آنست که جاسوسی
بکار بریم که چون وقت قیلوله خلوت شود پیش وی کسی نباشد تنی چند بخدمت
برویم و از معارف شوق انگیزیم و ضربتی بروی زنیم خواجه مودود گفت
این صواب نباشد که وی صاحب ولایت و کرامات است اما فایده نکرد چون
وقت قیلوله شد اصحاب شیخ متفرق شدند خادم خواست که جامه بگسترد
تا شیخ قیلوله کند فرمود یکساعت توقف کن که کاری در پیش است ناگاهی
در بکوفتند خادم چون در بگشاد خواجه مودود را دید که با جمعی انبوه در آمدند
و سلام گفتند و آغاز معارف نموده و اظهار [illegible] کردند شیخ الاسلام سر برآورد
و گفت همه هی سهلا بجای وای سهلا کسی بود از عقلای جهان که [illegible]
مسعود و صاحب کرامات بودی و پیوسته در خدمت شیخ الاسلام بر بودی
همان لحظه حاضر آمد و بانگی بر ایشان چنان زد که دستار و کفش گذاشته
و بدر رفتند و گریختند همین خواجه مودود ماند عظیم خجل پس وی بر پای
خاست و عظیم خجل و با استغفار سر برهنه کرد و گفت بر شما روشن است
که این نوبت بر رضای من بوده شیخ الاسلام گفت راست گوی اما چرا با ایشان
در آمدی موافقت کردی خواجه مودود گفت بد کردم عفو فرمایید شیخ الاسلام
گفت عفو کردم برو و این قوم را باز گردان و در خدمت ما درویشان
توقف کن چنان کرد و نزد شیخ الاسلام در آمد و گفت دیگر چه میفرمای
آنکه شیخ الاسلام فرمود اول مصلی بر طاق نه و برو و علم آموز که اهل بی علم
مسخره شیطان باشد گفت قبول کردم دیگر چه فرمایید فرمود چون از تحصیل
فارغ گردی احیای خاندان خود کن که آبا و اجداد تو از بزرگان بوده اند و
صاحب کرامت بودند خواجه مودود گفت چون مرا مامور باحیای خاندان

فرمای هم شما خود بوجه تبرك و تیمن مرا اجلاس فرمایید شیخ الاسلام گفت
بنشین ای پس بدست وی گرفت و بر کنار چهار بالش خود بنشاند و سر باد
گفت بشرط علم پس سه روز در خدمت شیخ بماند و فواید گرفت و نوازشها
یافت و باز گشت و بعد از آن باندك فرصتی بجهت تحصیل علوم و تکمیل معارف
سفر کرد و بعد از متحلی بمعارف ظاهری و باطنی مسلم شد و صاحب آیات
غریبه و کرامات عجیبه گردید خواجه احمد بن مودود وی بعد از پدر مقبول
انام و کافه خاص و عام گردید گویند وی شبی حضرت رسالت صم را در واقعه
دید آنجناب وی را فرمود که ای احمد اگر تو مشتاق ما نیستی ما مشتاق تو هستیم
چون بامداد نمود سه بار موافق اختیار کرد و مجهول وار چنانکه وی را نشناسند
بزیارت حرمین شریفین زادهما الله شرفا و تکریما روان شد چون از اقامت
ارکان و شرایط حج بپرداخت بحرم محترم مدینه و بروضه مصطفوی علی مشرفها
افضل التحیة توجه نمود و مدت شش ماه مجاور گرد و چون از ملازمت
و مواظبت مجاورت وی خادمان حرم گران شدند و بمقام آن از وی بد آمدند
از روضه شریفه آوازه آمد چنانچه همه حاضران شنیدند که وی را از جانب [illegible]
که از جمله مشتاقان ماست ابو عبد الله مالینی از وی آورده اند که روزی یکی از
اصحاب خود گفت برو بمکه و فلان کس را فلان چیز رسالت کن آن شخص گفت
که چون چند قدم برداشتم خود را در مکه دیدم آن پیغام گذاردم و خواستم
که حج گذاردم آن شخص گفت بکرد و سخن شیخ را خلاف مکن و گر نه نتوانی بازگشت
و سه ماه در راه بماند که وعده با شیخ آن بود که پیش از نماز دیگر بگردم
ابو نصر هروی و باصل و عاذ کرمان بود و سبب توبه اش این بود که روزی
شخصی فتوی آورد که چه میفرمایند ائمه دین در این مسئله که شخصی در جوانی

چوب چند از راه غضب بر دو از گوش زند دل از گوش وی باز پس کند
و گوید ای خواجه این خشم نیز بر مظلومان راند و فردا از عهده این خشم چون توانی
اکنون بیست سال است که آن شخص با گریه گرید و حالا بچشم وی بخون بدل
گردید حکم طهارت و نماز وی چون باشد چون ابو نصر این فتوی بخواند از
هیبت آن سخن از هوش برفت چون بهوش باز آمد صحبت آن شخص در تب
چون بمنزل وی رسید وی با آن گریه و اندوه از دنیا رفته بود ولیکن پیری
دید با روی نورانی و موی سفید چون از اندیشه وی در ویرا وی خشکید
اما میخندید چون ابو نصر از خنده وی متعجب گردید پس تجهیز و تکفین وی نموده
و نماز گذاردند چون ابو نصر از آنجا بازگشت گریان در راه بترك بوی رسید
و گفت ای جوان چرا گریی مگر آیتی از کتاب الله بتو رسیده که بیان کار نکرده اما
این گریستن یکی [illegible] از سوختگان میماند نزد دل سوختگان چون آن پیر
بگفت و در گذشت ابو نصر را درد بر درد و سوز بر سوز فزود و از هر چیز دل
برداشت و سفر حجاز پیش گرفت و بر بزرگان رسید تا صحبت خضر را دریافت
و در حرم مکه و مدینه بریاضات و عبادات اشتغال داشت سلطان مجد الدین طالبه
گویند و طالنا اهل عسکر بود و در ترك و تجرید و تفویض و توکل یگانه و فرید بود
روزی یکی از ابدال در موسم حج در جامع هرات بسر برد کوزه آب
ریخته بود خادم مسجد چون بدانجا رسید پنداشت که وی بول کرده وی را
چنان زد که اعضای وی خورد گردید چون که آهی کشید و در صحن مسجد از چوب بود
آتشی پیدا گشت و مسجد بسوخت و از آنجا ببازاری که [illegible] جمله فروشان
گفتنی [illegible] سلطان مجد الدین را چون از آن واقعه خبر شد از عقب وی کس
برفت چون بوی رسید گفت [illegible] شهر مسلمانان بسوختی در حق [illegible] که باز گشت

و از آب چشم خود با آتش افکند فی الفور فرو مرد و این رباعی انشا کرد نظم
آن آتش دوشین که برافروخته بود * او سوختن از دل من آموخته بود
کز آب دو چشم من ندادی یاری * چه جمله فروشان که همی سوخته بود *
گویند وقتی سیل در آمد نزدیک شد که هری را ببرد خبر بسلطان مجد الدین
بودند گفت خرقهٔ عمر را پیش سیل نهید چنان کردند فی الحال سیل باز گشت
ابو عبد الله المروزی وی گفته که طعام چنان خور که تو آنرا خورده باشی نه او ترا
اگر تو او را خوری همه نور شود و اگر او ترا خورد همه دود گردد و جامه چنان پوش
که رعونت و فخر و خیلا را در تو جا ندهد و نسوزد تا آنکه آتش آن ناخوشیها را بر
فروزد و هم وی گفته که در همه کارها چنان باش که اگر عزرائیل ترا دعوت
دنیا بد همه حالات تو با تو بود اگرچه طعام خوردن و عمل مباح باشد
که منظور در آن رضای حق و نگاه داشت شریعت باشد و هم وی گفته
که اصل عبودیت آنست که چنان باشی بظاهر که از تو همه شرع ظاهر گردد
و چنان بباطن که در تو یاد غیر را گنجایی نبود شیخ ابو حزم بنجعان گویند که در
بونجان مدرسه بود که شیخ ابو حزم ساکن آنجا بود اولیا نام بردی که فرو
بود آمدند رسم خدمت بود خادم مدرسه بیرون آمد شیخ از وی پرسید
که اولیا در چه کارند خادم گفت امروز خوردنی نیافته اند در آمدند رسم
درخت بود توت خادم را گفت برو آن درخت را بیفشان خادم آن درخت را
بیفشاند هر برگ که در افتاد نان خالص بود پیش شیخ آورد گفت برو و با
ایشان طعام بخور روزی سبکتگین پدر محمود بدیدن وی آمده بود و پس از
نصیحتها در خواست کرد سلطان محمود هنوز کودک بود پس وی ابن شیخ آورد
بسیار لطف و بر کنار خود نشاند و از اشعار وی است نظم یعرفنا من کان

من جنسنا

من جنسنا * وسایر الناس لنا منکرون * و هم از اشعار وی است نظم تو بعلم
آنکه را دیدی * دیدی و آنکه بعیب بخریدی * تو بعلم آن و من بعیب همان
در مکن آنچه خود نپسندیدی شیخ الاسلام احمد نامقی جامی احوال وی فی الجمله
ذکر یافت وی را تصنیفات بسیار است وی در کتاب سراج السائرین آورده
که بیست و دو ساله بودم که حضرت حق عز شانه بلطف و کرم خود مرا توبه
کرامت فرمود و چون بچهل و دو سال رسیدم مامور بمباشرت خلق شدم اکنون
شصت و دو ساله ام که بجمع این کتاب شتاب نمودم و تا این غایت صد و هشتاد
هزار مرد بدست ما توبه یافت شیخ ظهیر الدین عیسی که یکی از فرزندان ایشان
بوده در کتاب رموز الحقایق آورده که تا آخر عمر بر دست پدرم شیخ الاسلام
احمد شش صد هزار کس طریق توبه یافتند شخصی از اصحاب وی گفته که چون
بدایت حال از وی پرسیدم گفت سبب توبهٔ من آن بود که من در عنفوان
شباب مشغول شراب بودم شبی حریفان بهم جمع شدند و بعد از اتمام طعام
میل شراب نمودند چون کسی بخمخانه رفت تمام خمها را خالی یافت و در آن خمخانه
چهل و نه خم بود چون حال را چنین دیدم از حریفان پنهان شدم و بجای دیگر رفتم
که آنجا خمی داشتم و مرکبی که با خود برده بودم ... تا بر کردم مرکب کندی
میکرد و من وی را سخت میرنجانیدم تا زود تر باز آیم که قلق کامل بحریفان داشتم
ناگاه آوازی سخت بگوش من رسید که ای احمد این حیوان را چه رنجه داری ما اوی
فرمان ندهیم تا برود و چرا عذر از حریفان خواهی تا قبول نکنند و اما عذر تو
تا قبول کنیم پس روی بر زمین نهادم و گفتم الهی توبه کردم که بعد از این دیگر خمر نخورم
فرمان ده تا مرکب راه رود تا در روی القوم خجل نباشم در حال مرکب روان شد
چون خمر پیش ایشان رساندم قدحی پیش داشتند تا بخورم گفتم من توبه کرده ام

ایشان گفتند ای احمد بر ما خندی یا بر خود الحاح کردند ناگاه آوازی بگوش
من رسید که یا احمد بستان و بچش و ازین قدح همه را چشان چون بستدم
و چشیدم شهد بود بنام خداوند معبود و همه حاضران را چشاندم در حال
توبه کردند و از هم پراکنده شدند و هر کس روی بکاری نهادند و من
و حیران روی بکوه نهادم و بعبادت و مجاهده بسر میبردم چون یکچندی
در کوه بودم در خاطر من دادند که ای احمد راه حق چنین روند که صاحب
قرضان در ذمه خود گذاشته و حق ایشان را ضایع داشته و اینجا
مشغول عبادت گشته پس فی الفور مرا خطوره داد که ترا در خانه
چهل خم شراب باشد بروم و آنها را بفرزندان ده و در باقی سعی نما تا تمام
نمای پس ساعتی چون بر آمد بخاطر من فرود آمد که یا احمد نیکو روندهٔ
باشی در راه حق که توکل بر جمع نمائی غلط کرده چرا توکل بر کرم خدای
نکنی تا وی قرضهای ترا از خزانه فضل خود ادا فرماید که روزی بر حقیقت
اوست پس صفرای عظیم بر سر من زد و بجود از کوه در آمدم و در خانه
رفتم و عصا کشیده همه خمها را شکستن گرفتم که شحنه را خبر دادند که احمد
از کوه در آمده [illegible] و بر وی غالب آمده همه خمها را میشکند
و میر شحنه کس فرستاده و مرا از خانه در آوردند و [illegible] کرده تا مرا در
پایگاه اسبان فرو داشتند و من بر سر آخر اسبان نشستم و دست بهم زدم و این
بیت میخواندم که نظم اشتر بخراس میبکی ده صد کرده شحنه بخبر دوست
کردی صد کرده پس آنگاه اسبان سر از علف بر داشتند و سر بر دیوار
زدن گرفتند و آب از چشمهای ایشان روان گشت و شحنه و بان چون اینحال
بدید در حال بجانب شحنه دوان گشت و حکایت باز گفت که دیوانه که او را

و در پایگاه اسبان نگاه داشته اند جمله اسبان زاری و تنگی سر آب کرد
سر آب کرد و سر از علف بر داشته و سر بر دیوار زدند شحنه آمد و مرا
بیرون آورد و از من عذرها خواست و باز من بجانب کوه روان شدم و
چند سال بدان حال بودم و حق سبحانه حضرت متعال از خزانهٔ افضال
خویش هر با امداد هر یکی از صاحب قرضان بکرم کرد [illegible]
اینها رسید اکنون چنانکه من عیال اکنها و بر مقتضا اگر آمدی کفایت کردی بلکه چیزی
بر آمدی خواجه ابو القاسم گرد که هر که بود بزرگ و مال الاری گفته که مرا حادثه
روی داد که هر چه داشتم بالمرة از دستم رفت و حال مرا باضطرار رسید عیال
بسیار داشتم و هیچکس نمیشناختم و پیوسته بخدمت علما و مشایخ و مزارات بزرگ
استمداد همت میطلبیدم که روزی در مسجد نشسته بودم و عظیم تنگدل بودم درویشی در
آمد و دو رکعت نماز گذارد پس نزدیک من در آمد و بر من سلام کرد و هیبت
عظیم از وی بر من در آمد که بس نورانی و مهیب بود پس پرسید که چرا تنگدلی
قصه خود بوی بیان کردم گفت احمد بن ابی الحسن را که در این کوه میباشد میشناسی
گفتم بلی مراد و ست در بیت اگفت خیز و نزدیک وی برو و کار او مردی صاحب کرامات
باشد که مرد خود را از وی درمان باشد روز دیگر بر خاستم و پیش وی رفتم و
سلام گفتم بعد از تحیت احوال از من پرسید گفتم میروی قصه خود باز گفتم
فرمود که چند روز است که خاطر ما بر تو میکشید دانستم که ترا کاری افتاده
برو خاطر خود را مشغول مکن الحق تعالی سهل گردانم کار ترا و من بر خود قبول
کردم که امشب در وقت مناجات بر حضرت حق تعالی عرضه دارم تا چه حکم
رسد دیگر روز بامداد چون بخدمت وی برفتم چون چشم وی بر من افتاد
گفت بشارت حضرت احد سوال را کار ترا راست آورد پس فرمود که هر روز

کفاف تو چند باید گفتم چهار دانک گفت هر روز چهار دانک ترا بدان سنک
حواله کردند مهای و میری بعضی از افاضل آن زمان این مطلب را بنظم آورده
نظم ابو القاسم کرد شد چو یکی مضطر بگشاد بر او کرامت احمد در کردند
حواله کفافش بحجر هر روز چهار دانک نمای بر پس وی گفت چون پیش
آن سنک رفتم پاره زر دیدم که از سنک در آمده بود برداشتم و بخدمت شیخ
رفتم و گفتم من پیر شده ام و اطفال من خورد اند چون من تمام حال چکونه
بود فرمود که تا خیانت نکنند از آن فرزندان هر که آید بود دارد بعد از وی
میبردند چون یکی از فرزندان وی خیانت نمود دیگر نیافتند گویند چون
شیخ از کوه فرود آمده وارد شهر هرات گردید در آنجا شخصی بود بنام شیخ عبد الله
زاهد مدت سی سال در زهد و صلاحیت بسر برده وی بر ضعیفه خود گفت
که جامه من در آر تا بنزد شیخ احمد روم که گویند مردی است بزرک تا بنگرم که
حال وی چون است ضعیفه گفت زینهار اگر از راه امتحان خواهی رفت مرو که
او مرد است که تصور کرده اگر در دل داری که آنچه فرماید فرمان بری بجای
آری برو و گو نه بگذر مکرد که زیان کنی زاهد گفت بیار که تو بند الجامه
در پوشید و بخدمت شیخ احمد در آمد و سلام کرد حضرت شیخ جواب داد
و فرمود که سخن ضعیفه خود را فرمان خواهی برد زاهد گفت چون راست
فرمای چرا فرمان نبرم فرمود که باز گرد و برو دکان فلان قصاب در آی و کوشتی
که بر قناره او بینی بستان و قدری دوشاب و روغن از بقال بستان
و برو ست گیرد و بخانه برو که من حمل سلعته فقد برئ من الکبر پس بگوی که آن
انکوشت قلیه سازند و از آن روغن و دوشاب شیرینی سازند و از آن
افطار نما و آنچه در مدت اعتزال از عبادت بجا آورده عادت نمائی بتمام

فرزند

خور و رو و غسل بر آر هم در ان ساعت هر چه در این سال طالب آن بوده و نیافته
اگر ترا حاصل نیاید بیا دامن احمد بگیر که تا از عهده وی برآیم چون شیخ این بکفت
زاهد با خود گفت که مرا کاری فرماید که در عهده من نباشد و من در مدت
سی سال در خود هیچ قوت ندیده ام تا با زن بکر قوت دخول داشته باشم
حضرت شیخ از اندیشه وی خبر داد و فرمود که بر و سهل باشد مترس
اگر حاجت افتد از احمد مدد خواه زاهد برخاست و آنچه شیخ فرموده بود
بجای آورد و قلیه و حلوای ساخته و با زن خود میخوردند که در اثنای طعام
حرکتی بر زاهد رو داد و میل معاشرت نمود زن گفت چندان توقف که
تا از طعام پردازیم چون زاهد از طعام فارغ شد زاهد خواست که غبار کشت
بردازد باز در خود قوت نیافت از حضرت شیخ استمداد نمود شیخ در تفیا جمع
نشسته بود تبسم نمود و گفت ای زاهد دلگاد باش پس وی بعد از قضای
حاجت بحمام رفته چون غسل تمام شد در ساعت هر چه در دون چهار دیوار
شهر بود بر وی منکشف گشت چون بخدمت شیخ در آمد شیخ فرمود احمد را
چه جرم چون همت تو پیش از این چهار دیوار نبود و هر گاه عوض چهار دیوار
شهر چهار دیوار دنیا خواستی وی کشف شدی گویند روزی شیخ را بدعوت
مهمان میبردند خادم چون کفش شیخ را راست نهاد شیخ فرمود ساعتی
توقف نما که کاری در پیش است بعد از ساعتی شخصی با فوجه خود در رسید
و پسری دوازده ساله در غایت جمال آورده و چشم نابینا داشت آورده
گفتند ای شیخ حضرت حق سبحانه و تعالی ما را مال و نعمت بسیار داده و فرزند
بیش از این نداریم و حق تعالی از وی هیچ دریغ نداشته مگر روشنائی چشم
و بیاد در اطراف عالم کردانیده و هر جا بزرگی زاری و طبیبی شنیده رسانیدیم

هیچ فایده نبخشید ما را چنان معلوم شده که جناب شیخ را در فن دخد اوند
منزلتی است عظیم که هرچه مسئلت نماید مقبول خواهد بود اگر نظری فرموده
باشی دیکا دفرزند ما تا چشم وی روشن کردد هرچه داریم فدای تو خواهد
بود وما بنده شما مولی خواهید بود شیخ فرمود عجب کاری مرده زنده کردن
ونابینا بینا کردن وابرص را علاج بودن معجزهٔ عیسوی است صلوات الرحمن
علیه پس وی بر پا خواست وروان شد مرد وزن همه خود را درمیان
سر برمین زدن کرفتند چون بنیا دالان رسید حالتی عظیم بوی رود اود بیرون باز
وی کذشت که ما کنیم چنانچه جواب حضار انکفتار شنیدند پس حضرت شیخ
بر کشت وبر کنار صفه بنشست وکفت آن کودک را در آرید چون پیش آوردند
وابهام را بر دو چشم کودک نهاد وبکشید وکفت انظر باذن الله عز وجل
فی الفور کودک هر دو چشم کشاد بعد از آن جمعی از ائمه از وی سوال کردند که اول
بر زبان شما آنده شد که ما کنیم وما این هر دو سخن با هم راست نمی شد شیخ
فرمود اول کلمه احمد بود وجز آن نشی الله بعد بدالان رسیدم برهاه فرمودند
که ای احمد مرده را زنده عیسی میکرد وابرص عیسی میکرد آن ماکنیم
بانک برمن زدند وکفتند باز کرده که ما روشنای چشم آن کودک بر دست تو
حواله کردیم این حدیث چنان بر دل غلبه کرده که بر زبان آمد پس آن قول وفعل
فی الحقیقه هم از حق بود دکار احمد کویند روزی کابر هرات بر سر شیخ آمدند
ودرمیان ایشان از توحید ومعرفت سخن میرفت شیخ کفت شما هم در توحید
بتقلید سخن کویید ایشان از ان این سخن تغیر عظیم دست داد وکفتند از ما هر یکی
بر اثبات صانع جل شانه هزار برهان حفظ است ما را تقلید بود شیخ کفت اکر
شما را ده هزار برهان در حفظ باشد جز تقلید نباشد ایشان کفتند ما را برای

[illegible]

سخن برهانی باید شیخ خادم را کفت سه دانه مروارید وطشتی حاضر کن چون حاضر
نمود شیخ با ایشان کفت اصل این مروارید چه بود کفتند قطرات باران نیسانی که در صدف
افتاده در کنف وبقدرت حضرت سبحان پرورده ومروارید کردید شیخ الاسلام
آن مرواریدها را در طشت افکنده وفرمود هر کس از سر تحقیق روی فرا این طشت
کند وکوید بسم الله الرحمن الرحیم این هر سه مروارید آب کردد وروی یکی دور
ائمه کفتند این عجب باشد شما کویید شیخ فرمود نخست شما کویید چون نوبت بمن رسد
من نیز کویم ایشان بنوبت میکفتند مرواریدها همچنان بر قرار بود چون نوبت بشیخ
رسید حالتی بروی ظاهر کردید وروی فرا طشت نمود کفت بسم الله الرحمن الرحیم
هر سه مروارید آب کشت وبر یکدیکر دوید ودر طشت میکشت شیخ کفت اسکن
باذن الله تعالی فی الحال یکدانه مروارید ناسفته کردید همه متحیر شدند وهر یک کمال نفسانی
شیخ معترف کردیدند کویند شیخ ابو طاهر کرد که صحبت دار حضرت بود شیخ الاسلام
احمد را با وی عنایتی تمام بوده شیخ الاسلام کفته که روزی نفس من از من نزد الزحمات
باوی کفتم که یکسال تمام روزه دارتا آرزوی ترا وهم طبق لکن چون سال تمام شد
نفس من کفت که من بعهد خود وفا نمودم تو عهد هم وفا نما پس آنکاه در بامدم بر زمین
انچه دبیرایش رسیده بود دیدم شغال زند تا لوخورده وهمچنان دوست افکنده بود
بر داشتم وپاک کردم تا بخورم نفس من فریاد زد که یا احمد این را پاک کنی تا چه کنی
کفتم برتو خواهم داد که تو را وعده زند تا لو داده ام واین بیش از این نیست که بوده مجانی
رفته وعده من نفس من کفت من با تو عهد کرده ام که من بعد از این از تو هیچ ارزو
نخواهم کرد این را بمن مده کفتم چون راست آمدی پس چندی از ده خت چیدم وقتی
چند خوردم وتای چند دندانسین بخادم ومجید شیخ ابو طاهر رفتم ودر پیش او
نهادم او ساعتی در وی نکریست وکفت یا احمد ما را از زند تا لو حصه خود ای کفتم

ای شیخ وقف نباشد از درخت ملک خود بدست خود فرا چیده ام گفت احسنت
دردا الوی وقف آورده و مادا نابینا شناسی من ادب داشتم و خاموش
گشتم و خاموش گشتم و بباطن با حضرت حق سبحانه مناجات میکردم و میگفتم
خداوندا تو دانائی که از درخت ملک خود چیده ام که بمیراث بمن رسیده ایشانرا
بوی کشف کردان ساعتی چون در گذشت پسر را بخواند و فرمود برو و گو
اندر مه بیار و بکش و بکو تا شوربای سازند که احمد اصفرای که سنگی بهم و دماغ
زده نمیدانم که چه کند و چه گوید من خاموش شدم چون طعام آوردند بیش
من در دادند که گوشت وش دیبا مخورد که از وجه حلال نیست من نان میخوردم
شیخ ابوطاهر گفت چرا نخوری گفتم این بنده است الحاج کرده که راست بگوی از کجا
بدل من در داده بودند گفتم پسر را طلبیدند و احوال پرسیدند گفت د صرفو ...
بود از فلان قصاب کرفتم قصاب را طلب کردند گفت انکوشت از کوسفندی بود
که شحنه بظلم گرفته بود بمن آوردند که بکش بیت نیمه شحنه بود و یکنیمه مانده بود شیخ
زاده برآمد و بوداشت ابوطاهر سر در پیش انداخت من برخواستم و در آن نزدیکی
صومعه بود بآنجا درآمدم و گریستن گرفتم و در مناجات گفتم خداوندا مرا با هیچکس
انس نگذاشتی پیری بود که با او صحبت داشتم چنان شد که از شرم دیگر نزد وی
نتوانم رفت ساعتی چون رفت شیخ ابوطاهر درآمد و بنشست من بدل مناجات
میکردم که خداوندا همچنانکه حال گوشت بروی کشف کردی حال نعمت الوی نیز
کشف کردان و در این مناجات بودم که خضر درآمد و بشیخ فرمود یا اباطاهر
ملک احمد را وقف نام کردی و گوشت مشتبه را حلال تا با احمد هیچ تعرض نرسد
که وی را پایه عالی بود شیخ ابوبکر نساج طوسی از وی پرسیدند که دیدار مطلوب را
بچه توان دید گفت بدیده صدق در آینه طلب هم وی گفته تا هستی موهوم سوخته

نکردد دیده دل بسوزن عزت از غیر او دوخته نکردد خلوتخانه تجلی بشمع
تجلیات جانان افروخته نکردد زیرا که تخم بر زمین کاشته نکارند و نقش بر کاغذ
نکاشته نکارند کویند وی در بدایت طلب شوق بسیار کشید و از مجاهده و مشاهده
روی داد بدین نکاه خداوند بنالید پس صدا برش در دادند که یا نساج باید در طلب
قناعت نما که ترا با یافت چه کار در چه احتیاج و هم وی گفته که توکل آنست که منع
عطا جز از خدای نبیند و قوی چسبیده ادند که روزی در مناجات خود گفت
الهی ما الحکمة فی خلقی که خداوندا حکمت در آفرینش من چه باشد جواب آمد
الحکمة فی خلقک رؤیتی فی مرآة روحک و محبتی فی قلبک و غیر دیگر کفته اند الکشف
التحیز والتعین تفضیل و عطاء للعبد الثالث و هو بعد فی السلوک غیر واصل
شیخ احمد غزالی از سخنان ویست در بیان صفت عشق که عاشق همیشه در طلب است
پس افتقار صفت اوست و معشوق چون بهمه حال مطلوب است پس استغنا صفت
اوست نظم همواره تو دل ربوده معذوری ⁘ غم هیچ نیازموده معذوری ⁘ من
بی تو هزار شب بخون بوده ام ⁘ تو یک شب نبوده معذوری ⁘ روزی در مجلس
وعظ وی قاری این آیت خواند یا عبادی الذین اسرفوا الآیة وی گفت شرفهم
بیاء الاضافة الی نفسه یقول یا عبادی ثم انشد یقول نظم و هان علی اللوم فی جنب
حبها ⁘ و قول الاعادی انها لخلیع ⁘ اصم اذا نودیت باسمی و اننی ⁘ اذا قیل لی یا عبدها
لسمیع ⁘ روزی کسی از وی حال برادر خود حجة الاسلام پرسید که وی کجاست
گفت وی در خون سایل چون وی را طلب کردند در مسجد یافتند از قول شیخ در
تعجب شدند قصه را با حجة الاسلام باز گفتند وی گفت راست گفته که من در مسائل
مستحاضه در فکر بودم از فرزندین بطوس رسید حجة الاسلام از حال برادر
پرسید ایضاً میدانست گفت پس گفت هیچ از کلام وی با تو هست گفت آری جز ...

هست پس پیش وی گذاشت وی گفت سبحان الله ما طلب وی کردیم وی یافت
گویند وی در انجمن که مختصر بود چهارپایان گشاده شد ندرد کردند پیش
وی گفتند یا بفراست دریافت وگفت ما چون بمنزل فرود آمدیم هرکه خواهد
سوار شود خواجه یوسف همدانی از وی ارادت کرد روزی در ناوبر خود نشسته بود خادم
که خاطر بیرون رفتن ویرا در بود و عادت وی نبود که بغیر جمعه بیرون
رود وان خطور بوی گران آمد و نمیدانست که کجا رود پس بر مرکب خود
سوار شد و سر ویرا گذاشت تا هرجا خواهد رود و آن مرکب ویرا از شهر
در آورد و ببادیه در آمد تا ویرا بمسجد ویران رسانید و بیستاد شیخ فرود
آمد و بمسجد در آمد و دید شخصی سر در کشیده بعد از ساعتی سر بالا کرد
جوانی بود با هیبت گفت یا ابا یوسف مرا مسائل مشکل چندی است پیش اهلها
ذکر کردم از شیخ جواب شنیدم شیخ گفت ای فرزند هرگاه ترا مشکلی شود پیش
در آی و از من بپرس و مرا در رنج میفکن پس شیخ گفت چون آن جوان این سخن
شنید بمن نظری کرد و گفت هرگاه مرا مشکلی شود هر سنگی مرا ابو یوسف است
مثل تو عزیزی گفته که معلوم باشد از این که مرید صادق بصدق خود هر زمان
شیخ بجانب خود دعوت آید شیخ نجیب الدین شیرازی گفته که وقتی جزوی چند
از سخن مشایخ بدست من افتاد چون مطالعه کردم بغایت مرا خوش آمد
طالب آن بودم که صاحبش را شناسم که شبی در خواب دیدم که پیر پرشکوه و وقار
با محاسن سفید و بغایت نورانی باندرون خانقاه در آمد و عبو خواست
تا وضو سازد جامه سفید نیکو پوشیده بود و بر آن جامه بخطی درشت
باب در آیة الکرسی نوشته چنانکه سرتا پا جامه را گرفته بود من در عقب
وی برفتم جامه را بکند و بمن داد و در زیر آن جامه سبز پوشیده بود آن نیکو

و بهمان طریق آیة الکرسی بر آن نوشته نیز بمن داد و گفت نگاه دار تا وضو
سازم چون وضو ساخت از بنده و جامه یکی را بشو دهم کدامین خواهی
من اختیاری نکردم و گفتم هرچه تو خواهی پس جامه سبز را بر من پوشانید
گفت و سفید را خود پوشید پس گفت مرا شناسی من مصنف و صاحب
اجزا و هایم ابو یوسف همدانی آنرا رتبة الحیوة نام است و مرا مصنفات
دیگر است بهتر از آن چون منازل السائرین و منازل السالکین چون از
خواب در آمدم عظیم خورسند گردیدم خواجه عبد الخالق غجدوانی بر طریقه
شریعت مصطفی و سنت سید انبیا مواظبت تمام داشت و از حضرت
خضر تربیت داشت بلکه آنحضرت او را بفرزندی قبول نموده فرموده
که بحوض در آی و غوطه خور و بدل گوی لا اله الا الله محمد رسول الله صلعم
و ایشان جمعی بودند که در مقام ولایت چنان بودند که از شهر خود در
در وقت نماز بکعبه رفتندی و در میامدند یعنی در ایام عاشورا جمعی از ایشان
در خدمت خواجه نشسته بودند و در معرفت سخن میگفتند که ناگاه جوانی
در آمد بصورت زاهدان خرقه در بر سجاده بر کتف و در گوشه بنشست
حضرت خواجه بروی نظر کرد بعد از ساعتی آن جوان برخواست و گفت حضرت
رسالت صلعم فرموده اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله عز و جل سر این
حدیث چه باشد شیخ فرمود سر این حدیث آن باشد که زنار ببری و ایمان آری
آن جوان گفت نعوذ بالله که مرا زنار باشد خواجه بخادم اشارت نمود خادم
برخواست و خرقه از سر جوان در گرفت و در زیر زنار وی پیدا شد آن جوان
فی الحال زنار ببرید و ایمان آورد پس حضرت خواجه فرمود ای یاران بیایید
تا ما نیز بموافقت زنارهای خود ببریم و ایمان آریم و زنارهای باطنی از عجب

ودیا بزنایم پس چنان شوری از همکنان در آمد که همه بر پای شیخ افتاده
تجدید عهد نمودند روزی یکی از اصحاب وی گفت که هرگاه خداوند وری
مرا مختار فرماید میان بهشت و دوزخ من اختیار دوزخ کنم زیرا که جنت چه من در
همه عمر مراد نفس نرفته‌ام و کدام خواهش نفس مرا از بهشت خوشتر است
که بهشت مراد من باشد و دوزخ مراد حق باشد خواجه از این سخن برآشفته
گفت که بنده را با اختیار چه کار هر کجا گوید روم و هر کجا گوید باشم
و همین مضمون کلام صادق ع است که برجا بر فرموده ما اهل بیت مقام
رضای کبریای را دوست داریم از عزت و ذلت و مرض و صحت و فقر و غنا
بعد از آنکه جای بر گفت نفس من بر فقر از غنی مایل تر و بر مرض از صحت و نحوها
پس شیخ انتقص را مقام فنای مطلق و بقاء بالحق را افزود که بندگی
از خود و مقتضیات وجود بالمرة مفقود شدن است نه خود را در میل
حق بخلاف نفس دیدن بلکه کمال در موافقت رضا و مطابقت عقل
و شرع است خواه مخالف نفس یا موافق و مخالفت نفس که در شرع
مستحسن و جهاد اکبر شمرده اند در مقام موافقت رضای حضرت حق و
مطابقت شریعت حضرت رسول مطلق والا اهلاک نفس از اعظم مخالفات
نفس است با آنکه مضمون ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة از اعظم محرمات
و معاصی کبایر است و همچنین ترک لذاید نفسانیه و لوازم طبایع انسانیه
و ترک اغذیه حیوانیه و ارتکاب بریاضات عرفانیه در صورتی مستحسن است
که مطابق شریعت و سیره انبیا و مرسلین ص و بنوعی باشد که بدن را که مرکب
عبادة و توسن عبودیت است از پا نیندازد و تحلیل نبرد والا چنانچه
عادت بعضی از متاخرین خام و سالکین بی سرانجام است که مدتی شب

و روز مشغول نماز و مجاهده و ترک لذایذ باشد و بموجب ترک حیوانات از قوت
انسان در افتد و بدن و قوی بتحلیل رود و بعد از حین معلوم شود
که دیگر بدن را قوت رهد عبادت و نفس را قوة اطاعت نمانده بلکه مانند مریض
بحال رقت افتان گردیده و دیگر ندامت را سودی و حال را بهبودی رو ندهد
و شیطان با نیزه ایشان را از طریق رحمن باز گذارد و بطریق بطالت و ضلالت
سپارد چنانچه بتجربه در امثال زمان با دیده و شنیده شده بلکه شریعت غرای
حضرت رسول هدی و سید دو سرای معیار هر کمال و میزان هر اعتبار است
و بمضمون لا تجعلوا بطونکم قبور الحیوانات نه چندان همت خود را مصروف
باکل و شرب و تحصیل انواع لذاید حیوانیه باید گماشت که همت همین صرف ملأ
بطن و تجدد خلا باشد و نه چنان ترک باید کرد که بدن بتحلیل رود و بمضمون
خیر الامور اوسطها و قتادر باید کرد که نه روح را بکثرت ملایمات نفسانی مرکوب
نفس و نه نفس را بغلبه ترک حظوظ مغلوب و منکوب نمایند که از کار افتند
بلکه مرکب نفس را آنقدر ذوق رسانند که بار را بمنزل کشانند نه افراط کنند که بنا
سرکشی کند و نه تفریط که سست و بی آرام گردد بلکه بحال رعنی بعزو زقی دهد
که با غذیه روحانیه و قوة ربانیه خود ترک میل با ثقال جسدانیه غاید و روز بروز
روشن طرف روح و عقل غالب آید و جانب نفس و جهل مغلوب و قوة ربانیه بدل
ما یتحلل باشد از آثار جسمانیه که روز بروز با قلت اغذیه نفسانیه شوق صلوات
سبحانیه و میل اطاعات ربانیه بیشتر از بیشتر باشد چنانچه در انبیا و اولیا
و تابعین ایشان چون سلمان و ابوذر که با وجود قلة غذا و کفایت بنان جوین
و خورش نمکین باز در عبادت رب العالمین قوی و مکین بودند سلام الله
علیهم اجمعین و جعلنا الله من المقتدین و المقتفین و از کرامات خواجه عبد الخالق

که صفت طلب حق آنکس را مسلم باشد که کتاب خدای عز وجل بدست راست
گیرد و سنت رسول را بدست چپ در میان این دو روشنایی راه رود گویند روزی
مسافری بروی آمده بود از راه دور در آن اثنا جوانی خوب صورت بحضرت
خواجه در آمده طلب دعا کرده خواجه وی را دعا گفت و آن جوان ناپیدا گشت آن مسافر
پرسید که این جوان که بود خواجه فرمود فرشته بود که مقام وی در سماء رابع بود
بسبب تقصیری از مقام خود افتاده و با شما اول در آمده و با فرشتگان دیگر هم
خود مشورت و مسئله مینمود در رجوع بمقام اول خود وی را با ینجا اشارت کرده اند
در آمد دعا خواست و در رفت و دعای ما مقرون اجابت شده بمقام اصلی خود
مراجعت نمود پس آن مسافر هم از خواجه استمداد دعا نمود که از مکاید شیطان
وی را سلامتی روی دهد خواجه گفت که بعد از ادای فرایض دعا مستجاب شود تو
بیگانه باش که ما را بدعای خیر یاد کن و ما هم در وعده چنین و در بین اثر اجابت
ظاهر خواهد بود خواجه بهاء الدین از سخنان سلسلهٔ ایشانست در تفسیر ایمان
که الایمان عقد القلب بنفی جمیع ما تولهت القلوب الیه من المنافع والمضار سوی
الله و هم از سخنان ایشانست که طالب را باید در وقت ملاقات بدوستی از دوستان
خدا که ناظر حال خود باشد که هر گاه زمان صحبت با زمان گذشته تفاوت نماید
بحکم اصبت فالزم صحبت او را عزیز و غنیمت داند و بیان فرموده اند که لا نفی
الهه طبیعت است الا الله اثبات معبود بحق جل جلاله محمد رسول الله خود را
بمقام فاتبعونی آوردنست مقصود از ذکر بحقیقت کلمهٔ توحید رسیدنست.
و حقیقت کلمهٔ توحید رسیدن است و حقیقت کلمه آنست که از گفتن وی نفی ما سوی
بکلی کرده شود و تنها مطلوب باشد روزی شخصی بحضرت ایشان گفت
فلانکس نجوارست و توجه خاطر ایشان از شما دارد فرمودند اول بازگشت

میباید

میباید آنگاه توجه خاطر شکسته از خدمت ایشان طلب کرامت نمودند فرمودند
کرامات از این ظاهرتر که با چندین بار گناه بار در روی زمین میتوانیم رفت
وی فرمودند که بتعلیم شیخ ابو سعید در پیش جنازهٔ وی این بیت میخواندند
نظم چیست از این خوبتر در همه آفاق کار ٭ دوست رسد نزد دوست یار بنزدیک
یار ٭ پس حضرت خواجه فرمودند که در پیش جنازهٔ ما این بیت خوانید نظم
مفلسانیم آمده در کوی دوست ٭ شیئاً لله از جمال روی دوست ٭ شیخ قطب الدین
از اصحاب شیخ گفته که من در خورد سالی در خدمت خواجه بودم حضرت خواجه
بمن فرمودند که بفلان کبوترخانه رو و کبوتربچه چند بیاور چون کبوتر
بچگان بیاوردم بخاطر من میل کرد که کبوتربچه را از ایشان بردارم چون آنها را
پیش شیخ آوردم حاضران قسمت نموده و هر یک را حصه داد و مرا نداد و گفت
فلانکس حصهٔ خود را از آن برداشته خواجه علاء الدین از سخنان وی است
که هر کس بعد معرفت از زیارت مزارات و مشاهد کبار فیض یاب گردد
از برکات انفاس مزور و بعد شناخت مقام وی و معرفت برتبهٔ مزور فیض
خاص و ثمرهٔ اخلاص خواهد چید و چندان قرب و بعد ظاهری را اعتبار
نباشد اگرچه در قرب صوری و زیارت ظاهری مشاهد مقدسه آثار
بسیار حاصل است ولیکن عمده آثار در معرفت و شناختن حق ایشان و حرمت
ایشانست که از مقصود زیارت و مجاورت ایشان فی الحقیقه مجاورت
و طلب جوار حق باشد و در این باب گفته اند نظم تو تا کی گور مردانرا پرستی
بگرد کار مردان گرد رستی ٭ چنانکه در حال تواضع با خلق باید که منظور
خاص از وی تواضع بخود حق باشد که ایشان مظاهر حکمت و قدرت الحضرت
الله عزیزی را پرسیدند از ذکر علانیه فرمود باجماع علما در نفس اخراج

بوی وتلقین وی مطلوب است امّا درویش را هر نفسی نفسی اخیراست خواجه
محمد پارسا از سخنان وی است که تفاءل باید وتطیّر نشاید وکان رسول الله صلّم
یتفاءل ولا یتطیّر وقال رسول الله صلّم لم یبق بعدی من النبوّة الا المبشّرات
یراها المؤمن او یری له نظم یا بنی الهدی حدیثك خوف• واعضاءی بیابکم
والنجاة• ازوی پرسش ابو نصر برهان الدین آورده که درحین وفات
پدرم حاضر نبودم چون بعد از وفات در آمدم وروی برکشادم چشم فرا
کردند وتبسّم نمودند قلق واضطراب من زیاده شد پس بجانب پای وی دو
آمدم روی خود بر کف پای می نهادم پای خود بالا کشیدند از سخنان وی
است که کوشش را مکذار وبخشش را چشم میدار وازحضرت خواجه
سؤال کردند که طریقت بچه توان یافت فرمود بتشرّع ودیگری بعد
المحافظة علی الامر الوسط فی الطعام لا فوق الشبع ولا الجوع المفرط ودیگر
تقلیل منام علی طریق الاعتدال کوشیدن علی الخصوص احیاء بین العشائین
وقبل الصبح بحیث لا یطلع علیه احد وبتوجّه در خود ونفی خواطر از قلب
علی الخصوص نفی حال وماضی واستقبال که نیك مؤثر است فی دفع
الحجب عن القلب ودیگر اذا نطق اللسان سکت القلب والصمت علی
قسمین صمت باللسان وصمت بالقلب عن خواطر الاکوان ومن صمت لسانه
ولم یصمت قلبه خفّ وزره ومن صمت لسانه وقلبه ظهر له سرّه وتجلّی له ربّه
عزّ وجلّ ومن لم یصمت بلسانه ولا بقلبه کان مملکة للشیطان وسخرة له اعاذنا
الله من ذالك ومن صمت قلبه ولم یصمت بلسانه فهو ناطق بلسان الحکمة
ساکت عن فضول الکلام رزقنا الله ذالك بفضله وکرمه فرزند وی ابو نصر
بمضمون ثمره شجره طیّبه موصوف وبمواظبت شریعت ورسوم طریقت عرفی

ودر نفی وجود وبقا موجود کار از پدر کذرانید ودر ستر حال تلبیس
احوال بمثابه بود که هرکز از وی ظاهر نشدی که قدم بدایرهٔ نهاده وازو
علوم متعارف ویا سایر علوم بهره داشته اکر از وی سؤالی داشتندی کفتی
بکتاب رجوع باید کرد چون کتاب بکشادی همان محل در آمدی یا یك دو
ورق پس وپیش که مسئله آنجا بود مولانا یعقوب چرخی عزیزی از وی آورده
که بصحبت وی رسیدم برای سترشاد وبازیافت طریق ارادت در روی ایشان
اثر ریاضی یافتم که موجب نفرت طبیعت من بود وبا وجود این با من بسیل
سیاست معامله نمود ودرشت کفت بنوعی که نزدیك بود رابطهٔ من
از حسن برایشان منقطع کردد مرا یأس تمام روداد وبسیار محزون
ومغموم شدم برکشتم بار دیگر چون باز بمجلس ایشان رسیدم بر من بصفت
محبوبی چنان ظاهر شد که هرکز هیچ کس را بچنان محبوب ندیده بودم
وبا من لطف بسیار نمود وواضح است که شاید بمضمون المؤمن مرآة المؤمن
آن اختلاف صورت همان باعتبار حالات خود شخص بود خواجه عبد الله اصفهانی
یکی از اصحاب وی کفته که اول بار که بخدمت شیخ رسیدم مرا این بیت خواندند
نظم تو زخود کم شو کمال اینست وبس• تو ز مان اصلا وصال اینست وبس•
وی در مقام اداء توحید از کلمه طیّبه معروف اینمضمون را نموده که نفی
در کلمه طیّبه عبارت است از راجع نمودن کثرت وصور اشیا بعین واحد
که مقصود ومطلوب کل طالبان است واثبات اشارت است بمشاهده
آن عین واحد در همه مشاهد ومجالی واین سخن مقارن کلام امیر مؤمنان ع
است در حدّ کمیل که محو الموهوم وصحو المعلوم وبتعبیر العلوم اشتغال داشته
وبعد از زمان دیر اشعرف معارف وتفرّد وتجرید در کرفت یکی از اصحاب وی کفته

بمقصود نرسیده [illegible] سعدالدین [illegible] التفصیل

کە مرا در حالت سماع مواعظ و احادیث تغیّری بود و حالتی عجیبی روی داد
بنوعی کە از موعظه باز میماندم چون احوال را بوی گفتم او گفت هر وقت
تو بعد از این با تا یخال رو دهد مرا بخاطر دار تا آنکه وقتی ویرا سفر حجاز
در افتاد مرا باز در مدرسه کە انجا عزیزی وعظ مینمود آغاز تغیّری دیگر رفت
چون بباطن ایشان متوجّه شدم دیدم کە از مدرسه در آمدند و پیش
من رسیدند و دو دست خود بر دوشهای من نهادند من از خود در رفتم
و بیهوش افتادم چون بهوش آمدم مجلس وعظ شکسته و اهل مجلس رفته
بودند و آن روز آخرین پنجشنبه بود از ماه رمضان کە بعد از آن تا عید دیگر
پنجشنبه نبود آنرا در خاطر گرفتم کە چون بمکه در آیند با ایشان بگویم چون
ایشان از مکه بر گشتند و بخدمت ایشان رسیدم جمعی در مجلس بودند کە فرصت
اظهار مطلب نگردید پس روی بمن کرده گفت پنجشنبه بود کە بعد از آن
تا عید پنجشنبه نبود بلی امثال این مقامات و اظهار این کرامات از اولیا
الهی و چابک سواران میدان شریعت حضرت رسالت پناهی دور و نا
معقول نمینماید چه بمضمون حدیث قدسی یا عبدی اطعنی کن مثلی
لی انا اقول کن فیکون و انت تقول کن فیکون هر ولی را نسبت بعید کرامتی
و هر پادشاهی را نسبت برعیت و خادم خلعتی باشد و خلعت خداوند را
و رای خلعت بندگان و ماسوی و عطای اهل امکان باشد و از حضرت
خداوند امثال این افضال و مانند این نوال نباشد محال چنانچه از حضرت
صادق آل رسول صلعم روایت کە فرموده اوّل درجهٔ مؤمن در بهشت آخر مرتبهٔ
اوست در دنیا چون تفسیر این کلام از آن امام علّام پرسیدند فرمود کە اوّل
مرتبهٔ مؤمن در بهشت همین است کە گوید کن فیکون و هر چه خواهد وادا

دارد

را در آن حضرت کە دعا بیچون باشد باجابت مقرون و آنچه بعضی از صلحای زمان
و مشایخ بی سواد امثال این از ایشان مجرّد کرامت کە شنوند نسبت تصوّف بهم
دهند ناشی است از جهل ایشان باصل شریعت و عدم معرفت و با ثار شریعت
کە صوفی را صاحب شریعت میزان رساحی را معیاری در شرع بازی کذا اشتهار
شده از انکار اصول دین از توحید و نحو هیا فروع آن از نص و بیّنات دین بنوعی کە
ناشی از شبهه نباشد و هر گاه کسی بر فرض معاذ الله منکر ضروری باشد از راه
شبهه کە ممکن باشد در حق او در مقام اجتها در قصور از شعور معذور و خاطی
بود بقول جمیع محققّین از علمای شیعه و فقهای اثنا عشریه بلکه موجب فسق
هم نخواهد بود و لیکن بعضی صلحای زمان را عادت بر این جاری شده کە کفر
و ایمان را تابع رای و مبلغ فهم خود نموده اند هر چیز کە بفهم قاصر ایشان نهد اگر چه
عند الله و بمقتضی شرع رسول کفر باشد ایمان نام نهد و عکس بعکس سیّما
بعضی از مدعیان علم و فضل کە بصفت حسد و بخل موصوف و بجیفهٔ نفاق
معروف باشد هر گاه در مقام رواج امر دنیوی و گرمی بازار دکان نادانی و میل
و رغبت عوام بسوی خود فرقهٔ اهل الله و جماعت اتقیا و پیروان سنت حضرت
رسول الله را موسوم ببعضی اسماء کاذبه و موصوف ببعضی نسب باطله نماید
از تصوف و کفر تا امر خود رونقی خوبتر در جمع حطام دنیا آنچه بهتر باشد حقّا
و باطلا پیش برند و حقیقة خود متصف بصفات صوفیه باشد چه صوفیه آن
باشد کە بخلاف ما انزل الله معتقد و در تخریب دین رسول مجید مجتهد باشد
و حلال محمد را حرام و حرام را حلال کند کلام بدعت و ضلالت و کفر و جهالت از این
بیشتر باشد کە ایمان را کفر و کفر را ایمان نام نهند بمجرد سوء فهم خود کە فی الحقیقة
خود چنین شخص کافر خواهد بود بمضمون آیهٔ و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم

الکافرون و بمنطوق حدیث کردکه فی انا ئمة اطهارهم منقولست که هرکس
نسبت کفر بمومن دهد خود کافر خواهد بود چنانچه در سابقا اشاره یافت بلی اکر
چه بمضمون لیس هذا باول قارورة کسرت فی الاسلام ازابد و عالم و خلقت بنی
آدم غالبا اهل باطل غالب و اهل حق مظلوم و منکوب و بانواع اذیت
و تهمت منسوب ولیکن بمضمون الحق یعلو ولا یعلی علیه اکرچه حضرت
نوح را مکرر سنکسار نمودند و باطفال نشان میدادند که باین اقوال
اینها هر مجنون مفتون نباشید ولیکن در اخر نوح را سفینهٔ نجات و سکینهٔ
خلاص از بارکاه قاضی الحاجات در رسید و مخالف و معاندین وی بحر طوفان
شربت علیها فان نوشیدند و اکرچه مکرر خلیل حضرت ودود مبتلای قوم
نمرود و خود انمرود کردید حتی بحضاء آتش و نار مبتلا کردید ولیکن خود
نمرود و قوم او را در اخر چه شان به پشهٔ قلیل و بعذاب جاودان رسانید و
آتش را چه شان بر خلیل خود کلستان نمود و اکر سالها موسی را مبتلای قهر فرعون
و قبطی مفتون نمود ولیکن بالاخیره چه شان جمله را غرق نیل و سالک سبیل
ذیل تحویل فرمود و اکر یوسف را مبتلا زندان و چاه نمود و بتهمت خیانت
بغلامی مبتلا ساخت ولیکن در اخر بتاج سلطنت و جاه بمملکت مصر بنواخت
و اکر قوم عیسی بفرزند مریم مدتها آزار عالم رسانید ولیکن بالاخیره
او را بر آسمان کشانید و از شر ایشان رهانید و قوم او را عذاب خزی بخسف
القمر رسانید و اکرچه بعد از حضرت رسول الله چه ظلمها بحضرت سیف
المسلول امیرالمومنین و زوجهٔ او زهراء بتول و دو نور عین ایشان
سیدا شباب جنان رسید از خلفاء جور و فرقهٔ اهل جور و از منع حق
و غصب خلافت تا در آخر از امر معاویه علیه الهاویه بلعن امیرمومنان و

سلطان

و سلطان اهل ایمان در منابر و مساجد و قتل موالی و شیعیان انجناب خصوصا
بادشاه سلطان شهداء و قتل اصحاب و احبا آن قتیل اعدا و سبی ذراری و
عترت انقدای محله خدا ولیکن بعد از زمانی سیف انتقام حضرت قهار با نفر قوم
اشرار مذکور نهاده بدست مختار چه آثار از اظهار و چه قدر از انزمره فجار و ولد الزنا
دار بوار و سعیر نار نمود و بعد از این هم بدست مهدی قائل آل اطهار چه نوع دمار از
روزکار جمع معاندین و مردهٔ بیدین برآرد و طریق تلافی سپارد بمجلّه الله العزیز
الجبار و جعلنا لهم من الانصار و الاخذین بالثار بلی اکرچه مقتضی حکمت باری
بر تحمل و فرصت اهل ظلم و شقا جاری کردیده که مقام خود را انجام دهد تا وقت
خود را انتقام و عذاب آن اوان خود تلافی اعمال سالفهٔ ایام فرماید و لا تحسبن
الله بغافل عما یعمل الظالمون انما یؤخرهم لیوم تشخص فیه الابصار و سیعلم
الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون بانا فانه کلام از مطلب اقل یابد که مقام
کامل نشان و سیر منازل قرب رحمان منوط است بصحبت اهل محبت سبحانی
و مشروط است بمجالست و موانست اصحاب معرفت ربانی است که قلوب ایشان
مظهر و مجالی معالی و مطلع سطوت انوار این تجلی است تا بشرائط ابوالی
حضرت خدا بمراهقت اراه هدی دهد و بتاج شهود بتوفیق مادون حق بحضرت
معبود دهد و بسطوت نور ما سوی از غبار التفات اغیار دور دهد و در ملک
وجود بغیر از اثبات حق و باری مطلق نکذارد **نظم** تیغ لا در قتل غیر حق براند
در نکر زان پس که بغیر از لا چه ماند ماند الا الله و باقی جمله رفت شاد باش ای
عشق شرکت سوز رفت زمان غیبت اثر ما دون حق بجان تحقیقت نما
شهود است که بحکم انما الاعمال بنیاتها و بمضمون لا موثر فی الوجود الا
الله بغیر از ذات واحد مطلق از هیاکل توحید بردارد و جمله را وا بسته فرمان

انخداوند رخش براند تا قدم بساحت دولت عظمی گذارد و بمضمون لیس
وراء الله منتهی والی ربنا المنتهی خود را بحرم توحید کبریا سپارد و چهره
یقین را بجمرهٔ مشاهدهٔ لیس وراء عبادان قریة نگارد **نظم** عاشقانرا شادمانی
وغم اواست • مزد کار و اجرت خدمت هم اواست • غیر معشوق اگر تماشائی بود
عشق نبود هرزه سودائی بود • عشق آن شعله است کو چون بر فروخت • هر که جز
معشوق باقی جمله سوخت • بلی رها یندن طاوس لاهوتی و حمام جبروتی
کرده قفص ناسوتی محبوس نجوم تا بعث سنت مصطفی صلعم میسر نگردد
فعلیک باتباعه ان کنت متوجها الی حقیقة الحقایق التی لها وجه فی کل
موجود و لها مرآت فی کل مشهود **نظم** جهان مرآت حسن شاهد ماست
فشاهد وجهه فی کل ذرات • بلی اینمقام ولایت کبری و خلافت عظمی است
که در مادهٔ فطرت انسان بحکم ولقد کرمنا بنی آدم نهاده اند که آخر درجات
مقربین و منتهی منازل اولیاست چنانکه سلطان اوصیا میفرمود ما رایت
شیئا الا وقد رایت الله قبله او بعده او معه و قال الله تعالی ولله المشرق
والمغرب فاینما تولوا فثم وجه الله **نظم** او بما از ما بما نزدیکتر • ما از آن کس
کور خود را از دور • و بنده آن وقت معنی این حدیث داند و خود را بر فراز
این منزل اقصی کشاند که حرارت ذکر حق و میل و توجه حضرت مطلق بالمره
علاقهٔ دنیا و محبت ما سوی را از حریم دل وی بر دارد که اندیشهٔ اثری
جز حق بخاطر نا ورد که تا بنده مظهر اسم الهادی خداوندی گردد و محل
ورود وصف المنزل نشود و اینحال بساحت سعادت و اقبال شخص اکامل
فرو نیاید که از هر چیز که مرضی رسول صلعم نیست نیست گردد و بشریعت مصطفی
موصوف و هست گردد از توحید و اصول و فروع و اعمال باطنه و ظاهره

واحوال

واحوال الخلیفة و خلیفه گردد وی بغیر از میل و اراده حق و اتباع و انقیاد بعث
رسول مطلق باشد نماید که یکسر مظهر امتثال حق متعال و عبودیت
و اطاعت حضرت ذو الجلال گردد **نظم** زبس که کرد نگاه هی کرد آن نگار
بگرفت بوی یار و رها کرد بوی خویش • که شریعت او را بطریقت حقیقت
راه نماید و بوزنش قلب بمضمون لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن
یسعنی قلب عبدی المؤمن نور معرفت گشاید **نظم** از آنکه در سرای نگار است
فارغست • از باغ و بوستان و تماشای لاله زار **عین القضاة همدانی**
ابو الفضل عبد الله وی در کتاب زبدة الحقایق از مصنفات خود آورده که بعد
آنکه از گفت و گوی علوم رسمی ملول و بمطالعهٔ مصنفات حجة الاسلام
اشتغال داشتم مدت چهار سال در آن بودم چون مقصود خود از آن
حاصل میپنداشتم خود را بطلب واصل می انگاشتم و زبان بزمزمهٔ مراد
گویا چنین انشاد میکرد **نظم** انی لمنزل زینب ورباب • وادیع فهذا
منزل الاحباب • که ناگاه بو احمد غزالی رسیدم و از صحبت وی بیست روز
چون بمن میسر گردید بو من ظهور یافت که از طلب خود هیچ باقی نمانده الا
ماشاء الله و اگر عمر نوح در طلب یابم باز خود را فانی ببینم و خود همه عالم
بغیر از یک آنی در منظر نیارم از وی آرند که گفت روزی در مجلس ابو سعید
ترمذی بیکی از اکابر گفت مرکم از دوست من بحکم استدعای قلبی از حضرت
خداوند گفتم بمیرد در حال بیهوش شده بمرد و مفتی وقت در مجلس حاضر
بود گفت تو از خداوند چون مقام حضرت عیسی ع باشد که بمسئلت
از خداوند اماته احیا باشد البته مقام احیاء موتی هم باشد پس گفتم مرده
کیست گفت فلان گفتم خداوندا ویرا زنده گردان در ساعت باذن الهی

حیات یافت و هم وی گفته که ای عزیز کاردی که با غیر منسوب گردد بقا هر د
حقیقت بوی منسوب و بغیر مجاز خوان بل کلمه قل یتوفیکم ملک الموت مجاز
دان و حقیقتش الله یتوفی الانفس حین موتها هدایت مخصوص را مجازی
خوان و گمراه نمودن انسان ابلیس را باانسان و یهدی من یشاء و یضل
من یشاء خاص حضرت رحمن دوران شیخ نجم الدین کبری وی گفته اجمعوا علی
ان الفقراء افضل من الغنی اذا کان مقرونا بالرضا فان احتج محتج
بقول النبی صم الید العلیا خیر من الید السفلی قیل له الید العلیا تنال
باخراج ما فیها والید السفلی تجد المنقصة بحصول الشیء فیها فهی تفضیل
السخاء والعطاء دلیل علی فضل الفقر فمن فضل الغنی للانفاق والعطاء
علی الفقر کان کمن فضل المعصیة علی الطاعة لفضل التوبة یکی از اصحاب
وی گفته که روزی با شیخ بدکان قصابی رسیدیم و دیدیم گوسفندی
آویخته بود شیخ بایستاد و گفت این گوسفند میگوید که مرده ام نه کشته قصاب
بخود در افتاد چون بخود باز آمد بصحت قول شیخ معترف گشته تایب شد
شیخ نجیب نجم الدین کبری کنیت وی ابو الجناب که از حضرت رسالت ماب صلعم
بوی در خواب گذاشته شده که وقتی انحضرت را بخواب دید و از انجناب درخواست
کنیتی نمود انجناب فرمود ابو الجناب پرسید ابو الجناب مخففه انجناب
فرمود لا مشدده چون از وی فقیر در آمد این معنی بروی طلوع نمود که باید
از دنیا اجتناب نمود وی چون در اوایل امر مشغول علوم و در مباحثه
و مناظره بی نظیر بود بنوعی که بر همه غالب آمدی لهذا وی را الطامة الکبری
گفتندی و بکثرت غلبه طامه را حذف نموده بکبری ملقب گردید وی را شیخ ولی
تراش گفتندی بدان سبب که در حال غلبه شوق الهی نظرش بر هر که در افتادی

بمقام

بمقام ولایت رسیدی روزی بازرگانی بسبیل تفرج بخانه شیخ آمد
در حالتی که شیخ را حالتی قوی بود چون نظرش بدان بازرگان در افتاد
در حال بمرتبه ولایت رسید پس شیخ نام مملکت وی را پرسید و وی را اجازه
تربیت و ارشاد عطا و بآن مملکت در داد و بعضی در وجه تسمیه آرند که اول
بار چون از خلوت در آمد و نفس وی بمقام کمال رسید در کوچه از هر کس
گذشت و نظر وی بر او در افتاد بمقام ولایت رسید از و علی رند که
این حالت وی را از انسان بسایر انواع حیوان سرایت نموده از انجمله روزی
با اصحاب نشسته بود بازی در هوا صعوه را بدنبال افتاده ناگاه
نظر شیخ بران صعوه در افتاد صعوه بر گشت و باز را در گرفت و پیش
شیخ فرود آورد تا انکه روزی سعد الدین حموی که یکی از اصحاب شیخ
بود بعد از تفرج قضایای اصحاب کهف بخاطرش گذشت که آیا در این
امت هم کسی باشد که صحبت وی در سگ اثر کند شیخ بنور فراست چون
دریافت برخواست و بر در منزلگاه در ایستاد که ناگاه سگی انجا رسید
و دنبال میجنبانید شیخ را چون نظر بروی در افتاد در حال تغیری بحال
وی پدید گردید و وی از شهر بگردانید و روی بگورستان در نهاد
و سر بزمین میزد و میمالید تا آورده اند که هر جا میامد و میرفت قریب
به پنجاه و شصت سگ گرد او حلقه کردندی و دست پیش دست نهاده
آواز نکردندی و هیچ نخوردندی و حرمت ایشاده ندی عاقبت بدان نزدیکی چون
بمرد وی را دفن کردند و نشان عمارتی از برای وی نهادند وقتی شیخ را در شهر
تبریز کتاب شرح السنة را بنزد یکی از فضلای زمان درس میخواند که ناگاه یکی
از شوریدگان الهی بمجلس در آمد شیخ را از مشاهده وی تغیر تمام دریافت چنانچه

دیگر ویرا مجال قرائت نماند وی گفت این چه کس باشد گفتند شیخ فرج
تبریزی که از جمله محبوبان و مجذوبان الهی است شیخ همان شب در قلق
و اضطراب بود تا بامداد نزد استاد در آمده التماس نمود که برخیزید
که بزیارت شیخ فرج تبریزی رویم استاد با اصحاب موافقت کرده بمنزل
وی در رفتند و چون رسیدند ویرا خادمی بود شیخ شادان نام چون
ایشان را بدید درون رفته اجازت در خواست شیخ گفت اگر در قوم ایشان
بدرگاه خداوند رفتنی باشد در آیند شیخ نجیب الدین گوید چون از نظر وی
پیوند شده بودم معنی سخن ویرا فهمیدم هرچه پوشیده بودم در آوردم
و دست بر سینه نهادم پس استاد و اصحاب با من موافقت کرده داخل
شدیم و پیش وی نشستیم بعد از لحظهٔ حال بر شیخ فرج تغیر یافت و صورت
عظیم در بشرهٔ وی پدید شد که چون قرص آفتاب درخشان گردید جامهٔ
که پوشیده بود بر وی شکافته شد و بعد از ساعتی چون بحال خود باز
آمد برخاست و آن جامه را در من پوشید و فرمود ترا وقت دفتر خواندن
نیست وقت که سر دفتر جهان شوی حال بر من متغیر گردید و باطن من
از هرچه غیر حق بود انقطاع دریافت استاد بمن گفت که از شرح السنه
اندکی مانده بود بسر رو تا آن بخوانی بعد دیگر خود دانی چون باز بر سر درس
رفتم باز شیخ فرج را دیدم که در آمد و گفت دیروز آن هزار مرتبه از العلم الیقین
گذشتی و امروز بر سر علم التخمین نشستی پس بالجمله ترک درس کرده روی به
ریاضت و خلوت در آوردم پس ابواب علوم لدنی و واردات غیبی بر من
در آوردن گرفت پس آنها را نوشتن گرفتم و گفتم حیف باشد که آن فوت
شود پس باز شیخ فرج را دیدم که اندر آمد و گفت شیطان از تو دست بر ندارد

و ترا بر سر اشتغال بگذارد پس دوات و قلم انداختم و خاطر از همه باز پرداختم
امیر اقبال سیستانی در کتاب خود از احوال شیخ آورده که شیخ نجم الدین کبری
بهمدان رفته و اجازت حدیث میگرفت و شنیده که در اسکندریه محدثی
است با اسناد عالی چون آنجا رفت و بعد از تحصیل اجازت در مراجعت
در خواب از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم کنیت ابو الجناب بر وی رسید پیش
طلب علم حال و در مقام ترک و تجرید بهر سو میدوید و بهر که میرسید
ویرا ارادت حاصل نمیگردید بسبب آنکه خود صاحب فضل کامل و علم
شامل بود و سر او به هیچکس فرو نمی آمد چون بملک خوزستان رسید
در دزفول در آمده و آنجا رنجور گردید و هیچ کس ویرا مقامی نمی داد که آنجا
نزول کند عاجز گشته از کسی پرسید که درین شهر هیچ مسلمان نباشد
که مردم غریب و رنجور را راهی دهد که تا چند روز من در آنجا بیاسایم
آن شخص گفت بلی اینجا منزلی است برای شیخی موسوم بشیخ اسمعیل قصری
شیخ آنجا رفته او را جای دادند در صفه مقابل صفه اصحاب وی آنجا
ساکن شد و بیماری وی دراز کشید وی گفته که مرا با همه رنجوری چندان
رنجی بمن نمیرسید که از آواز قوال و غلغل شوق و حال ایشان بمن میرسید
که بغایت منکر بودم و قوت نقل مقام دیگر نداشتم تا آنکه شبی شیخ اسمعیل
با کرده حال و شوق تمام بر سر بالین من در آمد و گفت میخواهی که برخیزی
گفتم بلی پس دست من گرفت و مرا بکنار خود کشید و بمیان اصحاب خود
برد و در بین جماعت ایشان بگردانید و بر روی دیوار تکیه دادمی
گفتم که در حال خواهم افتاد و چون بخود در آمدم خود را تندرست دیدم
چنانکه هیچ بیماری در من نماند پس روز دیگر بخدمت وی در رفتم و دست

ارادت بدان من اخلاص وی دادم مدتی آنجا بودم چون مرا تصفیهٔ باطن و کمال
دست داد علم ظاهر را فرو داشتم پس شبی بخاطر بنداشتم که از علم باطن
ترا حظی و علم ظاهر نیز بیشتر از شیخ بامداد شیخ مرا طلب کرده گفت برخیز و سفر
کن که ترا بر عمار یاسر باید رفت من دانستم که شیخ را خطور من حضور افتاده
اما هیچ نگفتم و رفتم و بنزد شیخ عمار شتافتم و آنجا مدتی ماندم خود را بترقی
بیشتر از پیشتر رسانیدم و همانجا باز آن خاطر بمن رسید بامداد شیخ عمار هم مرا
طلبید و فرمود که ای نجم الدین برخیز و بمصر رو بخدمت شیخ روزبهان
که وی این هستی را از سر تو بسیلی در برد برخاستم و بمصر رفتم چون بمنزل
وی رسیدم شیخ را آنجا ندیدم و اصحاب وی هم مشغول شغل و حال بودند
و هیچکدام بر من نپرداختند آنجا کسی دیگر بود از وی حال شیخ پرسیدم گفت
در بیرون رفته وضو میسازد من بیرون رفتم شیخ را دیدم که در آب اندک
وضو میساند مرا بخاطر آمد که شیخ نداند که این آب اندک بوضو کفایت نباشد
شیخ از آن آب وضوی تمام در ساخت و دست بر روی من افشاند چون
آب بروی من رسید در من بیخودی حاصل کرد شیخ چون بمنزل در آمد
من نیز داخل شدم و شیخ بتکبیر نماز مشغول شد من نیز برپای بودم
و منتظر آنکه بر شیخ سلام دهم که مرا از خود غایبی روی داد و دیدم قیامت قایم شده
و دوزخ ظاهر و مردمان را میگیرند و بآتش میکشند و در رهگذر آتش پشته ایست
و شخصی بر سر آن پشته نشسته و هر که میگوید مرا تعلق بوی دارد او را رها میکنند و هر کس
که نگوید بآتش برند پس مرا گرفتند و کشیدند و چون آنجا شدم گفتم من تعلق
بوی دارم پس مرا رها کردند و چون بر پشته بالا رفتم دیدم که شیخ روزبهان
است پیش رفتم و در پای وی افتادم پس سیلی بر قفای من زده گفت پیش ازین اهل حق را

انکار مکن چون بیفتادم و از غیب باز آمدم شیخ سلام نماز داده بود پس
پیش وی رفتم و در پای وی افتادم پس در شهادت همان لفظ گفت و سیلی
بر قفای من زد و آن ناخوشی بالکلیه از باطن من دور رفت و مرا امر برجوع
عمار فرمود و مکتوبی بشیخ عمار نوشت که هر چند مس داری میفرست تا زر
خالص کرده باز گردانم از آنجا بخدمت شیخ عمار در آمد و مدتی آنجا بود
چون سلوک کرده بود امر فرمود که بخوارزم رو وی گفت آنجا مردمی عجب اند که تا آنجا
این مرحله را منکر اند شیخ گفت برو و مبارک مدد وی چون بخوارزم در آمد و
این طریقت را اشاعت داد جمعی کثیر گویند قریب بدوازده هزار بر سر وی جمع شده
و اخلاص و عقیده و بمقام کامل رسیدند تا آنکه جماعت کفار از فرقه
تتار بر سر خوارزم تاخت می‌آوردند بسبب دریافت سلطان محمد خوارزم شاه
بگمان آنکه در خوارزم است شیخ جمعی از اصحاب را از آنجمله شیخ سعد الدین
حموی و شیخ رضی الدین علی لالا و غیر ایشان طلب کرده گفت زود برخیزید
و به بلاد خود روید که آتشی از جانب مشرق برافروخته که تا نزدیک مغرب
در خواهد سوخت فتنه ایست عظیم که در این امت مثل این نشده بعضی از
اصحاب وی گفتند که حضرت شیخ دعا فرمایند شاید این بلا از مسلمانان دفع کرده
شیخ فرمود این بلاییست مبرم که دفع آن بدعا نتوان پس اصحاب التماس مصاحبت
وی کردند که اگر شیخ با اصحاب موافقت نمایند که در مکاب ایشان روند
که چارپا در آمده و در ملازمت تا بخراسان متوجه شوند مناسب نماید شیخ
فرمود که مرا اذن نیست من اینجا شهید خواهم بود و بقولی گفت من تا آخر
حال چندین سال با اهالی اینجا بسر برده ام در رفاهیت و در وقت شدت
ترک رفاقت طریق مروت و فتوت باشد و موافقت ایشان در شدت

و رضا را خوش باشد پس اصحاب وی متوجه خراسان گردیدند چون کفار
وارد شهر شدند شیخ با اصحاب باقی خطاب نمود که قوموا علی اسم الله نقاتل
فی سبیل الله و بخانه در آمد و خرقه در پوشید و میان محکم بست و بغل از سنگ پر کرد
از هر دو جانب پر سنگ نمود و نیزه بر کف گرفت و بیرون آمد و چون با
کفار مقابل شد بر روی ایشان سنگ می انداخت تا سنگ تمام شد کفار
وی را تیر باران نمودند یک تیر بر سینه مبارک وی در آمد بیرون کشید
و بینداخت و از آنجا در افتاد گویند که در آنوقت پرچم و موی سر کافری گرفته
بود و بعد از شهادت وی ده کس نتوانستند که دست شیخ را خلاص دهند
عاقبت پرچم را ببریدند و در این باب گفته اند **نظم** ما آنان محتشمانیم
که ساغر گیرند * نه از آن مفلسکان که بز لاغر گیرند * بیکی دست می خالص
ایمان نوشند * بیکی دست دگر پرچم کافر گیرند **شیخ مجد الدین** خوارزم شاه
از خلیفه بغداد طبیبی خواست وی را فرستاد و بعضی گویند وی از بغدادک است
از قرای خوارزم گویند اول وی از مقربان سلطان بود و صورت لطیف
داشت چون بخدمت شیخ در آمد شیخ اول وی را بخدمت متوضا امر نمود
والده وی طبیبه بود چون این بشنید کسی نزد شیخ فرستاد که فرزند من
مجد الدین مرد نازکست و اینگونه کار از وی بس عجیبست اگر شیخ فرماید
من ده نفر غلام فرستم تا مشغول آن کار باشند شیخ فرمود که او را دعا رسانید
که این سخن از تو عجیبست که علم طب دانی اگر پسر ترا تب صفراوی رسد
دارو من دارو بغلام ترک دهم پسر تو صحت یابد از شیخ رکن الدین علاء
الدوله گفته که من روزی بیکی از اصحاب سلسله ایشان گفتم که فلان شیخ
اول تو مردی بود بزرگ و سبب ترک تو و براو عشق با این سلسله چه کرد

کفت

گفت من این ندانم ولیکن یک نوبت وضو میساختم و در اثنای آن دیدم
که دیوار قبله بگشاد و از آنسو فضای پیدا گردید و آسمان و ستاره و مشتری
عیان شد پرسیدم که این چه آثار است گفت نور شیخ تو فلان کس است ساعتی
نور چون در وقت آسمان دیگر عیان شد تمام نور عیان چون آفتاب
تابان گفتم این چه باشد یکی گفت این نور مجد الدین است روزی شیخ مجد الدین
با جمعی از اصحاب خود نشسته بود وی گفت ما بیضه بط بودیم در کنار دریا
شیخ ما نجم الدین مرغی بود که بال تربیت بر سر ما کشاد تا از بیضه در آمدیم
و ما چون بطچه خود را بدریا زدیم و فرو شدیم و شیخ در کنار ماند شیخ نجم
الدین چون بنور کرامت وی را دریافت بر زبان او در گذشت که در دریا میراد شیخ
مجد الدین آنرا شنید بترسید و نزد شیخ سعد الدین حموی رسید تا نزد شیخ
بیان نمود که روزی چون حضرت شیخ را وقت خوش باشد مرا خبر کن تا
بحضرت وی آمده عذر بخواهیم وقتی شیخ را در حال شوق حال خوشی روی نمود
شیخ سعد الدین حموی وی را خبر کرد شیخ مجد الدین پای برهنه در آمد و طشتی پر
آتش کرده بر سر نهاد و بجای کفش بیستاد شیخ بوی نظری کرده فرمود که
چون بروش درویشان عذر سخن پریشان درخواستی ایمان و دین
خود بسلامت بردی اما سرت برود و در دریا میری و ما نیز در سر تو شویم
و سر سروران و ملک خوارزم در سر تو شوند شیخ مجد الدین بر پای شیخ افتاد
و باندک فرصتی سخن شیخ بظهور آمد که شیخ مجد الدین در خوارزم وعظ میگفت
و مادر سلطان محمد عورتی بود بغایت جمیله بوعظ شیخ مجد الدین مدام میامد
و گاه گاه بزیارت وی هم متعین فرصت جستند تا شبی که سلطان بغایت
مست بود عرضه داشتند که مادر تو بنکاح شیخ در آمد سلطان بفرمود شیخ

شده فرمود که شیخ را در دجله انداختند چون خبر بشیخ نجم الدین رسید متغیر
گردید و گفت انا لله وانا الیه راجعون فرزند مجد الدین را باب انداختند
و مرد پس سر بسجده نهاد و زمانی نیک در سجده بود تا سر از سجده برداشت
و گفت از حضرت عزت درخواستم تا بخونبهای فرزندم ملک از سلطان محمد
باز ستانند اجابت فرمود پس سلطان را از آن خبر دادند پشیمان گردید
پیاده بحضرت شیخ در آمد و طشت پر زر بیاورد و شمشیر و کفن بر سر آن نهاد
و سر برهنه کرده در صف نعال در ایستاد و گفت اگر دیت میباید اینک زر
و اگر قصاص میباید اینک شمشیر شیخ در جواب فرمود که کان ذلک فی
الکتاب مسطورا دیت وی جمله ملک تست و سر تو بعد و سر بسی خلق
و ما نیز در سر شما شویم سلطان محمد نومید باز گشت و عنقریب چنگیز خان
خروج کرد و رفت آنچه رفت و نعی شخصی در نزد شیخ مجد الدین این فرد
خواند نظم خوش باشد اندر ازل این جام عشق ۞ گویک خط سبز بر
کنارش بودی ۞ شیخ محاسن خود را بدست گرفت و تیغ دست بگلو نهاد
و این مصرع خواند ع کو یک خط سرخ بر کنارش بودی ۞ و همانا که اشارت
بشهادت خود داشت و بعد از آن این رباعی فرو خواند نظم در بحر محیط
غوطه خواهم خوردن ۞ یا غرقه شدن یا گهری آوردن ۞ کار تو مخاطرت
خواهم کردن ۞ یا سرخ کنم روی زتو یا گردن ۞ شیخ رکن الدین علاء
الدوله آورده که شیخ مجد الدین گفته که در خواب حضرت رسالت صلعم را
دیدم و از آنجناب پرسیدم که ما تقول فی ابن سینا قال صلی الله علیه وآله
هو رجل اراد ان یصل الی الله تعالی من غیر واسطتی فحجبته بیدی هکذا
فسقط فی النار من این حکایت را پیش استاد خود جمال الدین حلبی ذکر کردم

وی گفت عجب پس فرمود من از بغداد روانه شام شدم تا از آنجا بروم روم
چون بموصل رسیدم شب جمعه بود چون بخواب شدم دیدم کسی
گوید چرا آنجا نروی تا فایده گیری من چون نظر کردم جمعی را دیدم که حلقه
زده و شخصی در میان ایشان نشسته و نوری از سر وی تا باسمان شق بسته
وی سخن گفتی و ایشان میشنیدند گفتم این کیست گفتند مصطفی صلعم من پیش
رفتم و پیش وی سلام کردم و بعد از جواب مرا در جانبی نشاندند من
گفتم یا رسول الله ما تقول فی حق ابن سینا قال هو رجل اضله الله علی علم دیگر
گفتم ما تقول فی حق شهاب الدین المقتول گفت هو من متبعیه پس از احوال
بعضی دیگر از علماء اسلام پرسیدم بعضی را مدح و بعضی را قدح فرمود تا اگر
کسی نزد من ایستاده بود بمن گفت از این سؤالات ترا چه حاصل دعایی
خواست کن که ترا نفع رساند پس استدعای دعایی نمودم آنجناب فرمود
قل اللهم تب علی حتی اتوب واعصمنی حتی لا اعود وحبب الی الطاعات وکره
الی الخطیئات بعد از آن فرمود که بکجا روی گفتم بروم فرمود الروم ما دخله
المعصوم و آنگاه من از واقعه بیدار شدم و آنجا غرقه بود از موفق الدین
کواشانی که در آخر عمر پیر شده بود بزیارت وی رفتم پرسیدم که آنجا
دعای و تو کیستی گفتم از بغداد بروم روم گفت الروم ما دخله المعصوم
من در تعجب شدم و دست در دامن وی زدم و گفتم مگر تو در مجلس وی
حاضر بودی فرمود دعنی دست از وی باز داشتم و باز گشتم شیخ
سعد الدین حموی وی از اصحاب شیخ نجیب الدین کبری است وی صاحب مصنفات
مشکله مشتمله بکلمات مرموزه و ارقام و اشکال و دوایر است که نظر عقل و فکر
از کشف و حل وی عاجز است وی گفته بشرنی الله سبحانه و تعالی لمن اصدق

کلامك بحسن القبول والاعتقاد فی ذکری وتعریفی فقد اندرجت فیه
نطفة العلم والمعرفة شیخ صدر الدین از وی آورده که روزی وی در مقام
وجد و شوق در صفه که در منزل وی بود بادب تمام مدتی ایستاده بود
آنگاه چشم خود پوشید و صدا داد که ای صدر الدین پس چون پیش آمد
چشم بر روی وی گشاد و گفت حضرت رسالت صلعم را در آن صفه دیدم خواستم
که چشمی که بمشاهده جمال حضرت رسالت صلعم مشرف شده اول بروی تو گشایم
وی گفته وقتی روح مرا انسلاخ از قالب بدن روی داد و بعروج سر عالم
علیین بالا رفت و کشاد و سیزده روز بدان حال قالب از حس و حرکت مانده بود
و چون بخود آمدم حضار گفتند که سیزده روز بود که قالب تو چنین افتاده
بود و از اشعار وی است در کتاب محبوب از مصنفات خود نظم یا راحة
مهجتی و نور بصری * ناجیت ضمیر خاطری یا قمری * استیقظ قلبی بك وقت
السحر * انی انا فیك انت لی فی نظری * و این رباعیات فارسی از قبیل آنست
نظم کافر شوی ار زلف نگارم بینی * مؤمن شوی ار عارض یارم بینی
در کفر میاویز و در ایمان منگر * تا عزت یار و اعتقادم بینی * بی تو نظری
نیست مرا در کاری * بی روی تو خوش نیامدم گلزاری * در باغ رضای چون
تو زیبا یاری * پیدا و نهان روی تو دیدم باری * بی فتنه بهشت باید
نه رضوان * نه کوثر و سلسبیل و نهر حیوان * با مهر تو دوزخ است دارم ماوا
با لطف تو دوزخ همه روح و ریحان * و این ابیات هم مطابق اینهاست نظم
انت قلبی و انت فیه حبیب * و لسقم القلوب انت طبیب * لیس فی قلب
من یحبك صدقا * غیر ذکراك حالة یستطیب * انت سمعی و مقلتی و شفائی
و بك الموت و الحیوة یطیب * و اذا ما نظرت فی بلطف * عن فؤادی و مهجتی

لا تغیب

لا تغیب ملك سری و مهجتی و ضمیری * ساجد شاهد و مالی نصیب
شیخ سیف الدین باخرزی وی از اصحاب نجیب الدین کبری بود شیخ وی را در اوایل
چون بخلوت نشاند بعد از وقتی بدر خلوت وی در آمد و انگشت خود
بر در خلوت وی زده آواز داد که ای سیف الدین نظم منم عاشق مرا غم
سازگار است * تو معشوقی ترا با غم چه کار است * برخیز و در آی بجانب
از برای تو بیت فرستاد وقتی برای شیخ نجم الدین از خطا کنیزکی آورده
بودند شب زفاف با اصحاب گفت که ما امشب بلذت مشروع اشتغال
خواهیم داشت شما هم بموافقت ترك ریاضت و مشقت نمایید و بفراغت
آسودگی بسر برید چون حضرت شیخ این بگفت شیخ سیف الدین آن شب
ابریقی بر زد بر آب کرد و بر در خلوت شیخ میگردید چون وقت صبح
شیخ در آمد وی را دید گفت نه ما گفته بودیم که امشب بلذت و حضور خود
مشغول شوید چرا خود را بهمین ریاضت بتعب انداختی گفت شما فرموده بودید
که هر کس بلذت و حضور خود مشغول گردد و من هیچ لذت از این خوشتر
و بیشتر ندیدم که بر آستانه حضرت شیخ بخدمت بایستم شیخ فرمود که بشارت
باد ترا که سلاطین در رکاب تو پیاده روند و بعد روزی یکی از سلاطین
بزیارت شیخ سیف الدین در آمد و در وقت مراجعت از شیخ در خواست
کرد اسبی نزد شیخ کرده ام التماس اینست که شیخ قدم رنجه فرماید سوار نمایم
شیخ التماس وی را مبذول داشت بدر سرای در آمد سلطان رکاب بگرفت
تا سوار شد اسب سرکشی مینمود و عنان در بعد سلطان قریب بر پنجاه
گام در رکاب شیخ میدوید شیخ به پادشاه گفت حکمت در سرکشی اسب همین است
که شبی ما در خدمت شیخ الاسلام شیخ نجیب الدین بودیم که ما را بشارت داد

که پادشاهان در رکاب تو دوند اکنون این ماصدق کلام شیخ است ومن
کلماته قدس الله سره هذه الرباعیات نظم هر شب بشمال پاسبا کویت میکردی
کرد آستان کویت • باشد که برآید ای صنم روز حساب • نام ز جریدهٔ سکان
کویت • هرچند کهی ز خویش بیگانه شوم • با عافیت آشنا و همخانه شوم • تا کی
بوی رخ من برکند ره • بو که دم از اندیشه دیوانه شوم • روزی بخانقاه
درویشی حاضر شد کفتند شیخا تلقین فرمایید پیش روی میت آمد
واین رباعی فرمود نظم که من کنه روی زمین کرده ستم • امید بلطف تست
کیری دستم • کفتی که بوقت عجز دستت کیرم • عاجزتر ازین مخواه کاکنون
هستم عین الزمان جمال الدین کیلی وی نیز از اصحاب شیخ نجیب الدین
بوده وی بسیار فاضل و دانشمند بود در اول کار مجموعهٔ از لطایف علوم
عقلی و نقلی جمع کرده بود که در سفر انیس وی باشد چون نزدیک خوانم
رسید شبی شیخ را در خواب دید که فرمود ای کیلیک پشته بیندازو
بیا چون بیدار شد اندیشه کرد که پشته چه باشد مرا از خود اندر دنیا هیچ ندارم
واندیشهٔ جمع وی نیز ندارم شب دوم نیز همین خواب دید تا در شب
سیوم از شیخ پرسید که شیخا آن پشته چه باشد کفت آن مجموعه که با خود داری
چون بیدار شد وی را بجیحون انداخت چون بحضرت شیخ رسید کفت
اکر آن مجموعه را نینداختی ترا هیچ فایده نمیبود پس وی را خرقه پوشانید
و بخلوت و تصفیهٔ باطن اشتغال داشت و بعد از تکمیل بعین الزمان
ملقب داشت شیخ جمال الدین در قزوین میبود روزی یکی از سادات
قزوین عزیمت شیراز نمود از شیخ التماس سفارش بپادشاه شیراز
که بشیخ ارادت تمام داشت کرد شیخ پارهٔ کاغذ طلبید و بر آنجا نوشت

که عسل

که عسل و رازیانه و بوی داد چون آن سید بشیراز رسید قصد ملاقات پادشاه
کرد کفتند که وی درد شکم دارد و در حمام است چون بدر حمام شد دید
که پادشاه بر سر حمام نشسته و از درد شکم شدید و یا کره پیش رفت و
سلام کفت پادشاه پرسید که از کجا رسیدهٔ کفت از قزوین از وی احوال
شیخ پرسید کاغذ را بوی داد چون بکشاد دید که نوشته است عسل و رازیانه
کفت شیخ بنور فراست علاج ما را نوشته فرمود تا آنها را حاضر کردند چون خورد
فی الفور شفا یافت و آن سید را رعایت بسیار نمود باباکمال جندی وی نیز از
اصحاب شیخ نجیب الدین بود حضرت شیخ وی را اجازه داد که در دیار ترکستان
شمس الدین مفتی را فرزندی باشد وی را احمد کویند این خرقه را بوی رسان
و تربیت از وی دریغ مدار چون بآنجا رسید احمد هنوز کودک بود و با
دیکر کودکان ایستاده اما بازی نمیکرد و جامه‌های ایشان نکاه میداشت
چون باباکمال را دید برخاست و باستقبال وی دوید و سلام کرد و کفت
تا چند ما جامهٔ دیکران نکاه داریم و تو هم جامهٔ ما را نکاه داری باباکمال
وی را در کنار کرفت و بخاطر معنی در آمد و بعد از فرمان صحبت کمالات وی
انتشار یافت و در دنیا سلسلهٔ مشایخ ایشان کشته شد نظم رسید فیض عطا
تا احمد مختار • پس از علی حسن آمد خزینهٔ اسرار • حبیب و طائی و معروف
پس سری و جنید • دو بوعلی است دکر مغربی سالار • عقیب ابوالقاسم
دو پیر از نساج • امام احمد پس سهروردی و عمار • پس از آنکه ابو شهود شیخ
نجم الدین • که جد شد و احمد و سرور ابرار • کمال واحد و آنکه بها اسلام دین
دکر محمد و پس بو الفتوح فخر کبار • و در مقام اداء مشارب صافیهٔ ارباب
توحید و اصحاب ذوق و مواجید این فقرات کفته شده نظم ای آنکه تو ی حیا

جان جانم در وصف تو گرچه عاجز و حیرانم بینای چشم من توی می‌بینم
دانای عقل من توی میدانم من از تو جدا نبوده‌ام تا بودم اینست دلیل
طالع مسعودم در ذات تو ناپدیدم از معدومم وز نور تو ظاهرم اگر
موجودم چون بعض ظهور ذات حق آمد باطل پس منکر باطل نشود
جز جاهل در کل وجود هر که جز حق بیند باشد ز حقیقة الحقایق
غافل او هست نهان و آشکار است جهان بل عکس بود شهود اهل عرفان
بل اوست عیان و آشکارا جهان گر حق بینی غیر یکی هیچ مدان یکتاست
ولی نزاید یکی کش دان یکتا که نباشد آن یکی را ثانی خود را اگر از نیکو
خود برهانی دانیش نه از دلایل برهانی بکرم و اعتذا بدین نکاه
چون هست درین عذر بسر دعوای تباه دعوای وجود و دعوی قدرت
و فعل لا حول و لا قوة الا بالله **شیخ نجم الدین رازی** وی نیز از اصحاب
شیخ نجم الدین کبری بوده صاحب کتاب مرصاد العباد و بحر الحقایق است
وی در واقعه چنگیز از خوارزم در اثر روم کرد دید وی را با شیخ صدر الدین
قونوی و عزیز دیگر اتفاق ملاقات افتاد گویند ایشان در یک مجلس جمع
بودند که وقت نماز شام قیام کردند از وی التماس امامت نمودند وی در
هر دو رکعت سورة قل یا ایها الکافرون بخواند رفیق شیخ صدر الدین
در مقام طیبت گفت که ظاهرا یکبار برای شما خواند و یکبار برای ما
مقالات وی است **نظم** شمع ار چه چو من داغ جدای دارد با گریه و سوز
آشنای دارد سر رشته شمع به که سر رشته من کان رشته سری بروشنای
دارد **شیخ رضی الدین علی لالا غزنوی** وی از احفاد حکیم سنای است
در عزم حج بخراسان در آمده بصحبت شیخ ابو یعقوب یوسف همدانی رسید

و در وقتی

و در وقتی شیخ نجم الدین کبری عازم بخارا بود بطلب حدیث در یک فرسنگی دهی شیخ
علی لالا آنجا بود فرود آمده بود اتفاقا همان شب شیخ علی لالا در خواب دید که نردبانی
نهاده تا آسمان و شخصی بر سر نردبان در ایستاده و هر وقتی یکی پیش وی می‌آمدند
و او از دست ایشان که هر دو می‌برد تا در آسمان و آنجا شخصی ایستاده بود که دست او نهاد
بدست وی میرساند و او ایشان را بطرف آسمان میبرد چون از آن واقعه بیرون آمد از خود
گفت وی گفت آن شخص را میشناسی گفت میشناسم و نام وی نیز دانم گفت پس بطلب
وی باید رفت که کلید تو در دست وی است پس شیخ علی لالا بطلب وی مسافر
شد و چندین سال گرد عالم میگشت و از وی نام و نشان نیافت تا آنزمان که شیخ
نجم الدین بخوارزم در آمد و نشر طریق معرفت نمود و شیخ علی لالا در ترکستان بود
در منزل شیخ احمد تنوی پس روزی شخصی از خوارزم در آمد و شیخ علی لالا در
خلوت بود و میشنود که شیخ احمد از وی پرسید که در خوارزم هیچ درویشی باشد
و مردمان بچه مشغولند آن شخص گفت این زمان جوانی در آمده و بارشاد خلق
مشغول است و خلق بر وی جمع شده پرسید که نام وی چه باشد گفت نجم الدین
کبری چون شیخ علی لالا این نام بشنید از خلوت بیرون جست و کمر بسفر دربست
شیخ احمد فرمود چه شد گفت عزم سفر کردم فرمود که سفر کن تا زمستان بگذرد
گفت نتوانم پس بخدمت شیخ نجم الدین در آمد و بتکمیل حال اشتغال یافت گویند
که شیخ علی لالا از صد و بیست و چهار شیخ کامل مکمل خرقه داشت از انجمله سفر هند
کرده بصحبت ابو الرضا رتن رضی الله در یافته و امانت رسول صلوات الله علیه
و آله را که شانه بوده از وی دیگر شده بود چنانچه شیخ رکن الدین علاء الدوله
از انتصحیح کرده گفت صحب بعض شیخ علی لالا رضی الدین صاحب رسول الله
ابا الرضا رتن بن نصر رضی الله تعالی عنه فاعطاه مشطا من امشاط رسول الله

و شیخ رکن الدین آن شانه را در خرقه پیچیده بود و آن خرقه را در کاغذی و بخط مبارک
خود بر آن کاغذ نوشته که هذا مشط من امشاط رسول الله صلعم وصل الی هذا الضعیف
من صاحب رسول الله صلعم و هذه الخرقة وصلت من ابی الرضا رتن الی هذا الضعیف
و هم شیخ رکن الدین بخط مبارک نوشته که چنین گویند که آن امانت برای شیخ
رضی الدین علی لالا بوده از حضرت رسول الله صلعم و هذه الرباعیة منقولة
من انفاسه العزیزة مثبتة من خطه بیده نظم هم جان بهزار دل گرفتار تو است
هم دل بهزار جان خریدار تو است اندر طلبت نه خواب یابد نه قرار هر کس که
در آرزوی دیدار تو است شیخ جمال الدین احمد جورفانی گویند روزی شیخ سعد الدین
حموی بجورفان رسید کسی فرستاد و شیخ احمد را طلب کرد شیخ احمد بعزم خلوت
در نشسته بود نیامد باز کس فرستاد که میباید که مرا با وی اشارت بشارت
است که از جهت وی شیخ علی لالا اجازت نامه نوشته من نیز بنویسم شیخ
احمد جواب فرستاد که من از خداوند اجازت نامه خواهم خواست و فتی شیخ
احمد یکی از مریدان خود را در حالت مراقبه دید و کفش بیرون آورد و چنانکه کفش
بر پی کردن وی زد مرید گفت مراقبه کرده ام شیخ چرا رنجش فرماید شیخ فرمود
مراقبه کسی را روا بود که چون یک هفته طعام ناخورده باشد و آواز پای بشنود
در خاطرش خطور نکند که اینکس می آید تا برای من طعامی می آرد ابو المکارم
رکن الدین علاء الدوله وی در اصل از ملوک سمنان بود و بعد از پانزده سالگی بخدمت
سلطان وقت اشتغال کرفت و در یکی از حروب که سلطان با اعدا بود وی را
جذبه الهی در رسید بعد از آن در تصفیه قلب و تزکیه نفس خلوات کرد
تا بمقام عالی رسید روزی پادشاه چون بنزد وی آهوی فرستاد و بعد از
عرض سلام و اظهار دردمندی سفارش کرده بود که این گوشت صید است

و حلال بخورید که حلال بود شیخ گفته که از این سخن مرا حکایت امیر نوروز
یاد آمد که در آن روزها که من در خراسان بودم که بزیارت مشهد طوس رفته
بودم و چون او بشنید با پنجاه سوار از عقب من در آمد و گفت میخواهم که تا
چند وقت که در خراسانی با تو باشم پس چند روز با وی مصاحبت در افتاد
تا یکروز در آمد و روغن گوشت در آورد و گفت من خود زده ام بچوز گفتم گوشت
خر گوشت است و هر کس زده است من نخواهم خورد گفت چرا گفتم بقول امام
جعفر صادق رضی حرام است پس برفت و روز دیگر بیامد و آهوی در آورد
گفت این آهو را من خود زده ام بتیری که خود تراشیده ام و بر اسبی نشسته بودم
که از پدران من تخم بتخم بمن رسیده گفتم ایهام حکایت مولانا جمال الدین
مینماید که یکی از امراء مغل که در همدان مینشست با وی دعوای ارادت میکرد
روزی پیش وی در آمد و دو مرغابی بکذاشت و گفت این را باز من گرفته و حلال
باشد مولانا تناول فرمایند مولانا گفت سخن در مرغابی نیست سخن در آنست
که باز تو دوش تا مرغ کدام پیرزن خورده که امروز وی را قوت گرفتن این مرغابی
حاصل شده بود آرو ببر که لائق شما است اسب تو تا دوش جو کدام مظلوم
خورده که امروز او را قوت دویدن حاصل تا در پشت او آهو توانی زد
القصه هر چه اصرار کرد نخوردم اما یاران را گفت بخورید که چون بنیاز آورده
ناگاه دعا بر آید از شیخ شخصی سوال کرد که چون این بدن را در خاک ادراک نیست
و بدن مکتسب با روح از وی مفارق شده و در عالم ارواح حجاب نیست
خاک قبر رفتن را چه احتیاج شیخ گفت فایده بسیار دارد یکی آنکه چون بزیارت کسی
میرود چندانکه در توجه وی زیاده کردد و چون بسر خاک وی رسد خاک خود را
حس وی بیابد اشتغال کیرد و دیکر آنکه هر چند ارواح را حجاب نیست و هم

اثر یکیست لیکن در بدن که هفتاد سال او صحبت داشته دیدن محسوس وی بود
که ابد الآباد با او خواهد بود با موضع نظر و تعلق وی بیشتر باشد تا آخر گفت
که چون کسی از اینجا توجه کند بروحانیت مصطفی صلعم از جناب از تعب و رنج
وی در راه چون آگاه باشد و چون آنجا رسد و جسم بر بیند روضه پاک
پاک آنحضرت را فایده آنرا با فایده این چه نسبت باشد و از سخنان ویست که
جمله انبیا سلام الله علیهم برای آن آمده اند تا چشم خلق را بگشایند بعیب خود
و بکمال حق و بفقر خود و غنای حق و بتقصیر خود و نعمتهای حق و بفنای
خود و بقای حق و هم برین قیاس شیخ کامل بعد از انبیاء برای همان اساس
است و هم از سخنان وی ست که عجب است از این مردمان که معتقد اند
بر اینکه بندگان خدا را جز بوی احتیاج نباشد بلکه حضرت خداوند جمیع نعم
خود را بوجود ایشان برپا داشته بلکه مقصود از اهل وجود ایشانند [illegible]
شیخ مجد الدین را هر سال خرج سفره منزل که با فقرای الهی بسر بردی دویست
هزار دینار زر بودی و من حساب میکنم پانصد هزار دینار است که از املاک
وقف فقرای الهی نموده ام که حضرت خداوند جمله زمین و مزارع را که جهت
آفریده و میخواهد که معمور باشد و فواید بخلق رسد و اگر خلق بدانند که در
عمارت و گذاشتن زمین را معطل چه گناه و خسارت است هرگز نگذارند
هر کسی را که زمینی باشد که هر سال از آن هزار من غله حاصل آید اگر بتقصیر و اهمال
هشتصد من حاصل کند و بسبب آن صد من که از خلق دور انداخته بقدر آن از
وی در خواهند و بازخواست نمایند و اگر کسی را وجه حلال است که بدنیا
و عمارت آن نتواند پرداخت خوش و خوشست و اگر چنانچه از راه کاهلی ترک
عمارت زمین کند و آنرا نهد و بخرابی نامه جز متابعت شیطان چیزی نباشد

وهم

و هم از سخنان وی است که چون کسی را حضرت خداوند خلعت ولایت درپوشد
ممکن نباشد مگر اینکه پرده بر سر او کشند بمضمون اولیائی تحت قبابی لا
یعرفهم سوائی از چشم خلق نهان دارد اما مراد از قباب جلباب بشریت است
نه پرده آنکه کرباس که بعضی هر کس از عالم طبیعت ظاهر بقدم ارادت پای بر صفحه
باطن نهاده باشد از عالم اهل الله آگاه باشد و او را از احوال ایشان معرفت
باشد و هم وی از جمعی اهل معارف نقل نموده که بدایة الاولیاء نهایة الانبیاء
که یعنی شریعت که مقام نبوت است چون اتمام پذیرد طریقت که مقام ولایت
است بمضمون الیوم اکملت لکم دینکم انجام گیرد که هیچ نبی نیست که ولی خواص
بود چنانچه سابقا اشاره یافت عزیزی از اصحاب وی در تفسیر کلام حضرت
رسول صلعم که علیکم بالسواد الاعظم گفته با القرآن و عزیزی دیگر فرموده تفسیر
وی که علیکم بالفناء المطلق و البقاء بالحق که الفقر سواد الوجه سیه روی
ممکن در دو عالم جدا هرگز نشد و الله اعلم شیخ حافظ نجم الدین گویند وی را
بعد از وفات پدر بیگان در دنیا گذاشتند در آن شیخ رضی الدین علی لالای
که صحبت را حضور بود از احوال وی چون واقف کردید گفت هر که پیش
در دنیا باشد در دنیا باشد پس او را طلبید و با خود بطوس برد و بصحبت مرد
صالح سپرد تا حافظ قرآن باشد حافظ گفته که در اوایل کار در طلب کاملی
بودم تا شبی در واقعه دیدم که منزلی است بس رفیع و عمارت عالی در پیش
در آن پرده آویخته و در آن جوانان کابر نشسته و مولینا شمس الدین در کنار
دران نشسته و در آنجا تاجی آویخته و مولینا میگفت هر که را این تاج بر سر وی راست
آید معنی وی با حوال است کسان چند در آمدند و هیچ کدام را راست نیامد
و من در گوشه ایستاده بودم و نظاره میکردم تا گاه مولینا نظر بر من نمود

وگفت ای فرزند تو نیز پیش بیا من خواستم که پیش روم ناگاه دیدم پرده که
پیش رواق بود بحرکت درآمد و از پس پرده شخصی با هیبت درآمد برگشاد
گرفت و مرا بکنار شیخ احمد نهاد و گفت بگیر این طفل و وی را تربیه چون از
هیبت از خواب درآمدم و بخدمت شیخ احمد علی رسیدم فرمود یا حافظ دیر
بشرف آمدی و از عزیز دیگر از نظار وی آورده اند که در سفر حج بخرابائی
رسیدم و آنجا او را مراقبه روداد پس صیحه زد و یکی از علما که همراه بود چون
سبب آن پرسید گفت حجابات آن نشئه بر من منکشف شد زنی دیدم نعات
جمیله گفتم خداوندا وی را بمن بخشا بزمن در دادند که چرا نگوئی بر وی بخشیم
آن زن در همان وقت توفیق توبه یافت شیخ بهاء الدین عمر روزی وی را
در مقام اعزاز وطن و بیان در محل سوز و ساز خال وی شیخ محمد شاه از ابیات
مقصود خود این فرد میخواند نظم اگر نه الله کسی تا الله کریا دی درسفر بادی تو
مادی زچه مینالی که یاری بنظر داری • عادت وی چنان بود که چون در مسجد
جامع حاضر شدی با حکام و خواص ایشان در مقام کفایت مهمات در آمدی و در
اتمام مهمات ایشان سخن گفتی و احوال وی بدین جمیل گذشتی عزیزی از محرمان
وی سبب آنحال چون سؤال نمود وی گفت اگر خاموش نشینم و خود را
بآن گفتگو مشغول نسازم مغلوب و مستهلک میگردم و حواس من از کار در افتد
نه گوش من شنود و نه چشم من بیند وی دایم صایم بود گویند وقتی وی را در ایام
مکه مرضی روداد هر چند اصحاب مبالغه کردند افطار نکرد شخصی از ثقات
گوید که ناگاه دیدم جماعتی از اهل غیب بجانب حجره وی رفتند چون بدر
حجره وی رسیدند بگذشتند من آن قصه را با وی گفتم آری قطب بود با اصحاب
آن وقت که بدر حجره من رسیدند من پای دراز کردم چون دانستند بگذشتند

من پای

زاده
من پای دراز کردم چون دانستند بگذشتند من پای خود را در کشیدم
باز گشتند و پیش حجره من درآمدند و فاتحه خواندند پس همان روز آثار صحت
در وی پدید آمد و احتیاج بدان نشد که افطار کند از کلمات وی است وقتی
که بعضی از فقرا را بمطلوب حقیقی ترغیب میکرد نظم دل آرامی که داری دل
درو بند • دگر چشم از همه عالم فرو بند مولینا شمس الدین محمد اسد روزی پیش
وی خربزه بریدند بسیار لطیف و شیرین چون چشید دست از آن فرا کشید
چون سبب پرسیدند گفت تلذذ زبان مرا از حضور دل فرا میدارد روزی
از مقام خود اشارتی داده گفت که مرا در این چند روز امری واقع شد که بهیچوجه
آن توقع نبود که شاید مراد وی شاه مقام جمع بود چنانکه در این باب
بعضی از اصحاب معرفت چنین ادا کرده که اذا تجلی الله سبحانه بذاته لاحد یری
کل الذوات والصفات والافعال متلاشیة فی اشعة ذاته وصفاته وافعاله ویجد
نفسه مع جمیع المخلوقات کانها مدبرة لها وهی اعضاؤها لا یلم بواحد منها شیء
الا ویراه ملما به ویری ذاته الذات الواحدة وصفته صفتها وفعله فعلها لاستهلاکه
بالکلیة فی عین التوحید ولیس للانسان وراء هذه الرتبة مقام فی التوحید ولما
انجذب بصیرة الروح الی مشاهدة جمال الذات استتر نور العقل الفارق بین
الاشیاء فی غلبة نور الذات القدیمة وارتفع التمییز بین القدم والحدوث لزهوق
الباطل عند مجیء الحق وتسمی هذه الحالة جمعا وهمین مقام است که از وی بعضی
شطح و طامات تعبیر کنند و در همین مقام است فقراتی منسوب بامیر المؤمنین
که انا مورق الاشجار انا مجری الانهار انا مدبر العالم انا صاحب الازلیة الابدیة
انا مع الادم الاول فی الدنیا الاولی انا مع النوح الاول فی الدنیا الاولی انا مع القلم قبل
القلم انا مع اللوح قبل اللوح انا مع الکون قبل الکون انا مع التعدد قبل التعدد

فی الحقیقه چون ولی از انانیت خود محو و فانی و بحق سبحانی صحو و باقی گردد بمضمون
اتصفوا بصفات الله وتخلقوا باخلاق الله خزینه دار جبروت و محرم حرم
حضرت لاهوت گردد و ذات خود را باقی بوی و صفات خود را مضمحل در صفات
وی در مقام اظهار کمال اتحاد و در محل ابراز منتهای اخلاص و ما درست تباین
از بین بردارد و صفات وی را بر خود بلکه اسم ذات وی را بر خود نهد و در این مقام
از ائمه منقول است که نحن ذات الله العلیا چنانکه مقرب حضرت سلاطین از وزرا
و امیرها باشد که در مقام اظهار غایت تقرب خود در نزد سلطان میگوید
منم پادشاه منم صاحب لشکر و دستگاه منم صاحب مملکت و رعیت و همچنین
جمال الدین بلخی ویرا در پنج سالگی صور روحانی و اشکال غیبی یعنی سفره ملکی
و بره جن و خواص انسی که مستوران قباب عزت اند ظاهر میشد و متمثل
میگشت چنانکه بخط بهاء الدین ولد نوشته یافتند که جلال الدین محمد شش
ساله بود که با چند کودک دیگر بر بامهای خانهای ما سیر میکردند یکی از کودکان
با دیگری گفته که بیا تا ازین بام بران بام بجهیم جلال الدین محمد گفت این نوع حرکت
از سگ و گربه و جانوران دیگر می آید حیف باشد که آدمی بدینها مشغول شود اگر
در جان شما قوتی هست بیایید تا سوی آسمان پریم پس آنگاه از نظر کودکان غایب
شد کودکان فریاد برآوردند همان لحظه با رنگ متغیر و دگرگون و چشم برآشفته
باز گشت و گفت آن ساعت که با شما سخن میگفتم دیدم که جماعتی سبز قبایان
مرا از میان شما در گرفتند و بگرد آسمان گردانیدند و عجایب ملکوت بر من نمودند
و چون آواز فریاد و فغان شما در آمد بازم باین جایگاه فرود آوردند و گویند
که در آن سن در هر سه و چهار روز یکبار افطار میکرد و ویراست این سخن در
مقام صحبت اهل الله و برکات و محبت نیکان نظم یکی لحظه از او دوری نشاید

که از او دوری

که از او دوری خرابیها فزاید بهر حالی که باشی پیش وی باش که از نزدیک بودن مهر زاید
و در این مقام از اوست این کلام که مرغی از زمین بالا پرد اگر چه باسمان نرسد اما اینقدر
باشد که از دام دورتر باشد و برهد و همچنین کسی که با اهل الله نشیند اگر بکمال
فقر نرسد الا اقل از زمره خلق و بازاریان نباشد و زحمت دنیا نبیند که نحن
المحققون و هلا المشتغلون یکی از ابنای دنیا در خدمت ایشان بمقام عذر
خواهی در آمد از عدم تردد وی گفت حاجت اعتذار نباشد از آنکه دیگران
از آمدن تو منت نهند و ما از نا آمدن منت سپاریم روزی بیکی از اصحاب
در مقام دلداری از هموم دنیا گفت همه دلتنگی از دل نهادگی است بر این عالم
که هر دم از انقلاب وی نوعی از الم بینی و هر دم که از این جهان جستی و خود را فارغ
و از خود نهان یافتی در هر رنگ که بنگری و هر مزه که بچشی از آن کران غمانی
و جای دیگر معنی هیچ دلتنگ مباش و ما از سخنان وی است که آنا دم در بست
که از گشادن کسی نرنجد و جواهر بانک باشد که مستحق رنجانیدن را نرنجاند
سراج الدین قونیوی صاحب صدر بوده و با وی خوش نبوده و بیا مقرر
نمودند که او گفته که من با هفتاد و سه ملت یکی ام چون صاحب غرض بود خواست
که وی را رنجه داده بی حرمتی نماید یکی از نزدیکان خود را که دانشمندی بزرگ
بوده بفرستاد که بسر جمع از وی بپرس که چنین گفته اگر اقرار کرد او را دشنام
بسیار ده و برنجان آنکس بیامد و بر ملا از مطلب سوال کرد که این قول تو است
که من با هفتاد و سه مذهب یکی ام گفت گفته ام آنکس زبان بدشنام و عربده باز
گشاد پس وی بخندید و گفت با این سخنها هم یکی ام آنکس خجل باز گشت گویند
وی را عادت این بود همواره از خادم سوال نمودی که در خانه ما امشب بالمره
چیزی هست اگر گفتی هیچ نیست منبسط گشته و شکرها کردی که لله الحمد که خانه ما

ما امروز بخانهٔ پیغمبر مهمانیم صلی الله علیه وآله واکر کفتی که لابد مطبخ مهیا مشغول
کشتی وکفتی از آن خانه بوی خانهٔ فرعون در میاید کویند هر کس در مجلس وی روغن
چراغ نسوزندی وهر کس شمع نیفروختندی الاّ بنا در و میکفتی هذا للملوک
وهذا للصعلوک وی کفته که وقتی کسی بخلوت درویشی در آمد کفت چرا تنها
نشسته کفت اینَدم تنها شدم که تو آمدی ومرا از حق مانع شدی روزی یکی
از اصحاب وی در خاطر سوال معنی فقر بکذرانید وی در حال شوق بود این بیت
خواند **نظم** الجوهر فقر وسوی الفقر عرض ۞ الفقر شفاء وسوی الفقر مرض ۞ العالم
کلّه خداع وغرور ۞ والفقر من العالم سرّ وغرض ۞ وانکلام وی است که صحبت عزیزان
لا تصاحبوا غیر ابناء الجنس عزیز دیکر در این باب کفته که صحبت با ناجنس چون
نشستن منافق است در مسجد وکودک در مکتب واسیر در زندان واز سخنان
وی است در آخر مرض با اصحاب خود که مارا دو تعلق است یکی بشما ویکی ببدن وچون
بعنایت حق سبحانه فرد ومجرد کردم وعالم تفرید وتجرید روی دهد آن تعلق
از آن شما خواهد بود مرا در همه حال یاد آرید ومن شما را مدد باشم پس از آن
شیخ صدر الدین بعیادت وی در آمده کفت شفاک الله شفاء عاجلا فرمود که شفاک
الله بعد از این نصیب شما که همانا میان عاشق ومعشوق پیراهنی از مو مانده
نخواهید که نور بنور پیوندد **نظم** من شدم عریان تن او از خیال ۞ میخرامم در
نهایات الوصال ۞ شیخ با اصحاب کریستن کرفتند وی این غزل خواند **م** چه دانی
تو که در باطن چه شاه همنشین دارم ۞ وحضرت مولینا در مقام وصیت
با اصحاب چنین خطاب میفرمود که اوصیکم بتقوی الله فی السرّ والعلانیة
وبقلة الطعام وقلة المنام وقلة الکلام وهجران المعاصی والآثام ومواظبة
الصیام ودوام القیام وترک الشهوات علی الدوام واحتمال الجفاء من جمیع الانام

وترک

وترک مجالسة السفهاء والعوام ومصاحبة الصلحاء والکرام وانّ خیر الناس
من ینفع به الناس وخیر الکلام ما قلّ ودلّ والحمد لله وحده **شمس الدین قه** وی کفته
هنوز در مکتب بودم ومراهق نشده بودم اکر چهل روز مرا از سیرت عشق محمد
میکذشت هیچ اندرون طعام نبودی واکر سخن طعام میکفتندی بدست
وسر منع کردی روزی وی بر بزرکی رسید در قونیه که این بزرک در کنار حوض
نشسته وقدری از کتب انجا حاضر بود وی پرسید که این چه باشد کفتا کفت
اینها اسباب قیل وقال تو با اینها چه کار شمس الدین دست فراز کرد همه کتابها را
در آب انداخت آن بزرک بعد از تاسف تمام کفت هی چه کردی که بعضی از اینها
فواید والد بود که دیکر یافت نخواهد بود شمس الدین دست فرا کرد وکتبها را
یکان یکان بر آورد که آب در هیچ یک اثر نکرده بود آن بزرک کفت این چه سرّ است
شمس الدین کفت این وجد وحال تو اینرا چه خبر کویند روزی شمس الدین
با همین بزرک نشسته بود شخصی از بیرون در شیخ را اشارت داد تا بیرون
در آید فی الحال در آمد وکفت بکشتنم در خواهند بعد از توقف بیاران بزرک
که در مجلس نشسته بود کفت الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین پس
دیدند هفت کس دست در یکی کرده ودر کمین ایستاده بودند کاردی راندند
شیخ نعره زد چنانچه آن جماعت بیهوش در افتادند چون آن جماعت بهوش
باز آمدند بغیر از چند قطره خون هیچ ندیدند تا امروز دیکر اثری ونشان
از وی نیافتند وبعد از آن هر یک از ایشان ببلایی مبتلا کردیدند وهلاک
کشتند **شیخ صلاح الدین قونوی** وی معروف بزرکوب بود روزی بر دکان زر
زرکوبان میکذشت از آواز زرکوب ایشان حالتی غریب بوی دست داد
شیخ صلاح الدین از دکان بر جست وسر بر قدم وی نهاد وتحسینش بنیاد

بنمود و از وقت نماز پیشین تا نماز دیگر مکرّر در سرود این غزل بود نظم یکی
گنجی پدید آمد در این دکان زرکوبی • زهی صورت زهی معنی زهی خوبی زهی خوبی
شیخ صلاح الدین امر بیغمای دکان فرمود و خود را اندر کوی او انداخت و بمولانا پیوست مدتی
با آن بزرگ بود تا بکمال رسید تا روزی از وی پرسید که عارف که باشد
گفت آنکه از سرّ تو سخن گوید و تو خاموش باشی و آنچنان مرد صلاح الدین
است سلطان ولد قدس سره وی فرزند جلال الدین محمد است روزی پدر وی را گفت که بطلب
شمس الدین رو و چندین سیم و زر با خود ببر در کفش وی ریز و کفش وی را
بطرف روم گردان چون بدمشق رسی در صالحیه خوانی است وی را آنجا
یابی که با فرنگی پسری صاحب جمال نشسته مشغول بازی است زینهار انکار
مکن که آنجوان قابل تربیت است و خواهد خود را بوی شناساند چون
سلطان ولد بآنجا رفت وی را در همان جا یافت آن فرنگی پسر چون وی را شناخت
از افعال خود انفعال یافت و ایمان آورد و بانصاف با ایشان و خواست هرچه
دارد بیغما دهد شیخ شمس الدین نگذاشت و فرمود بفرنگستان باز گرد و عزیز
آندیار را مشرف گردان و بطرف یزدان فرخوان و قطب آن جماعت باش بعد
آن سلطان ولد زر و سیم که با خود آورده بود در کفش مولینا شمس الدین
نمود و بجانب روم گردانید و عرض سلام پدر و سایر مخلصان بوی رسانید
پس فرمود که اسب خود را پیش کشیدند وی سوار شد و گفت ای بهاء الدین
سوار شو وی گفت شاه سوار و بنده سوار این هرگز روا نباشد پس وی
از دمشق تا قونیه در رکاب وی پیاده میرفت چون بقونیه رسیدند
احوال و خدمتها و کلمات وی را در راه بپدر وی نقل مینمود و میگفت مرا
آنحضرت خداوند دو موهبت بود یکی سر و دیگری سر فدای مولینا

باخلاص

باخلاص کردم و سر بهاء الدین بخشیدم پس گفت ای بهاء الدین اگر عمر نوح بودی
و همه را در این راه صرف نمودی و بر امید نرسیدی آنچه در این سفر بتو رسید
پس سلطان ولد را بعد از پدر بجای وی خواستند بنشانند و عزیزی در آن مقام
این بیت بخواند بعجانه دل اینجا انگیزت ایستاده بر تخت شه که باشد جز شاه
شاهزاده وی قبول نکرد از سلطان ولد آورده اند که گفت روزی والدم گفت که ای
بهاء الدین اگر خواهی که دائما در بهشت برین باشی با همه کس دوست شو و کین کسی
بر دل میاور و این رباعی خواند نظم پیش طلبی ز هیچکس پیش مباش • چون مرهم
و موم باش و چون موم مباش • خواهی که ز هیچکس بتو بد نرسد • بد گوی و بد
آموز و بد اندیش مباش • و جمله انبیا علیهم السلام همین گروه اند و این سیرت را
بصورت آورده اند لاجرم کافه عالمیان مغلوب خلق ایشان گشته و مجذوب لطف
ایشان بوستان درون از ذکر دوستان از خوشی چون گل ریحان بشکفد
و از یاد دشمنان باغ درون پژمرده گردد و در وقت وفات خود این بیت میسروده
نظم امشب شب آن است که بینم شادی • باشد که بیابم از خدا آزادی شیخ شهاب
الدین سهروردی قدس سره گویند وی مدتی با بعضی از رجال الله در جزیره عبادان بوده حضرت
خضر علیه السلام را دریافته و وی را تصانیف در معارف بسیار است از آنجمله کتاب عوارف و رشف
النصائح و اعلام التقی و غیرها و کتابی تصنیف در رفع اشکال شده فهم حق حصول
پیوستی و از اطراف و اکناف استفتائات در معارف و معالم حقیقت از وی کرده اند
از آنجمله یکی بوی نوشته بود یا سیدی ان ترکت العمل اخلدت الی البطالة و ان عملت
داخلنی العجب فکتب فی جوابه اعمل و استغفر الله من العجب شیخ سعد الدین حموی
احوال بزرگی را از مشایخ در خواستند گفت بحر مواج لا نهایة له گفتند شیخ شهاب
الدین سهروردی چون است گفت نور متابعة النبی صلعم فی جبین السهروردی شیء آخر

عوارف المعارف [illegible]
[illegible]

شیخ نجیب الدین علی بن بزغش شیرازی رح پدر وی از شام بشیراز آمده و آنجا متاهل
کردید کویند وی شبی امیر المؤمنین ع را در خواب دید که پیش وی طعامی کذارد و باوی
بخورد و ویرا بشارت داد که حضرت خداوند ترا فرزندی نجیب با سعادت کرامت
خواهد فرمود چون آن فرزند بزاد وی را علی نام نهاد بنام حضرت امیر و ویرا نجیب
الدین نام کرد وی از بدایت حال محبت فقرا میکرد و با ایشان مجالست مینمود
هر چند پدرش وی را لباسهای فاخر میساخت و طعامهای لذیذ میداد بان التفات
نمیکرد و میکفت من جامه زنان نپوشم و طعام نازکان نخورم و جامهای پشمین
میپوشید و طعامهای بی تکلف میخورد تا زمانی که بحد بلوغ رسید و داعیه
طلب ویرا روی داد و در خانه تنها بسر میبرد تا آنکه یکشب در خواب دید که از روضه
شیخ کبیر رح در آمد و در عقب وی شش پیر دیکر که بریک راه راست میرفتند
و یکی در عقب دیکری و پیر اول در دل وی تبسم کرد و دست وی بکرفت
و بدست پیر آخرین در داد و کفت این ودیعتی است از جانب خداوند در تو
چون بیدار شد خواب خود با پدر بکفت پدرش کفت این خواب را تعبیر نتواند
کرد مکر شیخ ابراهیم که در آن زمان از مجانین الهیه و عقلای مغلوبه بود چون
پیش وی فرستاد که از تعبیر آن خواب سؤال کند چون شیخ ابراهیم از او شنید کفت
این نیست مکر خواب علی بن بزغش پیر اول شیخ کبیر است و پیران دیکر آنانکه طریقه
از وی یاد کرفته اند و میباید آن پیر آخرین زنده باشد که حواله تربیت وی با او
کرده شده باید وی آن شیخ را طلبد تا بمقصود رسد پس از پدر اجازت خواست
تا بحجاز روانه شد چون بشیخ شهاب الدین رسید ویرا بشناخت که همانکس
که ویرا در خواب دیده بود و شیخ نیز بران اطلاع داشت و مضمون خواب ویرا
بروی کفت و پیش شیخ ملازم کردید و سالها بسر برد و خرقه پوشید و مصنفات

شیخ وغیر

شیخ و غیر آنرا از شیخ شنید و حالات و کرامات وی میان خلق اشتهار یافت و ویرا
سخنان لطیف و رسالهای شریف است از انجمله روزی از وی در سر توحید
پرسیدند که بمثال روشن ادا فرما وی کفت مثال در آیینه و سیب یکی از فضلا
که در مجلس حاضر بود این معنی را بنظم آورد **نظم** شیخ کامل نجیب دین پیر کهن ٭
این حرف نو آورد بصحرای سخن ٭ کفتا که ز وحدت ار مثالی خواهد ٭ سیبی و دو
آیینه تصور میکن ٭ روزی دیکر فرمود که پیش سنی وصف خال معشوق کنم
این طریقه تر که ویرا خال نیست پس کفت خواهم کسی این معنی را بنظم آورد همان فاضل
حاضر بود کفت **نظم** ای آنکه ترا بحسن تمثالی نیست ٭ چون حال من از تو خال رخت
خالی نیست ٭ وصاف من همه زخال رخ تو است ٭ وین طرفه که بر رخ تو خود خال
نیست ٭ ظهیر الدین بزغش وی خلف صدق و خلیفه بحق پدر خود بود
چون مادر وی بوی حامله کردید شیخ شهاب الدین برای وی پاره از خرقه
خود فرستاد و چون متولد کردید آنرا بوی پوشانید اول خرقه که در دنیا
پوشید همان بود چون بزرک شد بخدمت پدر مشغول کردید و از وی
تربیت یافت و در ایام حیات پدر بحج رفت در شب عرفه بخواب دید که بروضه
شریفه رسول الله صلعم در آمد و سلام کرد و از حجره شریفه آواز آمد که و علیک
السلام یا ابا النجاشی پدر وی بر آن حال مطلع شد اهل خود را از آن حال خبر داد
و بشارت نمود که مراد حاصل شد پس از آن وی بتصنیف مشغول کردید و از
تصنیفات وی است ترجمه عوارف که در آنجا تحقیقات صادره از کشف و الهام
بسیار است پس بمقامات بلند و بکرامات ارجمند مشهور کردید و [illegible]
از اشعار شهاب الدین سهروردی بنیاد خوانده **نظم** و قد کنت لا ارضی من
الوصل بالرضا ٭ و اخذ ما فوق الرضا متبرما ٭ فلما تفرقنا و شط ما لنا ٭ قنعت

بطیف منت یافت مسلما که بودم بتحقیق راضی نمیشدم بوصل که با کمال رضای
دل بجد و بودم در طلب فوق رضا با ابرام تمام و چون روز سر انجام کار و افراق
و مرجع و مآل امر او بهجرت و مفارقت انداخت با کمال بجواب دیدن در مقام
تسلیم آمدم و در اینمقام از محرر اوراق فردی است از قصیده موسومه بروضة
الوصال فی مدح ذی الجلال و محمد و آل علیهم سلام الله الملک المتعال که مشتمل
برصد فرد است که افراد و ادکتا با نسا ب لا ایمة از مؤلفات حقیر عباسیست
در مقامات از اول کتاب تا آخر تحریر یافته تفصیل تفصیل از انجاست نظم
من از روز ازل دانم * بوصلش چونکه نشوانم * بدل کردم بجای او بدل فکر محاسن او
شیخ محمد یمنی شیخ نجیب الدین برغش فرموده که روزی با جمعی از اصحاب در خدمت
شیخ شهاب الدین بودیم شیخ فرمود که یکی از اصحاب بیرون رود و مرد غریبی
بیرون در یابد در آرد که از وی بوی آشنای بمشام من میرسد چون بیرون
در رفت کسی نیافت باز آمد که کسی نیافتم شیخ فرمود دیگر بار برو که در یابی
دیگر بار چون رفت سپاهی دید که اثر غربت و سفر از وی ظاهر بود پس باندرون
آورد وی قصد آن کرد که در صف نعال نشیند شیخ گفت ای شیخ محمد نزدیک
آی که از تو بوی آشنای در آید پس وی بگذشت و بر پهلوی شیخ نشست
پس شیخ با وی سخنها گفتند پس آن سپاه بوسه بر دان شیخ داد شیخ فرمود تا سفره
حاضر نمودند و چیزی خوردند و من روزه بودم شیخ فرمود هر که روزه دارد
بحال خود باشد در آن سفره انار بود شیخ انار میخورد و از دانهای وی که بدهان
وی میخورد در پیش خود مینهادم و از خاطر گذشت آن سپاه دست فراز کرد
و آن انارها بر گرفت و خود دور بر من نگریست و تبسم کرد که من دانستم و من خطور
را دانست چون سفره بر داشتند شیخ فرمود محمد حافظ اگر چه قرآن دانسته

ولیکن

ولیکن باز کسی خواهد که هر روزی چیزی میخواند از اصحاب شیخ که قرآن حفظ داشتند
چون عنایت شیخ را بر وی دانستند با ستدعا آن کردند و مرا نیز در خاطر گذشت
اما بزبان نیاوردم و حواله باختیار شیخ نمودم ناگاه شیخ از احوال من تعیین کرد و گفت
شیخ محمد هر روز پیش شیخ علی شیرازی رود و جزوی خواند چون شب در آمد
شیخ عیسی که خادم شیخ بود بیامد و انار در آورد و گفت شیخ بعضی از این خورد
و باقی تو فرستاده تا بدان افطار نمای و فرمود که این عوض آن دانهای انار است
که شیخ محمد بخورد پس من بدان افطار نمودم چون نماز صبح گذاردم و بر خواندم
خود رفتم آن سپاه در آمد و سلام کرد و من جواب گفتم وی بنشست و هیچ نگفت
و من هیچ نگفتم که وی را هیبتی تمام بود یک جزو از اول قرآن خواندیم وی بر
خاست و برفت و در روز دوم همچنین روز سیم چون وظیفه خود بخواند که در استاد
و گفت میان من و تو حق استادی شد من از نیم تو از شیراز و من انجا آمده
ام مرا وصف مشایخ شیراز بگوی من آغاز کردم و نام یکیک از مشایخ و صلحاء شیراز
میگفتم چون تمام شدی بهوش رفت چنانکه ترسیدم که برفت و زمانی دراز
بانحال بود تا بهوش آمد و گفت رفتم و همه را دیدم اکنون تو نام ایشان را یکان
بگوی تا من وصف ایشان بگویم من نام یکیک باز میگفتم و وی اوصاف ایشان را
نشان میداد از لباس و سلوک و احوال چنانچه گوی در برابر وی نشسته اند
من تعجب میکردم پس در آخر گفت یکی از اینها که یاد کرده شد وی را حسین فلان
گویند از مرتبه ولایت در انداختند و نام وی را از جریده اولیا رد کردند گفتم سبب چه
شد گفت پادشاه شیراز اتابک را بجمعی از ادنی دست داد و پیش وی رفت و
و او را نعمت و مال فراوان بداد و لهذا بدان سبب از نظر حق در افتاد پس من این سخن
بیاد داشتم چون بشیراز در آمدم همچنان بود که وی گفته بود پس گفت یکی دیگر از

این نقاد که نام بردی تو انشا شده داده و هنوز با تو است و بر اظهار کن من هر کن اند بیشه
نمودم پس هیچ چیز بخاطر من در نیامد پس نظر بر کفش من کرده گفت این چیست
پس مرا یاد آمد که یکی از نقاد شیراز که کفش دوز بود جفت کفشی بمن به تبرک
داده باشد و مراد در مقام دعا بیاد آری پیش راحتها و سوختها از صحبت وی بمن
رسید آنگاه از خدمت شیخ اجازت یافته و بولایت خود باز گشت و آنجا مشهور
آفاق و مرجع هدایت و اشراق گردید شیخ جمال الدین شیخ نجیب الدین گفته که وقتی
مرا کسی گفت که دوری غریب در اینشهر آمده نام وی جمال الدین و در مسجد جامع
میباشد و شوق و جذبه تو عجب دارد چون بمسجد جامع در شدم دیدم که وی را
استغراق تمام است که دو چشمش از آن چون دو حلقه خون پیش وی رفتم
و سلام کردم جواب داد پس گفت مرا با سفید و سیاه کاغذ کاری نیست یعنی مرا
با فقها و نویسندگان کاری نباشد کسی حاضر بود گفت این شخص از صوفیان است
پیش وی چون نشستم و احوال از وی در گرفتم گفت من مردی ام لوری ام
و هیچ چیز نخوانده مرا دل با ستور داشتن خوش بودی یکبار در پایگاه ستوران
نشسته بودم که ناگاه حالی بر من مکشوف گشت و جذبه الهیه ظهور یافت و حجاب
من از پیش در رفت و سر توحید انکشاف یافت وی پی سیر شطحیات گفتی
تا آنکه علما و صلحا با نکار وی برخواستند و بر تکفیر وی فتوا نوشتند اتابک که
پادشاه شیراز بود فرمود هرگاه دو نفر دیگر از علمای شیراز مانده هرگاه فتوی بقتل
وی دهند اجازت دهم که یکی شیخ نجیب الدین و دیگری شیخ معین الدین چون
از ایشان استفتا نمودند ایشان گفت او [illegible] شعور ندارد و مغلوب و مجذوب
است و سخنان او در حال چنان محل اعتبار نباشد پس از قتل وی در گذشتند
و هم شیخ نجیب الدین گفته که روزی من وضو میکردم که جمال الدین بمن رسید و گفت

چون آب بر روی میرسانیدم گفتم ارفع الحدث وی چنین مضمون گفت تا حدث
رفع حدث ارفع الحدث یعنی خود را از میان بردار تا باشی بخود دار شیخ عز
الدین محمود کاشی وی صاحب ترجمه عوارف و شارح قصیده تائیه فارضیه و قصیده
بلند و معارف و حقایق ارجمند در آمیزد و کتاب درج کرده و قصیده را شرح مختصر
و مفید نوشته و کشف معضلات و حل معضلات در آن نموده بمقتضای علم
و عرفان و ذوق و وجدان بی مراجعت بشرح دیگر چنانچه در دیباچه وی گفته
و لم ارجع فی املائه الی مطالع شرح لا یرتسم منه فی قلبی رسوم و انا انشد باب الفتوح
و تشبث باذیال الروح فانلوح تلو الغیب فاخذ حظی فی السیر و دابی فی التجرید
تفریغ القلب من مکان الریب و توجیه وجه للقاء مدین الغیب استنزالا للفیض
الجدید و استفتاحا لابواب المزید و از معارف وی است این رباعیات در مقام ادا
معارف نظم دل گفت مرا علم لدنی هوس است تعلیمم کن گرت بدین دسترس است
گفتم که الف گفت دگر گفتم هیچ در خانه اگر کس است یک حرف بس است وله ای عکس رخ
تو داده نور بصرم تا در رخ تو بنگرم تو می نگرم گفتی منگر بغیر ما اهر کوی غیرت
تو کسی که آید اندر نظرم وله ای دوست میان ما جدایی تا کی چون من توام
این توی و منی تا کی با غیرت تو مجال غیری چو نماند پس در نظر این غیر نما تا کی
چون من توام این توی و منی تا کی با غیرت تو مجال غیری چو نماند پس در نظر این
غیر نما تا کی و هم از قطعه نیز از معارف وی است نظم کثرت چو نیک در نگری عین
وحدت است ما را شکی نمانده درین کین تا سکیست در هر عدد ز روی حقیقت
چو بنگری کز صورتش برهبنی که ماده اش یکی است نظم تا توی در میان
خالی نیست چهره وحدت از نقاب شکی کر حجاب خودی برآید ازین عشق
و معشوق و عاشق است یکی و از محررات اوست این افراد مناسب این مقام

نظم ای نور که جز پرتو نور عزیز نیست * الحاکه نور عزیز تو امیری نیست * خالی ز تو هیچ مسجد
و دیری نیست * معمور و خراب و ثانه و دیو نیست * ایضا لراقم الحروف حق نور بود
بجملگی مشغول * مجنون ز دهش قیس بود هم لیلی * ذرات گواه شاهد حسن
رخش * عالم همه شاهد است صادق خیلی * و هم اینفرد از راقم حروفست
در جواب فردی که عزیزی گفته بود نظم جز عارض جانان بنظر جلوه گری نیست *
لیکن چه توان کرد که صاحب نظری نیست * جواب نیست نظم عالم بی رخش جلوه
صاحب نظری نیست * اطلعت نیا و صاحب نظری نیست شیخ کمال الدین
عبد الرزاق کاشی وی جامع علوم ظاهری و باطنی بود و با شیخ رکن
الدین علاء الدوله در وحدت وجود مکالمات و مکاتبات وقوع یافته گری
قائل بود و شیخ منکر بلکه تکفیر وی مینمود درین باب مناسب است که مکاتیب
ایشان درین مقام ایراد یابد مکتوب کمال الدین عبد الرزاق امداد تایید
و توفیق و انوار توحید و تحقیق از حضرت احدیت بظاهر و باطن انور مولینا
الاعظم شیخ الاسلام حافظ اوضاع الشرع قدوة ارباب الطریقة معیّن اسرار دقایق
الجلال مقوم آثار الجمال علاء الحق والدین غوث الاسلام والمسلمین متوالی
و درجات ترقی در مدارج تخلقوا باخلاق الله تعالی باد بعد از تقدیم مراسم دعا
و اخلاص مینماید که این درویش هرگز نام خدمتش بی تعظیم نبرده باشد
لیکن چون کتاب عروه مطالعه کردم در مبحث اضطراب معتقد خود دیا فتم
بعد از آن در راه امیر اقبال میگفت که شیخ علاء الدوله طریقه محیی الدین عربی را
در توحید نمیپسندد و دعا گو گفت از مشایخ هرکه دیدم و شنیدم درین معنی
بوده اند آنچه در عروه یا شام نه باین طریقه است مبالغه نمود که چیزی بنویس
درین باب گفتم شاید که موافق خدمتش نیفتد و رنجش نماید اکنون تتق

که بجرد

که بجرد نقل اینسخن فتوی مینماید و تشنیع و تخطیه بتکفیر مینماید میرساند از
دعی درویشی غریب یافت مرا که هرگز صحبت با ایشان نیفتاده بمجرد خبر تکفیر کردن
لایق نیست یقین داند که آنچه نوشتم از تحقیق است نه از سر نفس و رنجش و توفیق
کل ذی علم علیم پوشیده نیست که هرچه نه موافق کتاب و سنت مبنی بود نزد ایشان
اعتبار ندارد چه طریق متابعت میسپرند و بناء اینمعنی بر آیند و آیه است سنریهم
آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق اولم یکف بربک انه علی کل شیء
شهید الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط و مردم در سه مرتبه اند
مرتبه نفس و اینطایفه اهل دنیا و اتباع حواس اند و اصحاب حجاب و منکر حق اند
چون حق و صفات او را نشناسند قرآن را سخن گویند و ایشان را خدای تعالی فرموده
قل ارأیتم ان کان من عند الله ثم کفرتم به من اضل ممن هو فی شقاق بعید و اگر کسی از
ایشان ایمان آرد و استکبار شود در قسم مرتبه قلب و اهل اینمقام از ائمه طبیعت فی کرده
باشند و عقول ایشان صافی گشته و بدان رسیده که بآیات حق استدلال کنند
و تفکر در آیات که افعال و تصرفات الهی اند در مظاهر آفاق و انفس بمعرفت صفات
و اسماء حق رسند چه افعال آثار صفاتند و صفات و اسماء مصادر افعال
پس علم و قدرت و حکمت بچشم عقل مصفا از شوب هوا بینند و سمع و بصر و کلام
حق در عین افعال شان فی آفاق و انفس آن بازیابند و بقرآن و حقیقت آن معترف
شوند حتی یتبین لهم انه الحق و اینطایفه اهل برهان باشند و در و استدلال
ایشان غلط محال بود چون بنور قدس که اتصال بحضرت واحدیت که محل تکاثر
اسماست عقول ایشان چنان منور شود که بصیرت گردد و بتجلیات اسماء و صفات
الهیه بینا شود و صفات ایشان در صفات حق محو گردد و آنچه طایفه اول ذات الله
اینطایفه ببینند هر دو قسم را نفس ناطقه بنور قلب منزکی شود لیکن ذو العقل

متخلّق باخلاق الهی باشند و ذو البصیرة متحقق بآن پس بتخلق از ایشان محال بود و هم
در مراتب خود معذور باید داشت و توجیه آن نکردن منهم ستم مرتبهٔ روح بود و اهل
اینمقام از مرتبهٔ تجلی صفات گذشته و بمقام مشاهده رسیده باشند و شهود جمع
احدیّت یافته و از خفی نیز گذشته و از حجب تجلیات اسما و صفات و کثرت تعینات
رسته و در حضرت احدیّت حال ایشان اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید
و اینطایفه خلق را آیینهٔ حق بینند یا حق را آیینهٔ خلق و بالاتر از این استهلاک
است در عین احدیّت ذات و بر محجوبان مطلق فرموده الا انهم فی مریة من لقاء
ربهم و مانده کان در مقام تجلیات اسما و صفات هرچند بسبب یقین از شک
خلاصی یافته اند از لقاء علی الدوام و معنی کل من علیها فان و یبقی وجه ربک
ذو الجلال و الاکرام قاصرند و محتاج تنبیه الا انه بکل شیء محیط و بشهود این
حقیقت و معنی کل شیء هالک الا وجهه جز طایفهٔ اخیر ظفر نیافته اند و در این حضرت
هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن عیانست و در کل متعینات وجه حق مشهود و در وجود
اسما و تعینات آن منزه فاینما تولوا فثم وجه الله محققشان شده نظم گر ز خورشید
بوم بی نیروست • از پی ضعف خود نه از پی اوست • اکنون از این احاطت معلوم
کرد که از جمیع تعینات منزه است و تعین او بعین ذات و احدیّت عددی
تا او را ثانی باشد چنانچه سنائی ره گفته نظم احد است او شمار از و معزول • صمد است
او نیاز از و مخذول • آن احد نی که عقل داند و فهم • و آن صمد نی که حس شناسد و وهم
چه حس و عقل و فهم و وهم همه متعینات اند و هرگز متعین بغیر متعین نشود نظم
الله اکبر ان یغیب الحق • بتعین فیکون اول آخر • هو واحد لا غیر ثانیة و لا • موجود ثمه
فهو غیر مکاثر • هو اول هو آخر هو ظاهر • هو باطن کل و لم یتکاثر • پس هرگاه این مرتبه
باشد حق تعالی او را از مراتب تعینات مجرد کرده اند از غیر عقول برهانی و کشف

وشهود

وشهود بآن احاطت رسید و الا در حجب جلال بماند و در سخن سائی که قرة اعین
المؤمنین امام الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارة چه اگر اشارت حسی
یا عقلی در وقت تجلی جمال مطلق بماند عین تعین پیدا شود و جمال عین جلال گردد
و شهود نفس احتجاب سبحان من لا یعرفه الا هو وحده و انصاف آنست که هر محقق
که در عروه در نفی این معنی فرموده دلایل آن نزد منهج مستقیم و طریق برهان است
از انجهت دانشمندان که معقولات دانند نمی پسندند و بعد از بعضی مقالات چند
اینرباعی را بمولینا نور الدین نسبت داده در اینمقام نظم هر نقش که بر تختهٔ هستی پیداست
این صورت آنکس است کو نقش آراست • دریای کهن چو بر زند موجی نو • موجش
خوانند در حقیقت دریا است • و همین معنی را بعد از چندین اربعین از مکاشفات
وی شمرده و او گفته که آن وقت که من در شیراز بودم هیچکس نبود که با او این معنی در میان
توان نهاد و شیخ ضیاء الدین ابو الحسن را این معنی نبود و من از آن در حیرت بودم
تا فصوص اینجا رسید چون مطالعه کردم این معنی با آنجا یافتم و شک کردم که این معنی
طریق موجود است و چون کار بدان رسیده اند فاما یافته اند و همچنین بصحبت
مولینا نور الدین ابرقوهی و شیخ صدر الدین روزبهان بقلی و شیخ ظهیر الدین بزغش
و مولینا اصیل الدین و شیخ ناصر الدین و قطب الدین ابناء ضیاء الدین ابو الحسن
و جمعی بزرگان دیگر رسیدم همه را این معنی متفق بودند و هیچ یک مخالف یکی
یک نه اکنون بقول یک یکس خلاف آن قبول نمیتوان کرد و شیخ نور الدین عبد الرحمن
اسفراینی ره انصاف داده تصدیق نمود تا بعد از مقالات دیگر باز گفته که شیخ
شهاب الدین سهروردی در چند موضع تصریح فرموده چنانچه در شرح سخن
امام محقق جعفر صادق ع که انی اکررتها حتی اسمع من قائلها فرموده که او زبان
خویش را در این معنی چون شجرهٔ موسی یافت که انی انا الله از وی شنید و آن

منعین بودی در دو صورت چگونه ظهور یافتی و در قرآن مجید و هو الذی
فی السماء اله و فی الارض اله چگونه صادق بودی و در حدیث پیغمبر لو دلّی
احدکم حبله لهبط علی الله که راست آمدی و با هر که بعالم است اقرب از حبل
الورید کی بودی اخر در این معنی نظر باید کرد که نص قرآن ثالث ثلثه کفر است
و لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثه و رابع ثلثه صرف ایمان است و توحید
ما یکون من نجوی ثلثه الا هو رابعهم چه اگر ثالث ثلثه بودی و یکی از ایشان
اما رابع ثلثه است که بوجود حقانی خویش که بحکم و لا ادنی من ذلک و لا
اکثر الا هو معهم ثانی واحد و ثالث اثنین و رابع ثلثه و خامس اربعه و سادس
خمسه است یعنی محقق حقایق این اعداد با همه مقارنت و به همه مزایلت
چنانچه امیر المؤمنین علیه السلام فرموده هو مع کل شیء لا بمقارنة و غیر کل شیء لا
بمزایلة و این ضعیف در آن مدت که صحبت با خواجه جهان عزت انصار مدت
دولته صحبت میداشت هر چند بعضی طعن میزدند حق علیم است که بدین سبب (بود)
که در استعداد او معنی یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار میدیدیا و اعتقاد کلی بآن
داشت که او بتجنّن مخالفان از حق نگردد و دعا گو نیز که بعینیا نیافتی طول
چندین بوند در این معنی متوافق و متطابق نیافتی این بیان ما ممکن نکردی
دلایل بسیار نکتی بر این معنی چنانکه در اقوال مضوص و غیره بیان افتاده است
تا دانشمندان محقق که اصحاب فهوم ذکی باشند با شما تقریر کنند از تطویل
و ملال احتراز کردم و من لم یصدق فی الجملة فان علیه ان لا یصدق فی التفصیل
حق تعالی همگان را هدایت سوی جمال خویش کرامت کناد و انا او ایاکم لعلی
هدی او فی ضلال مبین والله الموفق والمعین جواب شیخ رکن الدین علاء الدوله
که بغلطان نوشته و بکاشان فرستاد قل الله ثم ذرهم الآیة بزرگان دین در

کان راه

کان راه یقین با تفاق گفته اند معرفت حق بر خود داری کسی باید که طیب لقمه
و صدق لهجه شعار و دثار او باشد چون این هر دو مفقود است از این طامات
و ترهات چه مقصود فاما آنچه از شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی نقل
کرده است مدت سی و چهار سال شرف صحبتش با احترام هر که از این معنی بزبان
او نرفت بلکه پیوسته از مطالعه تصنیفات ابن العربی منع فرموده تا حدی که
چون شنید که مولینا نور الدین حکیم و بدر الدین در فصوص جهت بعضی از طلبه
درس گویند بسبب انجا رفت و آن نسخه از دست ایشان بازستاند و بدرید
و منع کلی کرد و دیگر آنچه بعضی نداعم صاحب قرآن اعظم امده الله بجند
التوفیق و اقر عینه قلبه بنور التحقیق حوالت کرده بزبان مبارکش نقل کرده
از این اعتقاد و معارف بیزارم ای عزیز در وقت خویش خود بر عقیق اشارت
کتاب فتوحات را حقیق میکردم بدین تسبیح رسیدم که گفته است سبحان
من اظهر الاشیاء و هو عینها نوشتم که ان الله لا یستحیی من الحق ایها الشیخ
لو سمعت من احد انه یقول فضلة الشیخ عین وجود الشیخ لا تسامحه البتة
بل تغضب علیه فکیف یسوغ لعاقل ان ینسب الی الله تعالی هذا الهذیان
تب الی الله توبة نصوحا لتنجوا من هذه الورطة الوعرة التی یستنکف منها
الدهریون و الطبیعیون و الیونانیون و المتکلمون و السلام علی من اتبع
الهدی اما آنچه (نوشته) بود که در عروه برهان بر نهج مستقیم نیست چون سخن مطابق
واقع باشد خواه به برهان منطقی راست باش گو خواه مباش و چون نفس را
اطمینان در مسئله حاصل شود و مطابق واقع باشد و شیطان بر انجا اغراض
نتواند کرد مرا کافی است والحمد لله علی المعارف التی هی مطابق الواقع عقلا
و نقلا بحیث لا یمکن للنفس تکذیبها و للشیطان تشکیکها و یطمئن القلب علیها

و جوب وجود الحق و وحدانيته و نزاهته و من لم يؤمن بوجوب وجوده
فهو كافر حقيقي لانه ينسب اليه ما لا يليق بكماله فقد ستر و ظلم و وضع الشئ في
غير موضعه و لذالك لعنهم الله في محكم كتابه بقوله الا لعنة الله على الظالمين
سبحانه و تعالى عما يصفه به الجاهلون تحقيق محرر اوراق كويد كه حقيقت
كلام شيخ علاء الدوله و بطلان طرف مقابل از سخن كمال الدين عبد الرزاق
كاشي و اضرابه اما نه محيي الدين و غيره در دو محل وجود كه مفاد ظاهر كلام
ايشان بودن عالم است عين حق تعالى الله عن ذالك علوا كبيرا و معاذ الله
من امثال هذه العقيدة التخيفية و سبحان الله عن مقالة المخرفين كثيرا از
جمله بديهيات و از معقوله ضروريات است در نزد ارباب معقول و اصحاب
منقول چه واضح است كه عالم از وست نه او است و هر كاه عالم عين حق باشد
پس اشياء همه عين هم باشند و نيز دعمرو و ارض و سما و ما بينهما از اشياء
مختلفة الحقايق و كثرات غير متناهيه عين هم و امر واحد باشند چه آنها هم
عين حق باشند و حق را وحدت واضح است پس معاذ الله با اين حق هم معدن
باشد با نش و قاتل و مميت خود و محيي خود و فاعل و منفعل و ناجر و منزجر
و قباحت اين مطلب واضح است بنوعى كه اوقات بصرف بيان آن اعز است
و اينكه بعضى [illegible] در اثبات اينمطلب كويند چه عيب دارد كه ناجر و منزجر
هر دو خود باشد كه حكيم در مقام مصلحت جراحت خود را خود بدست خود
بر نيشتر بشكافد و جواب از اينكونه تأويلات ناصواب اكرچه واضح است
اينكه اما في الجمله حكيمي كه خود بدست خود جراحت را بشكافد و الم جراحت را
بكشد از ناچاری و عجز او ست و الا هر كاه توانا باشد بعلاج بي شكافتن البته
غير او و خلاف حكمت است و اينخود واضح است كه هر كز هيچ ذو شعوري في

الجمله

الجمله خود را اولا بعذاب جهنم و آتش بدست خود نيندازد و بعد از كذشتن از وی تخلید
او نكند در با قدرت خلاف آن الحاصل اكر مراد اينطايفه همين و مقصود ظاهر است بنوعى كه متعارف است
از ظاهر عبارات شان بطلان و عدم نبا هم بمقام صحبت و كلام نباشد و هر كاه غير معنى ظاهر معنى
ديكر باشد كه در مقام اداى توحيد آثار و اثبات معنى لا مؤثر في الوجود الا الله كه
سلسله ممكنات بالاخره بحضرت ذات الذوات منتهى كردد و انچه بظاهر از غير بنمود
كرد در بالحقيقة از آثار حضرت او ست و از متعلقات مشيت و قدرت او ست بمضمون
قل كل من عند الله و بمنطوق و ما تسقط من ورقة الا يعلمها چنانچه بعضى از تمثيلات
ايشان موهم اينمطلب هم هست چون مقدم شجره طور كه صداى انى انا الله بظاهر
و صورت اكرچه از درخت مينمود و ليكن در معنى و باطن صداى خود حق بود
كه در آنجا خلق فرموده و همچنين در كلام حضرت صادق كه كرد ايّاك نعبد حتى
سمعته من قائله كه در مقام توجه محويت و اضمحلال با آثار جلال و جمال حضرت متعال
نيست بود آنجناب چنان محويت از خود در وی داده بود كه كلام اختيارى فطری كه بحكم طبيعت
در زبان مبارك آنجناب بود از كار افتاده بود و مجرد زبان آنجناب حضرت رب الارباب شبيه بود كه آيه را
در زبان او خلق فرموده بود چنانكه كلام خود را در شجره سينا خلق فرمود و چنانچه اغلب كسى در خواب
حمد خوانده يا تكلم نمايد و بعد از آن از خواب بيدار كردد و مقال آنكه در خواب و بى اختيار
بنمود و از خود اينطايفه تفسير مراد باين جبر هم بنيا ايراد يافته از انجمله چنانچه شيخ عطار در مقام
اداى توحيد غزلى نسبت داده اند كه از جمله فقرات اينست م خود كوزه و خود كوزه كر و خود
كل كوزه و در شعر ديكر در مقابل اين فقرات منسوب است قطعه هر كن ديدى كه هيچ مخلوق
كويد خدا يم يا خدا كردد ليكن سخن درست اين باشد و بس كن ذات و صفات خود
فنا كردد ايزد بنا يا نحال كويد و بس او فنا نشود خدا نكردد و الا مضمون ما
للتراب و رب الارباب مسلم و مبرهن است در هر باب و منطوق م چه نسبت خاك را

با عالم پاک راه اهل حق وطریق اهل صواب بلی انتهاء سلسلهٔ امکانی در مقام
آثار و صفات بحضرت سبحانه امریست و بودن اشیا معاذالله عین حضرت کبریا امری
دیگر چنانچه در کلام کاملین از انبیاء و مرسلین و ائمه و اولیای مقربین وارد شده
اشاره است بهمین مقام اول که معبر کرده از وی بمقام فنای مطلق و بقاء بالحق
چنانچه حضرت خداوند با اینکه برسول خود در باب قل انما انا بشر مثلکم مامور فرموده
در مقام دیگر بخلعت بشر خلعت وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی سرافراز
و مکرم است وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی در شأنش نازل و چنانکه پادشاهی
که مقرب را بمملکتی فرستد و گوید دست او دست من است و زبان او زبان من چنانچه
حضرت رسالت پناه ولایت را بخطاب یا علی نفسک نفسی و جسمک جسمی میفرمودند
و مقصود از این کنایه است کمال اتحاد و اشاره است بمقام فنا از خود و بقا باثار
محبوب مقصود چنانچه در مقام مثال ایجاد این مثال مناسب است که هرگاه آهنی
در آتش سرخ شده و احتراق پذیرد و از صفات آهنی فانی و باثار نار باقی گردیده
آثار آتش از سوختن و احراق از وی در آید ولیکن آتش نباشد و از اجزای آتش
در وی حلول نکرده و عین او هم نشده ولیکن بموجب قرب جوار آثار آتش و نار
از وی ظهور یابد فانچه آتش را شاید از وی در آید ولیکن از آتش ذاتی است که او را
فرود از بالعرض و مفعول بعد از افول آثار آتش از وی و مادام که آثار آتش در وی باید
است هرگاه بصدای انا النار در نماید سزا است و نسبت آتش را بخود دهد رواست
و در این باب است آنچه در حدیث قدسی وارد شده در مدح مؤمن که بی یمشی و بی یبطش و بی
یسمع که چون مؤمن اعتقاد ظاهر و باطن خود را در امتثال اوامر ما اعمال نماید دیده را
در آنچه مأمور است بنگاه بر آن گشاید و از هرچه محظور است ممنوع دارد و همچنین
سایر اعضا از دست و پا پس فرموده بعد از ایصال و امتثال کنت سمعه الذی یسمع به

بروبصره الذی یبصر به و در این باب وارد است فقرات زیارت امیرالمؤمنین که در آنجا
بر آنجناب چنان خطاب نموده شده از ائمه اطهار که السلام علیک یا عین الله الناظرة
و یده الباسطة و اذنه الواعیة الخ بلی افراط و تفریط و یمین و شمال همیشه مفتوح است در
هر باب و بمضمون کلام امیرالمؤمنین ع العلم نقطة کثرها الجاهلون اکثر اختلاف و
نزاع در بین خلق ناشی است از غلط و خبط و عدم فهم مراد از انجمله کلمات بعضی از
کاملین که در مقام توحید را شاید بعضی از ناقصین در مقام قدح آنها حمل بر وحدت
وجود باطله و عینیت نموده اند چنانچه فاضلی در رساله خود که حقیر از او دیگر بلای مطالعه
مطالعه میکردم دیدم که نوشته بود ما در مجلس درس علامة العلماء المتألهین مولوی
ملا نظر علی رشتی و علامة الحکماء الربانیین آقا محمد بیدآبادی اصفهانی بودیم که صحبت
از وحدت وجود در افتاد بعد از تقریر بعضی از تلامذه گفت پس تا من هم خدا شدم آقا
محمد گفت آخوند بنده شما را از سگ کمتر دانم پس حضار را خنده رو داد حاصل در عالم
کون و فساد اختلاف در هر مرحله هست در امور معاش و معاد بعضی در مقام تفریط
از غلبه رای ملاحده و جهله صوفیه براه هم خذلهم الله طریق کفر و زندقه سپرده بعقیده
صحت وجود باطله و بدعوای اجرای توحید جلالیه و جمالیه دفع شریعت مصطفوی ص
نموده حلال و حرام از صراط مستقیم اسلام بدر رفته هرچه بدهن آید گویند و هر
راه ضلال که پیش آید در پویند چون کاه محو رند و چون خرس حرص کنند دائم دم از عقول
عمر زنند و دعوای لاقیدی در عین قید در میدان زندقه و شید در طریق معاد
حیا رفته در امور معاد ایمان بر حضرت کبریا و شریعت سلطان انبیا و اینفرقه بدتر از
جمیع فرق کفر و الحاد و زندقه و فنا چه هر طایفه را در مذهب خود ادب و در ... خود
خود نظام و نسق باشد و اینطایفه را هیچ مقام بندی نه تا احدی قبول بند
خودشان را کامل و با وجود جمله رذائل جمع فضائل اولئک ضل سعیهم فی الحیوة

الدنیا و یحسبون انهم یحسنون صنعاً خسر الدنیا والاخرة ذلک هو الخسران المبین
و بعضی را هرگاه اعتقاد درست باشد در ظاهر مشغول هرزه گویی و لاقیدی باشند
و سخنان طوطی وار در مقام عرفان باقی دارند که خود نفهمند که چه گویند و جمیع
مهملات سپارند و بعضی دیگر در مقابل در مقام افراط از مشایخ و صلحاء زهاد
و مدعیان فضل و علم در عین وهم و گمان و عاری از اخبار هدایت و آثار بمقتضی سوء
فهم و فقد معرفت و ایقان شریعت حضرت سید انس و جان را تابع فهم ناقص
و رای سخیف خود نموده هر چیزی که بفهم ناقص ایمان ضعیف چنان نماید
اگر چه فی الواقع کفر باشد و همچنین در عکس بعکس و اگر بندهٔ خداوندی را شوق
مراتب قرب الهی دامن گیر و خوف جنت و سعیر باعث اقبال ابدار آخری و نعیم
دار جلال بوده از حطام جمع دنیا دست تعلق بردارد و بمقتضی وصیت نبوی صم
شبی روز در تحصیل مقامات اخروی قدم سعی گذارد و طریق عمل سپارد نسبت
تصوف و کفر دهند و چون شیطان راه او را گیرند و در حال اشتغال بامر دینی اگر
نگذارند پس یا از مقام خود وا مانند و یا بمقام خود در آرند چنانچه آورده اند
که در ایام سابقه در مملکتی پادشاه و وزیر اشنیده بودند که بعد از چند روز آب
بد اینشهر آمدنی است که هر کس از آن آب خورد دیوانه گردد پس باید قدری آب
خوش برداشت کرد تا روزها از آن آب خورد و از آب رسیده نباید خورد پس بعد از
چند روز چون آب در آمد همه اهل مملکت از آن آب خوردند مگر پادشاه و وزیر
که نخوردند پس جمله اهل مملکت دیوانه شدند مگر ایشان پس اهل مملکت دو نفر
کنده و مکشوف العورة بهر طرف میدویدند تا نزد پادشاه و وزیر در آمده
بایشان گفتند که شما هر دو دیوانه اید که چون ما رخت و لباس ترک کرده اید
ایشان گفتند نه بعکس است شما دیوانه شده اید که بدین حال افتاده اید مجرهنه

شده اید

شده اید ایشان گفتند که همه اهل مملکت دیوانه شده اند مگر شما دو نفر عاقل شده اید
یا باید شما هم مثل ما عاقل شده رختها را بکنید و داخل سلسلهٔ ما گردید و یا آنکه
شما را میکشیم و راضی بپادشاه دیوانه و وزیر مجنون نباشیم و یا آنکه شما هم بصورت
ما در آیید و چون ما رخت و لباس از بدن در کشید پس پادشاه و وزیر ناچار
گفتند لابد باید متابعت نمود پس هر دو از آن آب خوردند بمضمون الناس علی
ملوکهم را بعکس خوانده آنها هم دیوانه شدند و پیش در افتادند بلی در اشکال زمان فرقه
اهل ایمان چون غریبند در دنیا یا باید تابع اهل دنیا باشند و از دین و طریقه الهی
دست بر دارند و یا وحشت و تنهایی را قبول دارند و ملامت مردم را سلامت شمرده تاسی
بانبیا و مرسلین و اولیا مقربین نموده ایام قلیلهٔ دنیا را فانی و دار ابدی آخرت را خیر
و باقی و جاودان دیده بمضمون نظم مگر رسوای عشق از مردم عالم غمی دارد ٭ که
عاشق گشتن و رسوا شدن هم عالمی دارد و بمنطوق لا تأخذهم فی الله لومة لائم
دائم در تحصیل قرب و رضوان و مراتب عالیهٔ فردوس محبت یار و جنان الرحمن
طریق سعی سپارد و قدم استقامت فشارد و لیکن ذلک فضل الله یؤتیه من
یشاء و لا یلقیها الا ذو حظ عظیم بل همیشه بمقتضی حکمت بنیجاسبیل امتحان از برای
بندگان حضرت کبریا گشاده و بمنطوق الم احسب الناس ان یقولوا آمنا و هم لا
یفتنون جملهٔ اولیاء الهی قدم براه ابتلا و افتتان نهاده و اکثر مردم بمفهوم کلام
حضرت علام اولئک کالانعام بل هم اضل گرفتار بر حرف لا یعنی و در دها بسخنان
واهی گشایند زبان غیبت و افترا احتراز و از تهمت اخیار و ابرار بندگان کرم
پاک باک مطالب بزرگان کها نفهمند و طریق بحث و جدل در پیش گیرند و هرگاه از کسی
لفظ فنا و بقا شنوند اسم صوفی گذارند و هرگاه عبارت سیر و سلوک از فقیر
شنوند آغاز قدح و تکفیر گشایند احادیث مشتمله بمطالب عالیه حقیقیه انکار نمایند

ومناجات محتمل بر مضامین متعالیه بنسبت اخبار آحاد لیس بها الاعتبار
بگفتار آرند دیگر نسبت فضول و عدم فهم از خود دور و احتمال اشتباه و عدم
انتباه بر خود نامعقول و مضمون حدیث ان امرنا صعب مستصعب لا
یحتمله الا ملک مقرب او نبی مرسل او عبد امتحن الله قلبه للایمان از خاطر خود
محو و محکم و متشابه کلام را هرگز از هم تمیز نداده و مدام در حق اعلام اسلام
بنسبت قدح و سهو لطیفه از یکی از صلحای زمان نقل میکردند که با ندیکی
میگفتم که حدیث نیست که حافظ شیرازی صوفی بوده و آن دیگری میگفته بل حدیث
صحیح و با این فهم که زمان حافظ کجا و زمان حدیث کجا مدام در قدح این و آن
و در لیالی و ایام ندیده و نفهمیده در دق کلمات اعلام و نسبت تصوف و الحاد
بفریقین اولیاء عظام و مشایخ کرام و همراه سواد ظاهری و دعوای فضل
و علم هم نماید باز بدتر است از عوام بلکه بد اینها یا ترویج است و اساس
دکان داری در پیش بردن کار دنیا است از حلال و حرام و یا بی فهم و در جهل
مرکب است مدام و خود را در قدح و طعن اکابر دین مثاب و در ایذاء ارواح
قادسه انبیاء و مرسلین و اولیاء کاملین در صواب دانند و یحسبون انهم
یحسنون و نبالهم بما یفهمون او یعلمون بل باید از افراط و تفریط طرفین در
گریز و از عقاید فاسده قلندران بی ایمان و صلحا و مشایخ صحیح زمان در
پرهیز که جمله جدل و نزاع از تعصب طرفین و جهل ذات البین است و الا علماء
ربانیین و عرفاء سبحانیین هر دو موافق و اقوال ایشان متطابق و کمال متابعت
شریعت حضرت مصطفی ص و طریقت حضرت مرتضی ع است م غیر از طریق
مرتضوی نیست جز منال ل و ظاهر و باطن شریعت را اول تا آخر باید فهمید
و در عمل ساعی باید کوشید هرگز احدی از جمله انبیا و ائمه و اولیا بغیر از

طریقه

طریقه الهی بکمال ولایت نرسیده و جمال سعادت و هدایت ندیده و جمله علماء
حال و مشایخ کبار و عشاق جمال و جلال حضرت متعال در تمسک شریعت غرا
و سنت حضرت رسول ورعی و سید دوسرا ما لغو و امرا و معصیت بسیار
نموده اند و لیکن دعوی در فهم آن و اختلاف در مبلغ علم و مقامات آن
و حدیث لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان ایضا است در این شان و کلام حضرت
سجاد نظم یا رب جوهر علم لو ابوح به لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا و لاستحل
رجال المسلمون دمی یرون اقبح ما یاتونه حسنا روایت است کافی در بیان
چه واضح است و عیان که آنچه در قلب سلمان بود و نبود خارج از شریعت و ایمان
و لیکن ابوذر را بود قصور در فهم آن و همچنین جوهر علم که در مکنون حضرت
زین عباد و سید سجاد بود و نبود مگر رضای حضرت معبود و حضرت احد
و لیکن رجال مسلم نفهمیدند و در اذیت کوشیدند و السلام علی من اتبع
الهدی و اجتنب عن طریق الردی و ارانا الله الحق و اثبتنا فیه و اشهدنا
الباطل و اعصمنا عنه شیخ زین الدین خوافی بر زنگی در احوال وی نوشته
اند که ذو العلم النافع و العمل الرافع ملاذ الجمهور شفاء الصدور صفوة
العلماء و العرفاء رافع اعلام السنة قامع اضالیل البدعة ناهج مناهج الحقیقة
سالک مسالک الشریعة و الطریقة الداعی الی الله سبحانه علی طریق الیقین سیدنا
و مولینا زین الملة و الدین وی جامع بوده میان علوم ظاهری و باطنی و انا قلنا آخر
توفیق استقامت بجادهٔ شریعت و متابعت سنت یافته که بزرگترین کرامتی
پیش محققان این طایفه همان است وی فرموده چون از مصنفات امام طایفه
از شیخ نور الدین عبد الرحمن بمن رسید بود و بعد از آن دیگر از مشایخ
همراه داشتم با پیراج کیلان اتفاق ملاقات در افتاد [illegible] الجلید

و مقتضی فقر و درویشی که سائل را نباید رد کرد و یا اطعام شب در واقعه دیدم
که طائفه پیش من استغاثه کنند و چنکال ها که بوصال ایشان رسیده بود میشمرد و میکفت
من بوصل فلان و فلان رسیدم و حال مرا بوصل تمادی غادی که بشرب خمر اشتغال غایب
چون بامداد شد با یکی از اصحاب بطلب وی در وقتم شنیدیم که وی در خرابات بشرب خمر
اشتغال دارد چون آنجا رفتیم کفتند در فلان خانه است چون آنجا شدیم مست افتاده بود
طائفه بصورت مصاحب من مرا کفت که تو بیرون شو من طائفه را دیدم وی طائفه را
برداشت و در خانه را از انطرف ببست و پیش من آورد امیر قوام الدین سنجانی و در تقبل
حال از اعمال نحریر سنجان بوده که جمع و خرج و تنضیر توجیه و تخصیص تقریر با وی
بوده ناکاه ویرا جذبه الهی و شوق نا آشنا همی در رسید و از هرچه در آن بوده تبرا نمود
و بسلوک راه خداوند و طریق آخرت قدم نهاد کویند که دست خود را وقف
مسلمانان کرده بود هر کس که کاغذ بیاوردی وی را کتابت نمودی خواه مصحف
و خواه غیر آن تمام آنکس بکاغذی در نوشتی و برای طالبان بترتیب کتاب کردی
و در مجالس معارف بیا کفتی که حضرت موسی م مرا کاسهٔ شربت داده و این
کویا من آن است از افراد وی است که بشیخ زین الدین معاصر زمان خود
بمکاتبه نوشته بود نظم هر که را زین نه است شین بود • غین اکر نیست در میان بود
یعنی هر که را حجاب از عالم شهود توحید رب الارباب نبود قبیح و با عیب بود
و اکر از عین غیب از عالم شهادت و یا میغ و سحاب عالم ارتیاب در حجاب
نباشد نور عین بود و بعد از وفتی در جواب دیکر زد نوشته بود نظم غین
در پیش عین شین بود • زین اکر هست بیم زین بود • یعنی غیبت و حجاب
رقیق در مقابل عین شهود معیوب است و هر که را در نظر بصیرت نیست
خودی مقصود باشد از دیدن حضرت شهود مفقود کرد د نظم شریت وحدت

على الاطلاق

على الاطلاق • که بود با قوام زین بود • یعنی چون کسی از مقام وحدت آیات
و صفات بحضرت توحید ذات قدم کذارد توحید و اسلام حقیقی اتمام و قوام
پذیرد نظم مشرب موسوی اکرچه علیست • در شهود حبیب غین بود • او
میکفته که مرا موسی م کاسهٔ شربت داد که مرا این کویا از وی روی نهاده
تنبیه او نموده آمد که اکرچه این مشرب بلند است امّا در مشاهدهٔ حبیب الله
غیبت و حجاب اعظم است هر که خواهد از مشرب حبیب با نصیب باشد در
فنای سعی نماید نظم وادی این قدم خواهی • در عدم سیر فرض عین بود •
موسی م چون بوادی ایمن شهود قدم میزد بخطاب فاخلع نعلیک که ترک
دنیی و عقبی بود مراد وی را حضرت خالق عباد ندا درداد و هر کس را عالم معنی
مقصود است پس او را ترک وجود و بذل موجود مقصود باید نظم دانش
معرفت حجاب او بود • کشف از او را سکون حین بود • چون شیخ زین الدین در عالی
سخن کفتی و اینمعنی را فضیلت میدانستی تنبیه او نموده که مقام انکشاف
در سکون و سکوت بود من عرف الله کل لسانه خواجه شمس الدین محمد الکوی
خرقهٔ وی از شیخ ابوسعید ابوالخیر بوی رسیده و در کوی نیا او وصله از پیرهن
حضرت رسالت م بوده و از فقرات تاریخ وفات وی بیت نظم سال خنجا
در حساب قدس قدم • خیمه زد از خطهٔ امکان بیرون • چرخ دون را پایه قدرش
بود • سال تاریخش بپرس از چرخ دون مولانا زین الدین تایبادی کویند که
در عزا ابونصر سراج حضرت رسالت م را در خواب دید که ابحنا زمودکه
فردا در شهر طوس از درویشی عریان بپیش آید وی را تعظیم نما و حرمت
دار و لیکن سجاده مکن چون بامداد بطوس در آمد با محمود طوسی که مجذوب
بود دید بر انصفت که حضرت رسالت م فرموده بود که میاید چون مولانا

دید خود را بر زمین افکند و سر در مد کشید مولینا زمانی در پیش پای
ایستاد وی بعد از ساعتی پای خود از مد در کرده بر پای ایستاد و با خود
میگفت ای بی ادب کسی را تعظیم میکنی که دوش پیغمبر صلعم در نوبت ابو نصر سراج
با وی ملاقات کرده و ویرا بشوق نشان داده و فرشتگان آسمان از وی شرم
داشتند مولینا بوی سلام داد و جواب شنید پس ویرا گفت برو که اولیا
رود بار منتظر قدوم تو اند و از فقرات تاریخ وی اینست نظم سوی خلد
برین رفت و ملایک همه گفتند از جان خیر مقدم مولانا جلال الدین محمود زاهد
وی را در متابعت شریعت و تاسی سنت حضرت رسالت صلعم حظی کامل بوده
و در تقوی و ورع جهد بلیغ مینمود از وی آورده اند که پدر وی یکی از املاک
دهقانی را که وقف بوده در زراعت وی کار فرموده بود چون از آن وقف
پاره حاصل از زراعت را تصرف نکرده فرمود تا بر فقرا و مستحقان صرف نمایند
ملک هراة یک صره زر برسم هدیه بوی فرستاد قبول نکرد حامل صره گفت
گفت اگر این را پیش ملک باز برم ملول خواهد شد بر فقرا از تلامذه شما و اهل
مدرسه صرف نمایید فرمود تو خود از اهل مدرسه برو هر کس قبول کند صرف
وی کن اما بشرط آنکه بگویی که این زر از آنجاست رفت اهل مدرسه هیچکس
از او قبول نکرد مولانا جلال الدین پوران وی را بواسطه رعایت شریعت
و متابعت سنت مقامات عالیه بود و اکثر اوقات بعد از ادای وظایف طاعات
بکفایت مهمات مسلمانان گذشتی و هر کس در مهمی که بوی رجوع کردی بقدر
وسع در آن اهتمام نمودی و در کفایت وی از هر کس بودی از ابنای دنیا مستغنی
و در منبر شدی و از هر سخن که از مواعظ و نصایح بر زبان وی گذشتی
آثار در نفوس مستمعان تاثیر عظیم بودی اگرچه آنرا بارها شنیده بودندی

وی را در طریقت بحسب ظاهر مربی نبود و میگفتی که هر گاه مرا اشکالی
پیدا شدی روحانیت حضرت رسالت صلعم بی واسطه آنرا از من دفع میفرمود که
بودی که خانه وی از همه خالی بودی و برای ایشان طعام هم مرغوب مهیا ساختی
با آنکه دخل وی از باغ و زراعت محقر تر میبود روزی میگفت که پیشتر چنان بود
که هر وقت که جماعتی از عزیزان شهر متوجه پوران میبودندی بر من ظاهر شدی میدانستم
که چند کس اند و کی خواهند رسید طعامی مناسب ایشان ترتیب میکردم که
چون در رسیدندی انتظار پیش آوردم یک شب در مسجد ختم قرآن تمام شد یکی از بزرگان
کاردرو چند روغن جوشی بمسجد در آورد و سوگند بر من داد که از آن بخورد
گر از وجه حلال است من یک روغن جوشی برداشتم و آنرا دو نیم کردم و باز یک
نیم را هم دو نیم نصفی را خوردم آن معنی از من مستور شد از آن وقت باز بتوجه
عزیزان وقوف نیابم و در زمان رسیدن ایشان را دریابم از وی آورده اند که وقتی جمعی
بزیارت وی در آمدند یکی از ایشان را بخاطر ایشان گذشت که هر گاه مولینا را
کرامتی باشد باید که قدری کشمش تبرک بمن دهد چون دیدار وداع می نمودیم آن شخص
صلا زد که یکساعت باش پس بدرون خانه رفت یک طبق مویز در آورد و بوی
داد و گفت معذور دار که در باغهای ما کشمش نباشد مولانا ظهیر الدین خلوتی
وی جامع علوم ظاهری و باطنی بوده عزیزی در حق وی گفته که در زیر طاق فلک
مثل ظهیر الدین کسی را ندیدم وی عارف قراآت سبعه بوده وی گفته چون قرآن
تمام بر استاد خواندم حضرت رسالت صلعم شبی در خواب دیدم که گفت ظهیر
الدین قرآنرا بر من بخوان از اول تا آخر بر آنجناب خواندم شیخ بهاء الدین زکریا
مولتانی امیر حسینی در کتاب کنز الرموز در مدحت وی و فرزندانش شیخ صدر
الدین چنین گفته نظم شیخ هفت اقلیم قطب اولیاء واصل حضرت ندیم کبریا مفخر

ملک بهاء شرع و دین * جان پاکش منبع صدق و یقین * از وجود او بُد دوستان
جنت المأوی شده هندوستان * من که دعا دیدنش وا زبدنا فتم * این سعادت
از قبولش یافتم * رخت هستی چون برد از میان * کرد پرواز همایش با اشیان
آن بلند آوازهٔ عالم پناه * سرور عصر افتخار صدر بکاه * صدر دین و دولت آن
مقبول حق * در فلک بوخوان جودش یک طبق * **شیخ نظام الدین دهلوی** وی از مشاهیر
مشایخ هند است بعد از تحصیل علوم دینی و تکمیل آن شبی در جامع دهلی بسر برد
چون وقت سحر موذن بمناره برآمد این آیت بخواند که الم یأن للذین آمنوا ان
تخشع قلوبهم لذکر الله چون آنرا شنید حال بر وی متغیر شد و از هر جانبی بوی
انوار ظاهر شدن گرفت چون بامداد شد بنادو با اجودهن بدریافت و بتحصیل
کمال معنوی و معارف در شتافت و بعد از حصول کمال و وصول بدرجه
و حال باز بدهلی مراجعت نمود و آنجا بتعلیم طلبهٔ علم و تربیت طبقهٔ اهل ارادت
اشتغال نمود و حسن و خسرو دهلوی هر دو از تلامذه وی اند گویند شخصی برات
که مبلغ کثیر در آنجا نوشته بود کم کرده پیش شیخ نظام الدین آمد و قصه کم شدن
برات را بعرض رسانید و اظهار تحیر و اضطرار مینمود شیخ یکدرم بوی داد
که این را حلوا بخر و بروح بزرگی از اکابر بفرست تقسیم نما چون آن شخص درم را
بحلوا گر داد حلوا گر قدری حلوا در کاغذی پیچید و بوی داد چون نیک نگاه
کرد همان کاغذ برات کم شده بود و چنانچه از دیگری قریب بدین نقل کرده اند
که مردی صد دینار نزد پیش کسی داشت و در آن باب حجتی کرده بود چون وقت
مطالبه رسید حجت را نیافت پیش شیخ بنان حمال درآمد بنان حمال درآمد و التماس
دعا کرد شیخ گفت من پیرم و شیرینی دوست برو یک رطل حلوا برای من بخر تا دعا کنم
آن مرد حلوا خرید و در کاغذی پیچید و پیش شیخ آورد شیخ گفت کاغذ را وا کن چون

باز کرد

باز کرد حجت خود بود پس گفت حجت را بستان و حلوا را هم ببر و بخور د کودکان
خود ده پس هر دو را برگرفت و برفت گویند تاجری را از مولتان دزدان
در راه غارت کردند و راس المال وی ببردند پس وی بخدمت شیخ صدر الدین
فرزند شیخ بهاء الدین زکریا در آمد که صاحب سجاده بود و گفت عزیمت دهلی دارم
التماس سفارشی از شما بشیخ نظام الدین ذکریا در آمد هست که آنجا التفاتی
نمایند تا بلکه سرمایهٔ تجارت بدست درآید وی بعد از قبول ماٌمول وی رقعه
نوشت چون بدهلی رسید و رقعه را بشیخ نظام الدین داد شیخ خادم را آواز داد
و گفت فردا از اول بامداد تا چاشتگاه هرچه فتوح رسد و بسد تسلیم وی نما
خادم روز دیگر آن شخص را جای بنشاند و هر فتوحی که میرسید تسلیم وی کرد تا
وقت چاشت دوازده هزار تنکه در حساب آمده بود پس وی برداشت و برفت
گویند وقتی سلطان علاء الدین محمد شاه خلجی میزی از جواهر و زر پر کرده بنذر شیخ
فرستاد قلندری در برابر شیخ ایستاده بود پیش آمد گفت إن الشیخ الهدایا
مشترکة شیخ گفت اما تنها خوشتر قلندر ندانست پس ایستاد شیخ فرمود که پیش آی که مقصود
آن که تنها خوشتر آن چون قلندر خواست که میز را بردارد عقوبت وی بجهل
وی وفا نکرد بعد دکان دی خادم شیخ فرمود که پیش آی که مقصود آن بود که تو
تنها برداشت وقتی تهجد بد وضو کرده بود خواست که محاسن شانه کند شانه
در طاق بود و کسی نزد وی نبود که شانه را دهد شانه از طاق بجست و خود بدست
شیخ درآمد **شیخ ابو عبد الله الصومعی** وی از اکابر زهاد و مشایخ کبار بود و بود
و مراو را احوال عالی و کرامات ظاهر بود و خدمت جماعتی از مشایخ عجم دریافته و مستجاب
الدعوة بود هر وقت که برای امری در غضب شدی حضرت حق سبحانه مقتضی
غضب وی را ظاهر ساختی و بهر چیزی که قبل از وقوع خبر دادی بر وفق وقوع پیوستی

گویند جماعتی از اصحاب وی بقصد تجارت بسمرقند رفته بودند نزدیک بسمرقند
جماعتی سواران بر سر ایشان در آمدند تاجران شیخ ابو عبد الله را آواز دادند
پس آنگاه دیدند که شیخ در میان ایشان ایستاده و میگوید سبوح قدوس ربنا الله
دور شوید پس همه سواران از میان ما متفرق شدند و هیچکس یارای ایستادن
نیاورد پس تاجران از شر ایشان برستند و شیخ را دیگر جستند و نیافتند چون
بگیلان در آمدند احوال باز گفتند ایشان گفتند هرگز شیخ از میان ما پنهان نشده

شیخ محیی الدین جیلی مادر وی ام الخیر امة الجبار فاطمه بنت ابو عبد الله الصومعی
است گفته که چون فرزند من عبد القادر متولد شد هرگز در روز رمضان
شیر نخوردی یکبار هلال رمضان بجهت ابر پوشیده ماند از مادر پرسیدند
گفت امروز عبد القادر شیر نخورده آخر معلوم شد که آن روز رمضان بوده
وی گفته که خرد بودم در روز عرفه بصحرا در رفتم و دنبال گاوی گرفتم بجهت
حراثت آن گاو روی بمن کرد و گفت یا عبد القادر ما لهذا خلقت و لا بهذا امرت
پس بترسیدم و باز گشتم و ببام سرای خود بر آمدم حاجیان را دیدم که در عرفات
ایستاده بودند پیش مادر خود رفتم و گفتم مرا در کار خدای تعالی کن و اجازت
ده تا بتحصیل علم روم و مشغول مباحثه علوم شوم و صالحان را زیارت کنم از
سبب آن از من پرسید بر جواب پرسید و از بیان آن احوال گریست و گفت و
بر خواست و هشتاد دینار بیرون آورد که از پدر من میراث بود چهل دینار
برای برادر من گذاشت و چهل دینار در زیر بغل من در جامه من دوخت
و مرا اذن سفر داد و مرا عهد داد بر صدق در جمیع احوال و بوداع من بیرون
آمد و گفت ای فرزند برو که برای خدای تعالی از تو بریدم و تا قیامت روی ترا
دید من با قافله اندک روانه شدم چون از همدان گذشتم سواران در آمدند

وقافله

و قافله را بگرفتند و هیچکس مرا تعرض نکردند ناگاه یکی از ایشان بمن بگذشت و گفت
ای فقیر با خود چه داری گفتم چهل دینار گفت کجاست گفتم در جامه من دوخته
است در زیر بغل بمن گمان استهزا برد پس مرا گذاشت و برفت و دیگری بمن رسید
و همان پرسید و همان جواب بر سید و هر دو پیش مهتر رفته جواب مرا بوی
گفتند پس مرا طلبید و بر بالای تلی که اموال قافله را قسمت میکردند پس گفت
با خود چه داری گفتم چهل دینار گفت کجاست گفتم در جامه من دوخته است
در زیر بغل من فرمود تا جامه مرا بشکافتند و آنچه گفته بودم یافتند پس گفت چرا اعتراف
آمدی گفتم مادر من چنین عهد کرده بود پس مهتر ایشان بگریست و گفت
چندین سال است که من در عهد پروردگار خود خیانت کرده ام پس بر دست
من توبه کرد پس اصحاب گفتند که تو در قطع طریق مهتر ما بودی اکنون در توبه نیز
مهتر ما باش پس همه بر دست من توبه کردند و آنچه از قافله گرفته بودند باز دادند
و اول تائبان در دست من همانها شدند وی گفته که یازده سال در دیک برج بنشستم
و با خداوند تعالی عهد کرده بودم که نخورم تا نخورانند و لقمه در دهان من ننهند
و نیاشامم تا مرا نیاشامانند یکبار مدتی بر آمد که هیچ نخورده بودم تا بعد از چهل روز
شخصی آمد و قدری طعام آورد و بنهاد و برفت نزدیک بود که نفس من از گرسنگی
بر سر طعام افتد گفتم هرگز عهدی که با خداوند تعالی بسته ام بر نگردم شنیدم که
از باطن من کسی فریاد کند و باواز بلند گوید الجوع الجوع ناگاه شیخ ابو سعید
مخزومی از من در گذشت و آن آواز بشنید و گفت یا عبد القادر این چیست
گفتم این قلق و اضطراب نفس است اما روح بر قرار خود است در مشاهده حضرت
خداوند پس وی گفت بخانه ما بیا و برفت من در نفس خود گفتم بیرون نخواهم
آمد ناگاه حضرت خضر م بر من ظاهر در آمد و گفت برخیز و پیش ابو سعید رو

چون رفتم ودیدم که ابو سعید بر در خانه خود ایستاده و انتظار میبرد گفت
ای عبدالقادر آنچه من گفتم ترا بس نبود که خضرم را نیز میبایست طلبید گفت
پس مرا بخانه در آورد وطعامی که مهیا کرده بود لقمه لقمه بر دهان من مینهاد
تا سیر گردیدم بعد از آن مرا خرقه پوشانید پس من صحبت وی را لازم گرفتم وهم
وی گفته که وقتی در سیاحات میبودم شخصی بر من آمد که هرگز وی را ندیده
بودم گفت صحبت میخواهی گفتم آری گفت بشرط آنکه مخالفت نکنی گفتم نکنم
گفت اینجا بنشین یکسال رفت پس باز آمد من همانجا بودم که ساعتی در آمد
ونزد من نشست پس برخواست وگفت از اینجا نرو تا من بیایم پس سال دیگر
بر وقت پس باز آمد وبا خود نان وشیر آورده بود وگفت من خضرم مرا فرمودند
که با تو طعام خورم یکی از اصحاب وی گفته که ما با جمعی از اصحاب بزیارت
صالحین میرفتیم گفتند در بغداد یکی غوث است که هر وقت خواهد پیدا گردد
وهر وقت خواهد پنهان وغایب وعبدالقادر در اول جوانی بود ما سه
نفر بودیم که بزیارت وی رفتیم یکی وی ودیگر ابن سقا ومن ابن سقا گفت
من از وی مسئله پرسم که جواب آن نداند من گفتم از وی مسئله پرسم تا پایه
فهم وی را ببینم شیخ عبدالقادر گفت معاذالله که از وی چیزی پرسم پیش وی
روم وانتظار برکات وی برم چون بر وی در آمدیم وی را بجای خود ندیدیم
یکساعت در آنجا بودیم که ناگاه دیدیم بر جای خود نشسته پس بعد از خشم
با ابن سقا نگریست وگفت وای بر تو ای ابن سقا از من مسئله پرسی که جواب آن
ندانم آن مسئله اینست وجوابش این هر آینه فرو گیرد ترا آتش کفر وزبانه میزند
از تو پس بعد از زمانی بعد از آن بشیخ عبدالقادر نگریست و وی را نزدیک گردانید
واکرام داشت وگفت ای عبدالقادر خدا ورسول خدا را خوشنود ساختی بادب

کرناکاه

نگاه داشتی گویا می بینم ترا که بر منبر در آمده ومیگوئی قدمی هذا علی رقبة کل ولی
الله ومیبینم که اولیای وقت تو همه گردن خود را بسوی تو پست نموده اند بسبب اجلال
واکرام تو پس روی بر من کرده گفت ای عبدالله از من مسئله میپرسی تا بر بینی که چه
میگویم آن مسئله اینست وجوابش این وهر آینه فرو گیرد ترا دنیا تا بر دو گوش بسبب آن
بی ادبی که با من کردید پس باز در همان ساعت غایب شد وبعد از آن دیگر وی را
ندیدیم پس هر چه نسبت بشیخ عبدالقادر گفته بود وقوع پذیرفت وابن سقا
بر تحصیل علوم اشتغال یافت وی را بر اقران خود فایق آمد خلیفه وی را برسالت
ملک روم فرستاد ملک روم علمای نصاری را با وی مناظره فرمود همه را الزام وافحام
کرد ودر نظر ملک بزرگ نمود ملک را دختری بود خوب روی بوی مفتون شد
وی را از ملک خواستگاری کرد گفت بشرط آنکه نصرانی شوی وی اجابت کرد
ودختر بوی داد پس ابن سقا کلام غوث را یاد کرد ودانست که آنچه بوی رسید
از سبب وی رسید واما چون بدمشق رفتم نورالدین شهید مرا بتولیت اوقاف
اکراه کرد پس بعد از آن دنیا بر من روی نهاد سخن غوث در حق من تحقیق
یافت ودرست شد از شیخ صدقه آورده اند که روزی وی سخنی گفت که حضار فهم
مقصود را از آن نفهمیدند وسعایت وی را بخلیفه رسانیدند تا خلیفه وی را
احضار نمود وبتعزیر وی امر نمود چون سر وی را برهنه نمودند تا خادم تعزیر را
بجا آورد که ناگاه دست آنکس که قصد ضرب وی کرده بود شل شد وهیبتی
بر وی مستولی شد وچون خلیفه از آن مشاهده کرد بر وی نیز هیبت استیلا
یافت وبفرمود تا وی را بگذارند پس آزاد نمودند چون خلاص شد بمنزل
شیخ عبدالقادر در آمد وآنگاه شیخ بمنزل در آمده هیچ سخن نگفته وقاری هم چیزی
نخوانده تاثیر عظیم وتغییر کلی در میان حضار رو نمود شیخ صدقه با خود گفت که شیخ

چیزی نگفته و قاری هیچ نخوانده این وجد از چیست شیخ عبد القادر روی بوی کرده
گفت یا هذا یکی از طالبان حق و مریدان من از بیت المقدس تا اینجا یک گام آمده و بدست
من توبه کرده امروز و حاضران در مهمانی‌اند شیخ صدقه با خود گفت کسی که از بیت المقدس یک گام
ببغداد آید وی را از چه توبه باید کرد و شیخ را چه احتیاج دارد شیخ روی بوی کرده و گفت یا هذا
وی توبه کرد تا آنکه دیگر در هوا نرود و حاجت وی همان که نباشد و یا بجز رضاء خدا
رحمن شیخ سیف الدین عبد الوهاب وی فرزند شیخ عبد القادر است وی گفته که هیچ ماهی
از ماهها نبودی مگر اینکه پیش از آنکه فوت شدی بیامدی پیش والد من اگر در حکم شیخ
در روی بدی و محنتی مقدر شده بودی در صورت کریهه و نا خوش در آمدی و اگر
نعمت و چیزی مقدر شده بودی در صورت نیکو در آمدی آخر روز جمعه سلخ جمادی
الآخر سنة ستین و خمسمائة جمعی از مشایخ در صحبت وی نشسته بودند جوانی
خوب روی در آمد و گفت السلام علیک یا ولی الله من ماه رجبم آمده ام تا ترا
تهنیت کویم و در من هیچ بدی و محنتی مقدر نشده است در آغاز هیچ ندید ندیدم
مگر خیر و نیکوی چون روز یکشنبه در آمد سلخ رجب شخصی که بد منظر آمد گفت
السلام علیک یا ولی الله من شعبانم آمده ام تا ترا تهنیت کویم مقدر شده
در من موت و فنای خلق در بغداد و گرانی در حجاز و قتل و کشش در خراسان
چون ماه شعبان آمد هر چه هر جا گفته بود وقوع یافت و شیخ در ماه رمضان چند
روز بیمار شد تا روز دوشنبه بیست نهم رمضان جمعی از مشایخ پیش وی حاضر بودند
که دیدند شخصی با نهایت وقار تمام در آمد و گفت السلام علیک یا ولی الله من ماه
رمضانم آمده ام ترا اعتذار کنم از آنچه بر تو مقدر شده در من وداع تو میکنم ترا
که این آخر اجتماع من است با تو پس بازگشت و در ربیع الآخر از آن سال از دنیا
برفت و رمضان دیگر نیافت روزی شیخ در مجلس بصحبت بود و شیخ علی هیتی

در برابر

در برابر نشسته بود وی را خواب ربود شیخ اهل مجلس را گفت خاموش باشید پس از
منبر فرود آمد و در پیش شیخ علی با ادب در ایستاد و در وی می‌نگریست شیخ علی بیدار شد
شیخ گفت حضرت نبی صلعم را در خواب دیدی گفت آری شیخ گفت من برای وی با ادب ایستاده
بودم بچه چیز وصیت نمود ترا گفت بملازمت تو و از شیخ شهاب الدین سهروردی آورده‌اند
که وی گفت من در جوانی بعلم کلام مشغول بودم و چند کتاب یاد گرفته بودم و عم من مرا از آن
منع کردی روزی عم من بزیارت شیخ عبد القادر میرفت و من هم با وی بودم پس مرا گفت
حاضر باش که بمردی در آییم که دل وی از انوار الهی پر است و خبر می‌یابد منتظر برکات
وی باش چون بنشستیم عم من گفت یا سیدی این برادر زاده من عمر بعلم کلام مشغول است
وی را میکویم از آن باز نمی‌ایستد شیخ بمن گفت که کدام کتاب حفظ کرده گفتم کتاب فلانی و کتاب
فلانی پس دست مبارک خود را بر سینه من نهاد و الله که یک لفظ از آن کتب مرا بر حفظ نماند
و خداوند تعالی همه آن مسائل را از سینه من محو نمود و بعد از آن سینه من از علوم لدنی مملو گشت
از پیش وی برخاستم زبانم بحکمت ناطق مرا گفت یا عمر انت آخر المشهورین کویند روزی
تاجری پیش شیخ حماد در آمد و گفت اگر در این سال میروی مال ترا بغارت میبرند و خود
کشته شوی تاجر بسیار غمگین از پیش شیخ حماد در آمد و بشیخ عبد القادر ملاقات کرد قصه را
بوی باز گفت که برو بسلامت خواهی رفت و بغنیمت خواهی در آمد و ضمان وی بر من آن شخص
بسفر شام در رفت و بضاعت خود را بهزار دینار بفروخت روزی بقضاء حاجت
بسقایه رفته بود آن هزار دینار را بر طاق نهاده در آمد و آن را فراموش کرد و بمنزل خود
رفت پس وی را خواب گرفت و در خواب دید که در قافله است حرامیان قافله را غارت کردند
و اهل قافله را کشتند و وی را نیز شخصی حربه‌ای زد و کشته شد از هیبت آن خواب بیدار شد
اثر خون بر گردن خود دید و الم ضرب در خود احساس نمود در خاطرش آمد که هزار
دینار را فراموش کرده بتعجیل رفت آن را باز یافت و ببغداد مراجعت نمود و با خود گفت

اکر اوقات شیخ حماد را ببینم وی بزرکتر است و اکر شیخ عبد القادر را ببینم سخن وی راست
شد تا کاه شیخ حماد مرا در بازار دید وکفت اول شیخ عبد القادر را ببین که سخن وی
حق است هفده بار از خدای تعالی درخواستم که قتل تو در بیداری مقدر شده
بود بخواب بکذشت و تلف مال تو به فراموشی فرا یافت پس پیش شیخ عبد القادر آمدم
وکفت ابو المظفر شیخ حماد کفت که هفده بار تا هفتاد بار درخواسته ام تا حال چنان شد
که شیخ حماد کفت شیخ ابو عمرو صریفینی وی کفته که بدایت کار من آن بود که
من شبی در صریفین بر پشت افتاده بودم و روی باسمان کرده دیدم که در هوا
پنج حمامه میکذرد یکی میکفت سبحان من عنده خزاین کل شیء وما ینزله الا بقدر معلوم
و دیکری میکفت سبحان من اعطی کل شیء خلقه ثم هدی و دیکری میکفت سبحان
من بعث الانبیاء حجة علی خلقه و فضل علیهم محمدا صلعم و دیکری میکفت کل ما
فی الدنیا باطل الا ما کان لله و لرسوله و دیکری میکفت یا اهل الغفلة عن مولیکم
قوموا الی ربکم رب یعطی الجزیل و یغفر الذنب العظیم چون من این دیدم و شنیدم
بیخود شدم چون با خود آمدم دوستی دنیا و آنچه در اوست از دل من برخاست
چون بامداد شد با خدای تعالی عهد کردم که خود را بنزد شیخی رسانم که مرا با خدا
راه نماید و روان شدم و نمیدانستم که کجا روم تا کاه پیری نیکو دیدار دیدم با
هیبت و وقار تمام که پیش من در آمد وکفت السلام علیک جواب سلام وی
باز کفتم و سوکند بروی دادم که تو کیستی و نام مرا از کجا دانستی و من ترا هرکز
ندیده ام کفت من خضرم پیش شیخ عبد القادر بودم که بمن کفت یا ابا العباس
دوش مردی را از دوستان خداوند جذبه الهیه در داده و قبول یافته و از
بالای هفت آسمان وی را ندا در آمده که مرحبا بک یا عبدی و با خداوند عهد کرده
که خود را بشیخی از بندکان الهی رساند بر پیش وی رو و او را بمن دلالت نما

بمن

پس مرا کفت که عبد القادر سید العارفین و قبلة الواقفین فی هذا الوقت
فعلیک بملازمة خدمته و تعظیم حرمته و من بخود حاضر شدم مکی که خود را پیش
شیخ دیدم و وی غایب شد و تا هفت سال دیکر وی را ندیدم پس چون پیش
شیخ رسیدم شیخ کفت مرحبا بمن جذبه مولیه الیه بالسنة الطیر و جمع له کثیر الخیر
پس کفت زود باشد که مریدی بدید آید نام وی عبد الحق بن نقطه که مرتبه وی
بلند تر باشد از بسیاری از اولیا و خداوند تعالی مفاخرت نماید بوی ملائکه
پس شیخ طاقیه بر سر من نهاد که خوشی و خنکی وی بر من و بر دماغم رسید و از
دماغ بدل و ملکوت بر من کشف شد شنیدم که عالم و هرچه در وی است بتسبیح
حضرت خداوند مشغول هستند باختلاف لغات و انواع نغمات پس که نزدیک
بود عقل از من فرو نماید شیخ پاره پنبه در دست داشت و بر من زد عقل بر من
فرا یافت پس مرا چند وقت بخلوت نشاندند و الله که مرا هیچ امر ظاهری
و باطنی واقع نشد که پیش از آنکه بان رسیم مرا نکفت و مرا از بعضی چیزها خبر داد
که بعد از سی سال وقوع یافت و بعد از آن احوال ابن نقطه چنین کشت که کفته
بود دیکری از علما کفته که پیش شیخ عبد القادر بودم و هنوز جوان بودم و با خود
کتابی از علوم فلاسفه همراه داشتم شیخ بی آنکه در آن کتاب نظر نماید یا از من پرسید
که آن چه کتابست کفت یا فلان بئس الرفیق کتابک هذا برخیز و آن را بشوی من عزم
کردم که از پیش شیخ برخیزم و آن کتاب را در خانه کذارم و دیکر با خود بر ندارم از
ترس شیخ و لیکن نفس من بشستن وی مسامحت میکرد تا که چیزی از آن کتاب
دلبسته بودم و مرا محبتی بدان واقع شده بود خواستم که بان نیت برخیزم
شیخ بمن نظری کرد که مرا دیکر قوت برخاستن نماند چون کسی که وی را بند کرده
باشند پس کفت کتاب خود را بمن ده پس آن را چون بکشادم همه اوراق وی را

دیدم که جوان کودکی یک حرف نبود پس بدست شیخ دادم اوراق آنرا بگردانید
و گفت این کتاب فضایل قرآن است پس گفت توبه کردی که جوانان نکوی آنچه
در دل تو باشد گفتم آری پس گفت برخیز چون برخاستم هر چه از آن کتاب
یاد داشتم همه فراموش من شده بود و هرگز تا بحال بخاطرم نیامده روزی
شخصی ابو المعالی نام در مجلس شیخ حاضر شد در اثنای مجلس وی را تقاضای
عظیم که وی را مجال حرکت نماند و بطاقت گردید و بطریق استغاثه بجانب
شیخ نظری نمود شیخ یک پایه از منبر فرود آمد و بر پایه اول سری همچو سر آدمی
پیدا شد پایه دیگر فرود آمد با آن سر دوش و سینه ظاهر شد و همچنین
پایه پایه فرود میامد و آن صورت زیادت میشد تا صورتی شد بعینه همچو صورت
شیخ و سخن میگفت با قائلی مثل آواز شیخ و بکلامی مثل کلام شیخ و بر بالای
سر وی بیستاد و آستین خود با مندیل خود بر سر آن شخص پوشید خود را
در صحرای دید گشاده و در آنجا جوی آب و بر کنار جوی درختی پس پای خود
دسته کلید همراه داشت از آن درخت بیاویخت و بقضای حاجت مشغول
شد بعد از آن وضو ساخت و دو رکعت نماز بگزارد و سلام داد شیخ آستین
با مندیل از سر وی برداشت خود را باز در همان مجلس شیخ دید و اعضای وی
از آب وضو تر و شیخ بر بالای منبر در سخن که گویا هرگز شیخ از منبر فرود نیامده
بود پس خاموش شد و بهیچ کس نگفت ناگاه دسته کلید را دید که فراموش
کرده پس بعد از مدتی چون وی را سفر بلاد عجم در افتاد چهارده روز چون سفر
کرد بر همان صحرا رسید که جوی آب و همان درخت در آنجا بود و دسته کلید
از وقت وضو چون بعد از فراغ زمانی بخدمت شیخ مراجعت نمود و آن قصه را
باز گفت شیخ گوش وی را گرفت گفت یا ابا المعالی تا ما زنده ایم باید اینرا از ما

بگیر

بگیر نکوی روزی شیخ با جماعت فقها و فقرا بزیارت مقابر در رفته بودیم پیش قبر شیخ حماد دباس بایستاد
چندانکه هوا گرم شد پس بعد از باز گشت وی آثار بهجت و سرور در روی ظاهر بود از ایشان پرسیدند
که سبب ایستادن پیش قبر شیخ حماد از بهر چه بود گفت وقتی روز جمعه با شیخ حماد و اصحاب وی
بمسجد جامع میرفتم چون بسر پلی رسیدیم شیخ حماد دست بر من زد مرا در آب انداخت
و هوا در غایت خنک بود و من جبه پشمینه پوشیده بودم و در آستین من جزوی چند بود
دست خود بالا داشتم و اجزا را نگاه داشتم تا تر نشود ایشان مرا گذاشته و رفتند چون از
آب بر آمدم و جبه خود را افشردم و در عقب ایشان رفتم و بیار سرما آزار یافته بودم چون باستانه
رسیدم اصحاب وی در باب من سخنی گفتند وی ایشان را منع کرد و گفت من وی را امتحان کردم
مگر آنکه ایشان غلام وی را کوهی بینم که از جای خود نجنبد پس گفت امروز وی را در قبر
دیدم حله مرصع بجواهر پوشیده و بر سر وی تاجی از یاقوت و در دست وی سوارها
از زر و در پای وی نعلین از زر اما دست راست وی کار نمیکرد و فرمان وی نمیبرد سبب
پرسیدم گفت این همان دست است که با آن ترا در آب انداخته بودم تو آن را از آن
من در گذرانی گفتم آری گفت پس بعد از خداوند تعالی درخواه که آن را بمن باز دهد
پس بایستادم و از خداوند تعالی بخواستم و پنج هزار از اولیاء الله در قبرهای خود از خدای
تعالی درخواستند که سوال مرا در حق وی قبول فرماید پس سوال کردم چندانکه دست
وی را بر وی رد فرمود و با آن دست مرا مصافحه نمود چون این سخن اشتهار یافت مشایخ
از اصحاب شیخ حماد برای تحقیق قول شیخ بمدرسه وی آمدند ولیکن از هیبت سخن نتوانستند
که شیخ خود آغاز سخن کرد و گفت دو تن از مشایخ اختیار کنند تا تحقیق آنچه گفتم
از سخن بر ایشان ظاهر کرده پس ایشان اتفاق بر شیخ ابو یعقوب همدانی و شیخ ابو محمد
الکردی کردند که هر دو از ارباب کشف و احوال بودند پس آن جماعت گفتند که ما مهلت
دادیم تا جمعه دیگر تا ببینیم که بر زبان ایشان چه ظاهر شود شیخ فرمودند از جای خود

بو مجز بید تا این امر محقق کردد و سر در پیش افکنده اند که ناکاه از بیرون مدرسه آوازها
در آمدند و دیدند که شیخ ابو یعقوب یوسف بشتاب تمام در رسید و کفت حضرت حق
سبحانه و تعالی شیخ حماد را شاهد شاهد من ساخت و کفت ای یوسف برو بمدرسه و بشیخ
که در آنجا حاضرند بکوی که شیخ عبد القادر در کلام خود صادق است و هنوز کلام
شیخ یوسف تمام نشده بود که شیخ عبد الرحمن در آمد مثل آن کفت از شیخ سبب پرسیدند
که چرا لقب ترا محیی الدین کردید فرمود روز جمعه از جای میآمدم تا بشخصی نحیف
متغیر اللون پای برهنه رسیدم پس مرا کفت السلام علیک یا عبد القادر جواب سلام
وی باز کفتم کفت نزدیک من آی چون نزدیک رفتم کفت مرا بنشان چون نشاندم
جسد وی تازه کشت و صورت وی خوب کردید و رنک وی صفا یافت از وی حال
پرسیدم کفت من دین اسلام هستم نحیف شده بودم که اول دیدی و خدای تعالی مرا بتو
زنده کردانید محیی الدین و وی را کذاشتم چون بمسجد جامع رفتم پس مردی پیش من
آمد و نعلین بر پیش پای من نهاد و کفت یا شیخ محیی الدین چون نماز کذاردم از هر
طرف بر سر من ریختند و دست و پای مرا بوسیدند و میکفتند ای محیی الدین و مرا
هرکز پیش از ان بدان لقب نخوانده بودند یکی از مشایخ کوید که من و شیخ علی هیتی
در مدرسه بودیم که یکی از اکابر بپیش شیخ در آمد و کفت یا سیدی قال جدک
من دعی فلیجب و ها انا ادعوک الی منزلی کفت اکر مرا اذن کنند در آیم زمانی
سر در پیش انداخت پس کفت میآیم و بر استر سوار و شیخ علی هیتی رکاب راست
وی کرفت و من رکاب چپ ناکاه بر پیش شیخ در آمد و کفت یا سیدی چه تا برای او
شخص رسیدیم همه مشایخ و علما و اغنیا آنجا بودند و سماطی کشیده و انواع نعمتها
بر وی و سله ای مهر سر پوشیده دو کس ویرا برداشته آوردند و در آخر سماط نهادند
بعد از ان آن شخص که صاحب دعوت بود کفت الصلا و شیخ سر در پیش افکنده بود و هیچ

نخورد

نمیخورد و دیکران را نیز اذن خوردن نمیداد و اهل المجلس کان علی رؤسهم الطیر
من هیبته پس شیخ بمن و شیخ علی هیتی اشاره کرد که آن سله را پیش آرید برخواستیم
و چون برداشتیم بسیار کران بود پس پیش شیخ نهادیم و فرمود تا سرش را کشادیم و
فرزندان آن شخص بود که نابینا بود مادرزاد و زمین کیر و شل و مجذوم و مفلوج
شیخ ویرا کفت قم باذن الله آن کودک برخواست دوان و از هیچ آفتی در وی اثر نماند
از حضار بر خواست و چیزی نخورد چون این خبر بشیخ ابو سعید قیلوی رسید کفت
شیخ عبد القادر یبری الاکمه والابرص و یحیی الموتی باذن الله کویند روزی عجوزه
پسر خود را همراه آورده کفت دل فرزند خود را در تعلق بتو بسیار میبینم نسبت برتو
دیدم و ویرا از حق خود بری کردانیدم برای خداوند تعالی پس شیخ ویرا قبول کرد و
بمجاهده و کمال نفسانی باز داشت ضعیفه بعد از چند روز پیش فرزند خود
آمد و دید که نان جو میخورد و روز و لاغر کردیده از کم خواری و بیخوابی و از آنجا
پیش شیخ شد و طبقی دید که بر آنجا استخوانهای مرغی که شیخ خورده بود نهاده
عجوزه با شیخ کفت یا سیدی تو کوشت مرغ خوری و پسر من نان جو شیخ دست
خود را بر آن استخوانها نهاد و کفت قومی باذن الله الذی یحیی العظام وهی رمیم
آن مرغ زنده شد فاغانا بانک کردن نمود پس شیخ با عجوزه کفت چون فرزند تو
باینحال رسد هر چه خواهد بخورد یکی از اصحاب شیخ کفته که روز جمعه همراه شیخ
بمسجد جامع میرفتیم و هیچ کس بشیخ التفات نمود و بروی سلام نکرد با خود کفتم
ای عجیب هر جمعه با انبوه و ازدحام بسیار بمسجد میرسیدیم و تا این خطور بمن راه داد
شیخ نیافتم که آن بر من نکر ریخت و مردم بسلام شیخ در آمدند چنانچه میان من و شیخ
حایل شدند با خود کفتم که آن حال بهتر بود شیخ بجانب من التفات نموده کفت
این را تو خود خواستی یکی از اصحاب شیخ آورده که من بخدمت وی مشغول بودم

و بیشتر شبها بیداری میکشیدم یکشب از خانه خود در آمد و ابریق آب پیش
بودم التفات نکرد و روی بصحرا نهاد پس در گشاده شد و بیرون رفت
و من نیز از عقب وی در میرفتم چنانکه گمان من آن بود که وی نداند چون
بدروازه رسیدیم گشاده شد و در رفت و من هم در آمدم و اندک راه رفت
ناگاه بشهری رسیدیم که من ندانستم که کجا بود پس برباطی در آمد و در آنجا
شش تن نشسته بودند پیش آمدند و بروی سلام کردند و من در پس ستونی
پنهان شده از یکجانب رباط آوازی در میامد و در اندرون نالش ساکن
شد پس آنگاه مردی بدانجانب رفت و برگشت و شخصی بر دوش خود کرده
و شخصی دیگر در آمد سر برهنه و موی شارب وی دراز شده و در پیش شیخ
نشست شیخ ویرا تعلیم شهادتین نمود و موی سر و لب ویرا بگرفت و طاقیه
پوشانید و محمد نام نهاد و آن شش تن را گفت که من مامورم بآنکه این شخص را
بدل آن مرده گردانم ایشان گفتند سمعا و طاعة پس شیخ در آمد و ایشان را
گذاشت و من هم در عقب شیخ در آمدم اندکی چون برفتیم باز بدروازه شهر
رسیدیم و در باز شد و بدر مدرسه رسیدیم آن هم باز شد تا شیخ بخانه خود
رفت چون بامداد شد پیش شیخ نشستیم تا درس بخوانم هیبتی چنان بر من
مستولی شد که نتوانستم بخوانم شیخ گفت ای فرزند بخوان پس من سوگند
بروی دادم که آنچه در شب دیده بودم با من بیان کند گفت آن شهر نهاوند بود
و آن شش تن از ابدال و آنکه ناله میکرد مهتر ایشان و آنکه در آمد و شخصی بر
دوش داشت خضر بود که آن مرده را در آورد تا کار وی را سازند و آن شخص
که او را تعلیم شهادتین میکردم ترسا بود از قسطنطنیه که مامور بودم بنصب وی
در مقام آن مرده پس ویرا آورده اند و بر دست من مسلمان شد و اکثر

یکی از

یکی از ایشان است و گویند که روزی شیخ در اثنای سخن چند گام بر هوا برداشت
و گفت اسرائیل بایست و کلام محمدی صلعم بشنو پس بمکان خود باز آمد چون
سوال حال نمودند گفت حضرت خضر عم بود که بر مجلس ما میگذشت و بتعجیل
گامی چند پیش وی رفتم و همان سخن را بروی گفتم خادم شیخ آورده که وقتی دویست
و پنجاه دینار نقد شیخ را وام شد از جهت مهمانان پس روزی شخصی در آمد
که ویرا نمیشناختم و بی اذن داخل شده و بنشست و با شیخ بسیار سخن گفت و مقدار
زر در آورد و گفت این بجهت دین شما است و برفت شیخ بمن فرمود اینها را بوام
خواهان رسان پس گفت این صیرفی قدر بود که فرشته ایست که خداوند تعالی
میفرستد برای ادای دین اولیای خود شیخ بقا بن بطو وی گفته روزی در
مجلس شیخ بودم در اثنای کلام در سر منبر قطع سخن کرد و ساعتی خاموش
گردید و بر زمین در آمد پس آنگاه باز بر پایه دوم منبر رفت و نشست پس من
مشاهده کردم که پایه اول منبر گشاده شد چندانکه چشم کار میکرد و فرشی
از سندس اخضر انداختند حضرت رسالت بر آنجا نشستند و نوری بر شیخ
تجلی کرد که نزدیک بود در افتد پس حضرت رسول صلعم ویرا گرفت و نگاه
داشت پس بعد از آن خورد و لاغر شد چون عصفوری بعد از آن باز بزرگ
شد بر صورت هایلی سهمگین پس آنگاه آن احوال مستور گردید پس چون از شیخ
سبب تجلی و مشاهده حضرت رسالت صلعم را پرسیدند گفت حضرت حق
تعالی ایشانرا تایید فرموده بقوتی که ارواح مطهره ایشان متشکل بصور
شوند و ببینند ایشانرا کسانی که خداوند تعالی قوت رویت آن ارواح داده
پس بعد از آن سبب میل و خورد شدن و باز بزرگ شدن را پرسیدند
گفت تجلی اول بصفتی بود که بشر را قوت حمل نبود مگر بتایید الهی و بعد

نبوی صلعم و لهذا اگر حضرت رسول صلعم ویرا عین گرفت نزدیک بود یافتند و ظل ثانی
بصفت جلال بود از انجهت شیخ بگداخت و خورد شد و ظل ثالث بصفت جمال بود از
انجهت شیخ ببالید و بزرگ شد و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل
العظیم قضیب البان موصلی از وی آورده اند که یکی از فقها که قاضی موصل بود
بروی انکار تمام بود یک روز ویرا دید که از یکی از کوچه های موصل از مقابل در آید
با خود گفت ویرا باید گرفت و قصه وی را بحاکم رسانید تا ویرا سیاست کند ناگاه دید
کردی بصورت کردی در آمد چون مقداری پیشتر آمد بصورت اعرابی در آمد چون
نزدیکتر شد بصورت یکی از فقها ظاهر شد چون بقاضی رسید گفت ای قاضی کدام
قضیب البان را بحاکم بری و قصه کنی قاضی از انکار بگشت و توبه کرد و مرید وی گردید
و این واقعه شبیه است بآنکه یکی از اهل علم گفته که روزی فقیری از اولیا با فقیهی نشسته
بود فقیه از روی انکار بروی گفته برخیز و نماز جماعت گذار پس وی برخواست و با
ایشان تکبیر نماز بست و رکعت اول گذارد و فقیه منکر در پهلوی وی بود چون
ویرا در رکعت دوم ملاحظه نمود غیر آن بود که در رکعت اول بود و از آن متعجب شد
و در رکعت سیم غیر آن دو کس اول دید و در رکعت چهارم دیگری غیر آنها چون سلام
دادند و دید که همان کس اول است که بر جای خود نشسته بود پس وی بخندید و گفت
ای فقیه کدام یک از اینها در کس با شما نماز گذارده ابو سعود وی صدوق
و ثقه بود از وی آورده اند که گفته که روزی در کنار دجله بودم که از خاطر من در گذشت
که آیا حضرت حق را بندگان باشند که ویرا در آب پرستند هنوز این خاطر تمام نشده
بود که آب بشکافت و مردی ظاهر شد و گفت آری یا ابا السعود حضرت خدای را
مردان هستند که ویرا در آب پرستند و من از ایشانم من مردی بودم از تکریت
و از آنجا در آمده بودم و بعد از یازده روز آنجا فلان حادثه واقع خواهد بود چون

یازده

یازده روز گذشت آنجا دثر چنانکه گفته بود وقوع یافت از وی آورده اند که روزی مردم
گفت یا نوزده سالاست خداوند تعالی مرا در مملکت تصرف داده اما من متصرف نگردیدم
از فایده پرسید که چرا نکرده اید گفت بخاطر آنکه هرچه او خواهد چنان کند شیخ رکن
الدین علاء الدوله گفته که روزی مرا شوق زیارت اهل قبور رودبار و بگنبدی
خراب رسیدم و چون عزم عبور از وی نمودم ندانستم که آنجا مقامیست
پس ناگاه از آن گنبد بر من اشارت رسید که کجا روی و بیا و ما را نیز زیارت
کن من باز گشتم و بگنبد در آمدم و آنجا وقت من خوش شد پس دیدم که روح
آن بر من گفت که چنان زندگانی کن که من کرده بودم در دنیا گفتم تو چون زندگانی
کردی گفت هرچه از حق بر تو رسد قبول کن گفتم اگر قبول کردنی باشد قبول
کنم گفت بار دیگر و هر گاه چیزی بتو خواهد رسید قبول کن گفتم چنین کنم چون
بشهر در آمدم این قصه را با شیخ نور الدین گفتم فرمود که هیچ دانی که در آن گنبد
که باشد گفتم نه گفت صاحب وی را ابو السعود گفتندی و وی را طریقه عجب بود
که هرچه از حق بروی رسیدی قبول کردی و از کس چیزی نخواستی و لباس
متکلف پوشیدی و طعام متکلف خوردی روزی یکی به پیش وی در آمد و دستاری
دید بر سر وی که بهر قیمت دنیا می ارزید با خود گفت که این چه اسراف است
که دستاری که از آن ده درویش را لباس توان ساخت یکی را بر سر بندد
ابو السعود باشراف خاطر ویرا چون یافت گفت ای فلان ما این دستار را بخود بر سر نه
بسته ایم اگر تو میخواهی ببر و بفروش و از برای فقرا سفره بکن و بیاور چون آن کس
رفت و دستار بفروخت و سفره متکلف راست کرد نماز دیگر بیامد چون در آمد
باز همان دستار بر سر شیخ دید پس متعجب گردید شیخ ابو السعود گفت چه تعجب
کنی از فلان خواجه بپرس که این دستار از کجا آورده است چون بپرسید آنخواجه

گفت پارسال در کشتی بودم که باد مخالف برخاست و نذر کردم که هرگاه سلامت
از اینجا در روم دستار خوب بجهت شیخ هدیه برم و اکنون شش ماه است
که در طلب وی بودم دستاری چنان نمی‌جستم که بسلام شیخ در آیم امروز آن دستار
بر در فلان دکان دیدم و گفتم این دستار لایق شیخ است پس وی را بخریدم و
بیاوردم **شیخ ابومدین مغربی** در علو احوال وی آورده اند که روزی یکی
از ابدال با یکی از مشایخ گفت که ابومدین بگو بعد از آنکه سلام ما بوی رسانی
که سبب چیست که بر ما هیچ چیز دشوار نگردد و مشکل نشود و بر تو مشکل
گردد و مع هذا ما بآن مقامی که تو داری رغبت داریم و تو بآن مقامی که ما
داریم رغبت نداری و باز گویید که یکی از اولیا بشب شیطان را بخواب دید
و از وی پرسید که حال تو با شیخ ابومدین که امام است در توحید و توکل
چونست گفت مثل من با وی چنان است که چون چیزی در خاطر وی اندازم
که کسی که در بحر محیط بول کند و از وی پرسند که چرا بول کردی گوید تا بحر محیط
ناپاک گردد و طهارت با وی نتوان کرد مثل من با ابومدین چنان است و هم
از وی آورده اند که در حرم بجهت تیمن و تبرک دست بشیخ ابومدین فرود میاوردند
و میبوسیدند و از وی پرسیدند که ترا در نفس هیچ اثری از این صنع بهم رسید
گفت حجر الاسود در خود هیچ اثر باز نیابد که وی را از حجریت بدر آرد با آنکه وی را
انبیا و رسل و اولیا میبوسند گفتند نه گفت من همان حجر الاسودم و حکم آن
دارم گویند چون این آیت شنیدی که وما اوتیتم من العلم الا قلیلا گفت اندک
که خداوند تعالی بما داده نزدیکا از آن ما است بلکه بعاریت نهاده پس ما جاهلانیم
علی الدوام روزی وی را در خصوصا استغراق بحضرت حق و توجه مطلق
بالمره و اعراض از خلق بحث کردند و عجب چنین مضمون املا نمود که مقدار ضیافت

در نزد شما چه باشد که بعد از اتمام وی مهمان باید از میزبان مفارقت نماید گفتند
سه روز وی گفت ما هم مهمان حضرت خداوند رحمن هستیم و نا سه روز وعده
مهمانیست و بعد از تمامیت وعده لیکن ما هم مشغول دیگران باشیم و لیکن
ایام الهی مضمون یوما کان کالف سنة مما تعدون هر روزش هزار سال است
و تا سه هزار سال وعده دایم و نحن نموت و ینقضی الدنیا و یبقی لنا فضله
عنده تعالی من ضیافتنا که هرگاه عمر ما تمام و ایام ما سرانجام گردد بانعام وعده
ضیافت الهی تمام نگردد پس همه حضار پسندیده ساکت شدند و باز آورده اند که روزی
ابومدین بکنار دریا میگذشت جماعتی از کفار فرنگ وی را اسیر کردند و بکشتی
خود بردند و دید که آنجا جمعی از مسلمانان که اسیر کرده بودند چون شیخ
در کشتی قرار گرفت کافران بادبان برکشیدند تا روان شوند هر چند جهد
کردند تا کشتی از جای خود نجنبید با وجود آنکه باد هوا قوی بجهت پس ایشان را
یقین شد که کشتی نخواهد رفت پس با یکدیگر گفتند که شاید این بواسطه این
مسلمان باشد که حالی که گرفته ایم شاید و عادت با بیباطن باشد شیخ را اجازت
دادند وی گفت بیرون نروم تا همه مسلمانان را نگذارند چون چاره ندیدند
همه را رها نمودند فی الحال کشتی ایشان روان شد وی گفته که اذا ظهر الحق
لم یبق معه غیره و هم وی گفته که لیس للقلب سوی وجهة واحدة فالی ای وجهة
توجهت حجبت عن غیرها و هم وی گفته که ما وصل الی صریح الحریة من علیه من
نفسه بقیة و من اشعاره **نظم** لا تنکر الباطل فی طوره ** فانه بعض ظهوراته
فاعطه منک بمقداره ** حتی توفی حق اثباته یعنی در مقام توحید و فنا الفنا
نسبت حق و باطل یکی است که در خالق که فعل بوای خیر و شر مذهب ثنویه است
که باطل است اگرچه در مقام فاعلیت خیر و شر کار خود بنده است که جزا خواهد

دید وچون بمضمون تعرف الاشیاء باضدادها اشیاء مختلفه از حق وباطل
وخیر وشر وحسن وقبح وظلم وعدل وعقل وجهل بحکمت بالغهٔ سبحانی وتنفیذ
عدل حضرت خداوند رحمان تحقق یافته چون همه آثار حضرت کردگار منسوب
داری بوجه اکمل بنوعی که جبر نیاید در اینجا پس توحید تو درست واثبات
حق از تو بجا **ابو العباس العریبی الصنهاجی الاندلسی** عزیزی از شیخ عبدالله الغزالی
نقل کرده که وی گفته که روزی از پیش شیخ خود ابن عریف در میامدم ودر صحرا
سیر میکردم وبهر درخت وگیاه که میرسیدم میگفت مرا بگیر که من فلان علت را
نفع رسانم وفلان ضرر را دفع کنم ومرا از اشغال حیرتی روی نمود پس بر پیش
شیخ خود باز گشتم وقصه را بروی بگفتم شیخ فرمود که ما را از برای این تربیت
نکرده بودیم این کان منك الضار والنافع حین قالت لك الاشیاء انها نافعة
ضارة فقال یا سیدی علی التوبة یعنی آنوقت که مشغول اضدادها بودی پس کجا
تو تجرید تو در اختصاص بحضرت ضار ونافع حقیقی پس وی گفت توبه کردم شیخ
گفت خداوند تعالی ترا آزمایش نموده علامت صدق توبهٔ تو آنست که بآن موضع
باز گردی وآن درختان را بر بینی وآن درختان وگیاهان هرگز با تو هیچ سخن نگویند
ابو عبدالله چون بآن موضع بازگشت واز آن درختان هیچ نشنید پس حضرت خداوند
سبحانه شکر بجا آورد وبسوی شیخ بازگشت وآنرا باوی گفت شیخ گفت الحمد لله
الذی اختارك لنفسه ولم یدعك الى کون مثلك من اکوانه **ابو الربیع الکفیف المالقی**
روزی در مجلس خود از اصحاب خود پرسید که اگر فی المثل دو مرد باشند
وهر یکی را ده دینار باشد یکی از ایشان یک دینار تصدق کند ونه دینار نگاه
دارد ودیگری نه دینار تصدق کند ویکی نگاه دارد کدامین از ایشان فاضلتر
گفتند آنکه نه دینار تصدق کند شیخ گفت چرا وی فاضلتر است گفتند از آن سبب

که وی

که وی تصدق بیشتر کرده شیخ گفت آنچه گفتید خوبست اما روح مسئله را
ندانستید وبر شما پوشیده مانده گفتند آن کدام است گفت آنکه ما هر دو را چون
در مال برابر کرده ایم آنکه بیشتر دهد در آمدن وی بمقام فقر پیشتر از آنکس است
که کمتر دهد پس نسبت شخص اول بفقر از دوم نزدیکتر است از وی آورده اند که گفته
که من روزی بمضمون حدیث نبوی صلعم که هر کس هفتاد هزار لا اله الا الله برای
نجات خود از عذاب یا دیگری بگوید وی را اثر تمام من تهلیل را بی تعیین شخص
خوانده تا روزی بمائدهٔ طعام حاضر آمدم با جماعتی وبا ایشان کودکی صاحب
کشف بود در آنوقت که کودک دست بطعام برد تا بخورد ناگاه بگریست گفتند
چرا گریستی گفت اینک دوزخ را مشاهده کنم ومادر خود را در عذاب بینم
شیخ ابو الربیع گفت در باطن خود گفتم خداوندا تو دانی که من آن هفتاد هزار
کلمهٔ توحید را گفته ام از بجهت آزادی مادر این کودک معین ساختم آن کودک
بخندید وبشاشت نمود پس گفت مادر خود را در حال در خلاص وفراغت
مییابم پس طعام خوردن یافت پس شیخ ابو الربیع گوید که مرا صحت حدیث
نبوی صلعم تحقق یافت وهم وی گفته که در بعضی سیاحات تنها میرفتم چون شب
شدی مرغی در آمدی ونزدیک من شدی وبا من حکایت کردی تا شبی شنیدم
که همه شب میگفت یا قدوس یا قدوس چون بامداد شد پرها برهم زد
وگفت سبحان الرزاق وپرواز کرد **سید احمد رفاعی** وی مدتی در جبل
هکاریان از جبال الموصل مقام داشت ووی را کرامات وآیات ظاهره است گویند
روزی یکی از مریدان وی را در یکی از صحراها داعیهٔ انقطاع از خلق پیدا شد با شیخ
عدی گفت شیخ میخواهم که در این صحرا از خلق منقطع باشم چه بودی که اینجا آبی
بودی که بیاشامیدی وچیزی که قوت من شدی شیخ برخاست آنجا دو سنگ

بوزک بود پای بوریکی از چشمهٔ آب شیرین روان شد قبای بدریکی عزیزنا درخت
اناری بوست درخت را گفت اید درخت بکو بحرف باذن الله تعالی بلیانار شیرین
میده ویکو وانار نوش وان بهترین اناری بود که در دنیا دیدم سید احمد رفاعی
وی از اولاد بزرگوار حضرت موسی کاظم بوده خواهرزادهٔ وی گفته که یکروز
بوده خلوت وی نشسته بودیم که پیش وی آواز کسی شنیدم چون نظر کردم پیش
وی کسی نشسته بود که هرگزش ندیده بودم پس ساعتی دراز باهم سخن گفتند
پس آن شخص از روزنی که در دیوار خلوت شیخ بود بیرون آمد و چون برق
خاطف در هوا بگذشت پس پیش شیخ در آمدم و پرسیدم که این مرد که بود
گفت تو ویرا دیدی گفتم آری گفت او کسی است که خداوند تعالی بحر محیط را
بروی داده تا محافظت کند و یکی از ابدال اربعه است سه روز است که مهجور
شده است اما نداند گفتم یا سیدی سبب مهجوری وی چیست تا محافظت کند
ویکی از جزایر بحر محیط مقیم است آنجا سه شبانه روز متصل باران بارید وی
بخاطر وی گذشت که کاش این باران در عمرانات بودی بعد از آن استغفار
کرده بسبب این اعتراض مهجور شد پس من گفتم یا سیدی ویرا بمهجوری وی
اعلام کردی گفت نه شرم داشتم گفتم اگر فرمای من ویرا اعلام کنم گفت میکنی
گفتم آری گفت سر بگریبان خود در پوش چون در پوشیدم آوازی بگوش
من رسید که یا علی سر برار سر برآوردم و خود را دیدم که از جزایر بحر محیط دیدم
و در کار خود حیران شدم پس برخاستم و اندکی برفتم و آن مرد را دیدم و بر وی
سلام کردم و قصه را با وی گفتم و سوگند بر من داد که هرچه ترا گویم چنان
کن گفتم چنان کنم گفت خرقهٔ مرا در گردن من کن و مرا بر روی زمین میکش
و منادی میکن که این سزای کسی است که بر خدای تعالی اعتراض نماید پس خرقه را

در گردن

در گردن وی کردم و برخواستم تا ویرا بکشم هاتفی آواز داد که ای علی ویرا بگذار
که ملائکه آسمانها بروی بزاری در آمدند و گریان شدند و خدای تعالی از وی خوشنود
گشت چون آن آواز شنیدم بیخود شدم چون بخود باز آمدم خود را در پیش خانهٔ
خود دیدم فالله ندانستم که چون رفتم و چون آمدم چون وقتی کسی از سید
احمد تعویذی خواستی و کاغذ بیاوردی تا بنویسد اگر سیاهی نبودی کاغذ را
گرفتی و بی سیاهی نوشتی وقتی برای شخصی بی سیاهی نوشت و مدتی مدید غایب
شد بعد از آن کاغذ را باز آورد بر سبیل امتحان و گفت یا شیخ برای من تعویذی بنویس
چون کاغذ را درگرفت و بروی نگاه نمود فرمود ای فرزند این کاغذ نوشته است
و بروی پس داد روزی در وقت از اصحاب وی بجوار رفتند و باهم بنشستند و حکایت
میکردند یکی از آن دیگری پرسید که ترا تا حال از ملازمت سید احمد چه حاصل
گفت تو هر تمنی که خواهی از وی بکن پس وی گفت ای سیدی میخواهم که نامهٔ آزادی
از دوزخ همین ساعت از آسمان فرو آید آن دیگری گفت کرم خدای تعالی بسیار است
و فضل وی بحد نهایت کرد آنکه ایشان اشتغال بر انفصال داشتند ناگاه ورقی از
آسمان فرو آمد و چون ویرا گرفتند در وی هیچ نوشته ندیدند پس ویرا پیش
شیخ برده و پیش از اظهار حال سید را چون دیده بر آن کاغذ خداوند ابجد
افتاد و چون سر بجا . . . وگفت الحمد لله الذی ارانی اعتق اصحابی من النار
فی الدنیا والآخرة گفتند ای سید این ورق سفید است گفت نوشته که بدست قدرت
باشد بسیاه نباشد این بنور نوشته شده وگفته اند ویرا با کمال اشتغال بعبادت
اشعار لطیف بوده از جمله اینها است نظم اذا جن لیل هام قلبی بذکرکم ○ انوح کما
ناح الحمام المطوق ○ وفوقی سحاب یمطر الهم والاسی ○ وتحتی بحار للهوی تتدفق
سلوا ام عمرو کیف بات اسیرها ○ تفک الاساری دونه و هو موثق ○ فلا هو مقتول

فی القتل واحدة ولا هو ممنون علیه فیطلق و بعضی گفته‌اند چون این ابیات را از قائلی
شنید آنگاه بوقت از دنیا **شیخ حیوة بن قیس الحرانی** گفته‌اند در بدایت حال وی کان
صاحب الکرامات الخارقة والانفاس الصادقة والاحوال الفاخرة والانوار الباهرة
والمقامات العالیة والمناقب السامیة گفته‌اند که وی از جمله کسانی بود که بعد از وفات
برکات انفاس وی بر خلق الله و طالبان راه حضرت الرب میرسید از یکی از صلحا نقل
کرده‌اند که گفته است که گفت ما از زمین بهر دریا نشستیم چون بمیان دریای هند رسیدیم
باد مخالف برخواست و موج عظیم پدید آمد و کشتی ما شکست و تخته پاره مرا
بجزیره انداخت بدن بگشتم هیچکس ندیدم خرابه بنیاد بود ناگاه بمسجدی رسیدم
که در وی چهار کس نشسته بودند سلام گفتم و جواب شنیدم و احوال پرسیدند
و بیان حال نمودم چون شب رسید ناگاه شیخ حیوة حرانی را دیدم که در آن مقام بر آمد
و آن جماعت استقبال وی کرده و سلام دادند پس وی پیش ایستاده نماز خفتن را
با جماعت کردند و تا طلوع صبح مشغول عبادت و نماز بودند و شنیدم از شیخ حیوة
که در مناجات خود میگفت یا حبیب التائبین ویا سرور العارفین ویا قرة
عین العابدین ویا انیس المفردین ویا حرز اللاجئین ویا ظهیر المنقطعین ویا من
حنت الیه قلوب الصدیقین ویا من انست به افئدة المحبین وعلیه عکفت
همم الخاشعین بعد از آن در گریستن گریستن شدید پس آنگاه دیدم انوار ظاهر
شدن گرفت از در و دیوار چنانکه جمله امکان روشن شد چون شب [illegible]
پس آنگاه شیخ حیوة از آن مسجد در آمد و آن جماعت بمن گفتند که در عقب وی رو
برفتم دیدم که زمین صحرا و دریا و کوه و هامون در زیر پای وی نوردیده میشد
و هرگاه قدم بر میداشت میشنیدم میگفت یا رب کن بحیوة در اندک زمانی
بحران رسیدیم که مردم هنوز در نماز بامداد بودند **شیخ جاکیر** از محتشمان

وی است که من شاهد الحق عز وجل فی سره سقط الکون من قلبه یکی از اصحاب وی گفته
که روزی با وی بودم گله گاوان از پیش وی گذشت پس آنگاه اشاره بگاوی نمود
و گفت این حامله است بگوساله چنین و چنین والجنین فلان نعت خواهد داد و
نر یا خواهد بود و فلان و فلان از آن خواهد خورد و اشارت بگاوی دیگر نمود و گفت
این گاو حامله است بگوساله ماده و فلان وقت خواهد زاد و فلان و فلان از وی
خواهند خورد و سگ سرخ را از وی نصیب است و هر چه شیخ گفته بود همه بوقوع
رسید تا آنکه روزی که آن گوساله را کشته بودند سگ سرخی آمد پاره از گوشت وی
برد **شیخ ابو عبد الله محمد الهاشمی** کان امام العارفین و دلیل السالکین صاحب
الاحوال الفاخرة والکرامات الباهرة وی گفته العالم من نطق عن سرک واطلع علی عواقب
احوالک وی گفته روزی در منی بودم تشنه شدم و هیچ آب نیافتم و با من هیچ نبود الا آنکه
میگشتم تا جای پیدا کنم تا آب بکشم تا رسیدم بجایی که اعاجم در سر چاهی جمع شده آب
میکشیدند دیگی را از ایشان گفتم که قدری آب در دیگ کن وی مرا از دور کرد
از دست من گرفت و در انداخت من شکسته خاطر شده برگشتم و بطلب دیگ خود روان
شدم و دیدم که دیگ من بر برکه که آب شیرین داشت در افتاده پس آب برداشته
بخوردم قدری و دیگ را پر از آب کرده به پیش اصحاب در آوردم و از آن آب خوردند قصه را
بدیشان بیان کردم ایشان چون آنجا رفتند تا آب گیرند هیچ نیافتند و اثری پیدا
نبود معلوم شد که این الهیه بود **ابو الحسن علی صعیدی** وی معروف بابن الصباغ
بود که پدر وی صباغ بوده آورده‌اند که پدر وی روزی بنزد وی در آمد و دید
که وی جامه‌ها همه را رنگ نکرده و وقت تنگ شده پدر در غضب شد که بسبب
اهل معارف بوده و از وظیفه کار هر روز و شغل معهود خود فرومانده بود چون
وی غضب پدر خود را مشاهده نمود در دکان طغارها بنیاد بود که در هر یک رنگ

دیگر بود پس همه جامها را بیک طغار فرو برد پدر وی چون مشاهده آن حال
نمود نایره غضب وی بیشتر اشتعال یافت و گفت دیدی که چه کردی جامهای
مردم را ضایع کردی و هر یک رنگی که صاحبش خواسته بود چون پدرش آن بدید
حیران گردید وی را رخصت تحصیل معرفت الله و علوم الهی داد و ویرا عادت
این بود تا اسم کسی را در لوح قبول ندیدی بارادت قبول نکردی تا روزی
شخصی از وی طلب صحبت نمود شیخ ساعتی سر در پیش افکند و گفت نزد ما
هیچ وظیفه نمانده و خدمتی نباشد که تو بروی قیام نمائی آن شخص اصرار نمود وی
گفت پس هر روز میروی و پشته حلفا میاوری بعد از مدتی که بر آنکار اشتغال
کرد دست وی بدرد آمد پس وقتی که حلفا را بان میدرود بینداخت و
بترک صحبت فقرا پرداخت تا شبی خوابید و در خواب دید که قیامت قائم شده
و مردم بر صراط گذرند و بعضی بر آتش افتند پس وی هر چیزی طلبید که دست
بوی زند نیافت متحیر ماند که ناگاه دید که پشته که از پشتهای حلفا است از وی
آتش میرود پس خود را بر بالای آن انداخت تا از آتش خود را خلاص داد پس از هول
این خواب بیدار گشت و پیش شیخ رفت و چون نظر شیخ بر وی در افتاد ویرا گفت
که بتو نگفتم که ترا احتیاجی بیش از این نمانده پس از شیخ استعفا نمود و بر کار خود باز
رفت ابن الفارض الحموی المصری کنیت وی ابو حفص نام وی عمر از قبیله بنی سعد قبیله
حلیمه مرضعه رسول الله صلعم حموی الاصل مصری المولد پدر وی از اکابر علماء مصر بود
فرزند وی سید کمال الدین محمد گفته که وی گفته که در اوایل تجرید و سیاحت از پدر خود
اجازت میخواستم و در وادیها و کوهها که نزدیک مصر بود میگشتم و بعد از شب
روزی کم یا بیشی از جهت مراعات خاطر وی باز میگشتم و پیش وی میامدم و چون
پدرم وفات یافت بتجرید و سیاحت و سلوک که طریقه یا کلیه حقیقت بود نسبت خود

سلوک

۱۰۲۶
۴۷۲

کس

کد: ۲۷

دریافت نسخه از مخزن تاریخ: ۸۸/۳/۱۳ امضاء
تحویل نسخه به اپراتور تاریخ: ۸۸/۳/۱۳ امضاء
دریافت نسخه از اپراتور تاریخ: امضاء
تحویل نسخه به مخزن تاریخ: امضاء

نام و نام خانوادگی اپر

ردیف	شمارهٔ نسخه
۱	ط ۶۷
۲	ط ۶۱
۳	ط ۶۴
۴	ط ۷۰
۵	ط [illegible]
۶	ط [illegible]
۷	ط [illegible]
۸	ط [illegible]
۹	ط [illegible]
۱۰	ط [illegible]